Adab. Kabul
Vol. 18. No.1-2, Hamal-Sartan 1349
(March-June 1970)

Apr-Jul, 1970

فروشگاه کتاب فرهاد انوری
Farhad Anwari Book Store
مکروریان سوم کابل
پست بکس ۵۴۱۸

# ادب

نشریهٔ دو ماههٔ دری پوهنځی ادبیات و علوم بشری
پوهنتون کابل

CONGRESS
AND OFFICE
18 APR 2005
6 CONTINUATION 6

مدیر مسؤول: قیام الدین راعی

شمارهٔ ۱-۲ سال ۱۳۴۹

هئیت تحریر

پوهاند میرامان‌الدین انصاری — پوهاندغلام‌حسن مجددی
پوهاندد کتورعبدالاحمد جاوید — پوهاند میرحسین‌شاه
پوهنوال علی‌محمد زهما — پوهنوال محمد رحیم الهام

## مطالب


| عنوان | مولف یامترجم | صفحه |
|---|---|---|
| هجدهمین سال نشراتی ادب | پوهنیارقیام الدین راعی | ۱ |
| فقدان جبران ناپذیر فیلسوف ... | پوهاند داکتر جاوید | ۳ |
| نگاهی به تشکل و انکشاف منطق | پوهاند مجددی | ۹ |
| مقام اختصاص در تعلیمات عالی | آقای غلام علی آیین | ۳۱ |
| مباحث تازه در زبانشناسی | دکتوراحسان انتظار | ۳۷ |
| **بخش اشعار:** | | |
| طلسم خندهٔ گل | ابوالمعانی بیدل | ۵۱ |
| باغ سبزوسرخ | مرحوم استاد بیتاب | ۵۲ |
| بهارالبرزومنظربلخ | استاد خلیلی | ۵۳ |
| بهار | پوهنوال الهام | ۵۵ |
| ادب محلی هزارگی | آقای شهرستانی | ۵۸ |
| سیستان قبل ازاسلام | پوهنیارقویم | ٦٦ |
| نگاهی بردربارقهرمان اسلام ... | خانم عفاف السید زیدان | ۸۱ |
| ادب دری درسرزمین‌های دیگر... | شاعران تاجیکستان | ۹۹ |
| تتبعات تازه دربارهٔ ... | حواشی ازآقای شهرستانی | ۱۰۲ |
| لغات مستعمل درلهجهٔ دری بدخشان | عنایت الله شهرانی | ۱۲۳ |
| سبک وجریان ادبی و ... | پوهنیار راعی | ۱٦۳ |
| تقریظ | اداره | ۱۷۳ |
| نقد درامه | مترجم پوهیالی سید خلیل‌الله هاشمیان | ۱۷۵ |
| A SOCIAL AND ... | By : A . M . ZAHM A | P . 1 |

فروشگاه کتاب فرهاد انوری
Farhad Anwari Book Store
مکروریان - وم کابل
پست بکس ۵۰۲۱۸

# ادب

علمی ، ادبی ، تاریخی ، فلسفی ، انتقادی

سال هجدهم | سرطان ۱۳۴۹ | شمارهٔ (۱-۲)

## هجد همین سال نشراتی ادب

بانشر این شماره مجلهٔ ادب به هجد همین سال نشراتی خود آغاز میکند. هجده سال در عمر یك نشریه نسبةً مدت زیادیست. در خلال این مدت میتوان نشریه را در مسیری که روی تیوریها و پرنسیپ های پذیرفته شده از طرف خوانندگان استوار باشد، سوق داد. مجلهٔ ادب در خلال این هجده سال باچهره های گوناگون جلوه کرده ودر هریك از دوره‌ها نمایشگر جریان های ادبی و تحولات اجتماعی وسیاسی جامعهٔ مابوده است. مسؤولان این نشریه در طول این مدت باادراك مسؤولیت‌های ملی واجتماعی خود ، حتی الامکان در بلند بردن سطح علمی ، ادبی واجتماعی این مجله سعی بلیغ بخرج داده ونتایجی نیز از آن بدست آورده اند.

بنده که از اواخر سال ٤٦ باینطرف مسؤولیت نشر این مجله را بدوش دارد طوریکه در سر آغاز نخستین شماره یاد آور شده بود، سعی من درین بود تادر شمار

وجوه دیگر، وجهه تیوریتیک مجلهٔ ادب را ارتقا بخشم. بادر نظر داشت شرایط محیط این آرزو تاحدی برآورده شد. نامه های که از خوانندگان داخلی وخارجی این مجله به اداره رسیده است ، خود روشنگر نظرات نیک واحساسات واقعی خوانندگان این نشریه ومبین موفقیت های در کار نشر این مجله است.

اینکه مجلهٔ ادب در خلال این مدت به چه پیشرفتهای نایل شده است، موضوع را به قضاوت خوانندگان بصیر و حق بین مجله میگذاریم . تنها توجه همه خوانندگان گرامی را بدین نکته جلب میکنیم ، که مادر نشر این مجله از همان نظریات واصولی پیروی میکنیم که طرف قبول اکثر خوانندگان ماست. اگر درین مدت نتوانسته باشیم که آرزو های عدهٔ محدودی از خوانندگان را نیزدرین نشریه انعکاس دهیم، تنها مجبوریت‌ما از نظر رعایت همان پرنسیپ های پذیرفته شده و پالیسی نشراتی ما بوده است.

باتمام اینها از نارساییهای که درامور نشرمجله وجود دارد، نیز مستشعریم؛ بخصوص که مجله بعضاً بوقت معین به خوانندگان عرضه نمیشود. البته محدودیت ومشکلات مؤسسات‌طباعتی کشور تاحد زیادی از مسؤولیت مادرین موضوع میکاهد.

امید واریم آغاز هجدهمین سال نشراتی ادب، آغاز تحول‌بیشتر ، منسجم تر و همگانی‌تر درزندگی‌این نشریه‌شناخته‌شود. آرزومندیم‌بانشر این‌شماره‌همکاری‌های بیشتر استادان محترم ودانشمندان گرامی کشور، راهنمای کار ماباشد.

باهمین آرزو مندی سال جدید نشراتی را آغاز میکنیم.

**(پوهنیار راعی)**

# فقدان جبران ناپذیر فیلسوف عالیمقام
# علامه سلجوقی

پروفیسور صلاح‌الدین سلجوقی دیپلومات، عالم‌فلسفه والهیات نویسنده وشاعر افغانی بن سراج الدین سلجوقی د رسال ۱۸۹۶ مطابق ۱۲۷۵ شمسی (۱۳۱۳ قمری) درهرات متولد گردید. تا سال ۱۹۱٤ مطابق ۱۲۹۳ شمسی درمدرسه الهیات هرات فقه، فلسفه و ادبیات را تحصیل نمود وبا حمیراصبیه جنرال عبدالاحمد خان ازدواج کرد ودرسال ۱۹۱۵ مطابق ۱۲۹٤ شمسی بحیث نائب قاضی هرات (مفتی‌محکمه) ود رسال ۱۹۱۸ مطابق ۱۲۹۷ شمسی د رلیسه حبیبیه استاد ادب و فلسفه شد . در سال ۱۳۰۰ مدیر عمومی معارف هرات ود رسال ۱۹۲۳ مطابق ۱۳۰۲ شمسی موسس ومدیر جریده«فریاد» درهرات گردید که شهرت قلمی اورا د رسراج‌الاخبار بار دیگر آشکار بود . درسال ۱۹۲٤ مطابق ۱۳۰۳ شمسی‌پروفیسور ادبیات وفلسفهء لیسه استقلال «لیسه امانیه» ودارالمعلمین بوده وعلاوه برتدریس عضو دوم دارالتألیف وزارت معارف نیز بود . درسال ۱۹۲۵ مطابق ۱۳۰٤ شمسی‌موسس و مدیر جریده «ثروت» ودرسال ۱۹۲٦ مطابق ۱۳۰۵ شمسی منشی ثقافی دارالتحریر شاهی ودرسال ۱۹۲۸ مطابق ۱۳۰۷ شمسی مدیر مطبوعات وزارت خارجه وبعد ازحبس وفرار دروقت بچه سقاء بار دیگر دردوره اعلیحضرت نادر شاه شهید به همان مدیریت مطبوعات وزارت خارجه باز آمد. ودر سال ۱۹۳۱ مطابق ۱۳۱۰ شمسی بحیث قنسل افغانی در بمبئی ودرسال ۱۹۳۳مطابق ۱۳۱۲ شمسی جنرال‌قنسل افغانستان‌در دهلی ودرسال ۱۹۳۹ مطابق ۱۳۱۸ شمسی رئیس مستقل مطبوعات تعیین گردید ودرحقیقت

بنیان گذار مطبوعات به مفهوم امروزی آن بود. درسال ۱۹٤۹ مطابق ۱۳۲۸ شمسی از طرف اهالی هرات بحیث نماینده دردوره هفتم شورای ملی انتخاب گردید وبعد از آن به تالیف وترجمه کتب فلسفی واخلاقی مصروف بود وباز درسال ۱۹۵۳ مطابق سال ۱۳۳۲ شمسی درکابینه سردار محمد داود بار ثانی بحیث رئیس مطبوعات انتخاب گردید. ودرماه فبروری ۱۹۵٤ مطابق ماه حوت ۱۳۳۳ شمسی بحیث سفیرکبیر اعلیحضرت همایونی درقاهره (جمهوریت عرب متحد) انتصاب شد ودر عین زمان سفیر ونماینده فوق‌العاده افغانستان درسودان ولبنان ویونان نیز بود. والی اخیر سال ۱۹٦۲ مطابق ۱۳٤۱ به همین وظیفه اشتغال داشت وبعداً آرزوی کناره گیری ازوظایف رسمی را نمود وبعد ازمراجعت به وطن عزیز به هرکار رسمی که دعوت شد. اجابت نکرد. انزوا وکناره گیری ازوظایف‌رسمی‌را برای مطالعه ونوشتن بیشتر اختیار کرد.

علامه سلجوقی لسان های عربی وانگلیسی بدرجه کمال میدانست. تسلط و احاطه استاد بزبان‌عربی‌بحدی‌بود که به صفت اولین‌شخصیت غیرعربی‌بحیث‌عضو مجمع لغوی عربی قاهره انتخاب شد و مجامع علمی و فرهنگی مصری را ازبیانات وخطابه ها ومقالات خود مستفید گردانید.

در سال ۱۹۲۷ مطابق ۱۳۰٦ به حیث نماینده افغانی درجشن انقلاب اکتوبر در مسکو ودر سال ۱۹۳۵ مطابق ۱۳۱٤ درکنفرانس سالگرد هزارمین سال فردوسی بصفت نماینده افغانی درمشهداشتراك کرد ونیزدرکنفرانس‌امام غزالی دردمشق سهم برازنده داشت. وهمچنین در بسا کنفرانس های دیگر نیز اشتراك ورزیده بود. استاد سفر های متعددی نموده وازممالك آتی دیدن کرده: هند، پاکستان، ایران، حجاز مصر، اردن، عراق، شام، سودان، لبنان، گانا، کانگو، ترکیه، یونان، ایطالیا فرانسه، جرمنی، استریا، کانادا، اتحاد جماهیرشوروی واضلاع متحده امریکا.

ازاستاد دوپسریادگار باقی‌مانده‌است. فرستنده: «حمیرا ملکیارسلجوقی»

هنوز اندوه فقدان استادان فقیدی چون بیتاب، فکری، گویا بردلها هموار نشده بود که شمع رخشنده دیگری در شبستان شعر وادب دری خاموش گشت وطالبان علم را سوکوار ساخت. در گذشت اسفناك فیلسوف عالی مقام، ادیب نامور، سخن‌شناس صاحبنظر، شاعرشیوا بیان، پیر مرد متجدد، رو شنفکر ظر یف وبذ له گو علامه سلجوقی موجب‌تأسف عمیق‌وتألم‌شدید حلقه‌های‌علمی کشور خاصه‌دوستداران ادب دری گردید. استاد سلجوقی نه تنها در قلب‌هموطنانش جایگاه بلند ومقام ارجمند داشت بلکه نزد دانشمندان خارج کشور خاصه سرزمین مصر محبوب ومحترم‌بود. علامه سلجوقی بطور قطع در علوم ومعارف اسلامی فلسفه ـ الهیات استاد مسلم عصر حاضر افغانستان بود وشاید تادیر سال مادر گیتی فرزندی تالی وثانی او د رین کشور ودرین رشته بوجود نیاورد. نثر استاد مانند خود او که مثل اعلای از دانشمندان قدیم بود، شیوا، روشن‌وفصیح بود وآن رامیتوان‌نمونهٔ نثر اصیل افغانستان خواند. استاد خود نیز باین نکته متوجه وعلاقمند بود وپیوسته در ضمن آثار وافادات خود به اصالت نثر افغانی اشاره میکرد ومثالهامی‌آورد .از آنجمله یادم هست که روزی فرمود که عبارت «ازته دل» بمراتب قشنگتر از اصطلاح از«صمیم قلب» است‌از تقلید کور کورانه ایکه امروز دامنگیر بعضی از نویسندگان ماشده واز آشفتگی وپراگندگی که در املا وانشای ماپدیدآمده سخت رنج می برد.هرچند کثرت‌مشاغل وگرفتاریهای اداری وسیاسی کمتر فرصت باستاد باقی می گذاشت تابه ترجمه وتالیف بپردازد

بازهم چند اثر گرانقدری که از استاد بیادگار مانده نشانهٔ احاطه وسیع وژرف استاد ونموداری از مراتب فضل ومعرفت اوست .

نظر عالمانه وتحلیل استادانه‌ایکه از چند شاعر نامور دری کرده وآنرا درمجموعه‌ای بنام افکار شاعر بچاپ رسانده‌است، متضمن بسانکات ادبی و توضیحات عالمانه است. در کتاب نقد بیدل داد سخن داده وراه نوینی برای دانشجویان کشوده است درین اثر استاد بچنان تردستی ابیات ابوالمعانی بیدل را تحلیل و تشریح کرده، که گذشته از اشارات وتلویحات ادبی از نظر انشا ونویسندگی راهنما وسرمشق عالی برای شاگردان ادب دری است . استاد شعر کم می گفت وآنچه ازو مانده نشانهٔ قریحهٔ تابناك وقوت بیان و نمودار تسلط ومطالعهٔ او در زبان و ادب دری است . از قطعات جزیل وزیبایش که بجمال لفظ و کمال معنی آراسته است ، تصنیف استادانه اوست که مطابق‌به آهنگ «کار من»ساخته‌است و باواز دلنشین‌شیفته، هنرمندمحبوب رادیو افغانستان بارها از لابلای رادیو شنیده شده.

درین نشیده استاد باهنرمندی تمام رشته های تاریخی، فرهنگی وحتی جغرافیایی افغانستان را چنان شاعرانه بهم پیوند داده، از آن ترکیب زیبا ساخته که شایستهٔ گویندهٔ وطن پرستی چون او ودر خور ملت نجیب واحد ومتحد افغان است.

درین ترانه عواطف ملی واحساس شاهدوستی را بانیروی خلاقهٔ خود پیوسته وبا هنرمندی خاصی پرورده است. کلمات وعبارات آن منتخب وزیباست ، گویی که شاعر مانند زرگر ماهر، نگین سخن را باتناسب هرچه تمامتر بجایش نشانده وشاهکار هنرمندانه‌ای بوجود آورده‌است. استاد آرزو داشت که‌این تصنیف‌بعنوان‌یك‌ترانه ونشیدهٔ ملی رواج یابد وقبول افتد. حقا که تاکنون سرودی باین پختگی واستواری سراغ نداریم. از نعمت های که خداوند باو ارزانی داشته بود، یکی حافظه یی مثال او بود، بسااشعار نغز وقصائد دل انگیز دری مخصوصاً استادانی چون خاقانی‌را از

برداشت و بمقتضای مقام ایراد می کرد. اثر این حافظه سرشار در آثار و تالیفات او دیده میشود.

ظرایف، لطائف وحکایاتیرا که درموقع لزوم بیان می کرد، روایات عالمانه ونکات دانشمندانه ایرا که بمناسبتی از مناسبت ها اظهار می فرمود، نشانه مطالعه وسیع وعمیق او در ادب دری وعربی، علوم ومعارف اسلامی بود. کسانیکه بااو حشر ونشر بیشتر داشتند میگویند که کمتر لطیفه او را مکرر شنیده اند. آثار گرانقدر استاددرزمینهٔفلسفه، اخلاق والهیات از غنائم وجواهر آثار معارف ومعالم اسلامی است. کتابهای مانند «تجلی خدا در آفاق وانفس»، «مقدمه اخلاق»، «جیبره» «آیینهٔ تجلی» هرکدام شایسته آنست که بحث مستوفایی در بارهٔ آنها صورت بگیرد وهرگز نمیتوان بحری را در کوزه ای گنجاند.

اکنون که استاد چشم از جهان بسته وبجوار رحمت ایزدی پیوسته، باین مختصر یادی از او کرده، بروح پرفتوحش درود بی پایان می‌فرستیم واز خداوند بزرگ تمنا داریم که بوی اجر جزیل وبه بازماندگانش مخصوصاً همسر دانشمند وسخن سرای او حمیرا که بوی استاد از او شنیده میشود صبر جمیل عنایت فرماید بمنه وکرمه.

**فهرست قسمتی از آثارچاپ شده استاد سلجوقی:**

۱- افکار شاعر، تاریخ طبع اول حمل ۱۳۲۶ وطبع دوم ۱۳۳٤

۲- نگاهی بزیبایی حمل ۱۳٤۳

۳- علم اخلاق «نیکوماکوسی» ترجمه اثر ارسطو باتمهید سال ۱۳۷۱ه ق

٤- مقدمه علم اخلاق در دو جلد سال ۱۳۳۱

۵- جبیره، جزء نشرات مدیریت عمومی نشریات ریاست مستقل مطبوعات نمره مسلسل (۲٦)

٦- تجلی خدا در آفاق وانفس، چاپ اول ۱۳۸۳ تاریخ چاپ دوم ۱۳۸٤ه ق

۷- اضواء علی میادین الفلسفه والعلم وللغته والفن ولادب چاپ مصر سال ۱۳۸۱

۸- اثر الاسلام فی العلوم والفنون چاپ مصر سال ۱۳۷۵هق

۹- نقد بیدل ۱۳۴۳

۱۰- محمد در شیر خوارگی، ترجمهٔ از عربی وگوشهٔ از پیغام تو سال ۱۳۴۲

۱۱- تقویم انسان آماده چاپ

۱۲- افسانه فردا آماده چاپ

۱۳- کتابی در علم بیان وبدیع

۱۴- اخلاق

۱۵- ادبیات

۱۶- ثروت

۱۷- قواعدادبیه

پنج اثر اخیر را درایام‌جوانی ودرعهد اعلحضرت مرحوم‌امان‌الله خان‌تالیف‌کرده وبرای محصلان معارف بچاپ رسانده است.

**پوهاندد کتور جاوید**

پرهاند مجددی

# نگاهی به تشکل و انکشاف منطق

## اول ـ در پیرامون انکشاف ذهنیت منطقی :

از زمان قدیم بدینطرف چنان تصور میشد که منطق صوری دارای چنان پرنسیپ های ثابتی است که تابع حادثات نبوده و ازین جهت حایز ارزش مطلق و قطعی میباشد. تد قیقات متعلق به منطق تطبیقی وطرق اصول تجربی هرقدر انکشاف یابد باز هم ازین قطعیت منطق صوری چیزی کاسته نمیشود.

ولی در اثر تکامل مسلك آمپریسزم انگلیس وبالخاصه از زمان ستوارت میل وهیوم در اطراف مسئله پرنسیپ های لایتغیر عقل مناقشه وانتقاداتی آغاز گردید. به نحوی که هیوم چنین اظهار رأی نمود که پرنسیپ علیت یك نوع تداعی ای میباشد که ناشی از اعتیادات ماست. وبدین طریق راجع به دوگماتیزم اولین ضربه را وارد کرد. لیکن هنوز افکار متعلق به مناسبات صوری ذهنی وقوانین آنها ازین ضربه آنقدر متزلزل نگردیده بود ، که ستوارت میل جلوتر رفته چنین ادعا کرد که پرنسیپ های عینیت وعدم تناقص نیز از اعتیادات روحی ما نشأت کرده است. وبدین صورت حدود قطعی بین منطق صوری ومنطق تطبیقی مرتفع گشته وچنان تلقی بمیان آمد که هردوی آنها طرق تحول پذیر ذهن انسانی است که محصول تکامل طبیعی میباشد. وفرق مهم آنها اینست که اولی تعلیلی ودومی استقرائی بوده ویا اینکه هردوی آنها به عین تجارب وبه عین اعتیادات روحی استناد دارند ، تنها از نگاه حرکت از کلی به جزئی ویا از جزئی به کلی از یکدیگر تفریق میگردند.

ستورات میل برای اینکه اثبات نماید که پرنسیپ های صوری مانند مبدأ عدم تناقض نیز محصول تجارب بوده وعبارت از اعتیادات روحی میباشد، حس استکراه ونفرتی را که راجع به بعضی از اغذیه در نزد انسانها موجود است مورد تدقیق قرار میدهد. وچنین‌مثال می آورد که بعضی حیوانات در بعض جمعیت هامستکره ومنفور اند در حالیکه در بعض جمعیت های دیگر آن حیوانات خورده میشوند . اگرما این حس استکراه را از لحاظ منطق افاده نمائیم میگوییم بعض حیوانات خورده میشوند وبعض خورده نمیشوند واینها چنین نیستند که در عین زمان هم خورده شوند وهم‌خورده نشوند. حالانکه چنین یك تفریقی ناشی ازیك ضرورت منطقی نبوده ودر بین‌بعض جمعیت هاچنین تفریقی موجود نیست وازین چنان استنباط میگردد که این تفریق محصول اعتیادات است. ستورات میل این مثال را به بعض ساحه های دیگر نیز توسعه داده واز آن چنین استنتاج مینماید که اندیشه عدم تناقضی که در ذهن‌ما وجود دارد تجربی‌واعتیادی است.

این نظریه طبیعیه که در مسلك آمپریسزم انگلیسی به دلایل فیزیولوژی وسایکالوجی استناد‌داشت، درازمنهٔ اخیره بادلایل‌اجتماعیات واتنولوژی‌روبه‌انکشاف گذاشت . واعتراضاتی که متوجه به مسلك امپریسیزم انگلیسی که ماهم از روحیات فردی است وارد میشد، قسماً مدافعه گردید. طرفداران این فکر جدیدی که بیشتر از طرف اجتماعیات فرانسه مدافعه میشد، کم نبوده است. طوری که بعضی از فلاسفه پراگماتیست وبعضی از آید یالیست‌ها «از قبیل بالدوین»باین فکر اشتراك نموده بودند درفرانسه گوبلوی منطقی نیز چنین مینمود که عین این فکر را پذیرفته باشد.

حرکت لوجستیك که بامدافعه عنعنوی منطق صوری به شکل (منطق ریاضی) روبه انکشاف گذاشته است در مقابل این جریان تماماً یك جبهه‌متضاد را اختیار کرده است. منطقیان جدید سعی میورزند تاهمهٔ آن دلایلی را که راجع به منطق تکونی بیان میگردد، رد نمایند. نظر به فکر ایشان ذهن انسان چنان یك دورهٔ قبل از منطق

را طی نکرده است که به پرنسیپ های منطقی بیگانه باشد ، پرنسیپ های صوری تفکر چنان مبادی ایست که تنها عاید به شکل بوده ودر فعالیت خود مستقل از هرگونه محتویات تجربی است. وصحت آنها عبارت ازین است که از حادثات مستقل بوده ومحض در بین خود منسجم باشند. وازین‌نگاه دربین ذهنیت میستیك «سری» ابتدایی وذهن طبیعی ماکدام فرق اساسی موجود نیست. وتمام فرق هاتنها ناشی ازمحتوای مربوط است. در ذهنیت میستیك ابتدایی عین پرنسیپ‌ها،نه‌با تجربهء طبیعی بلکه‌با محتوای تجربه میستیك مربوط گشته و تفریق اشیا نیز باهمان اساس به پرنسیپ های عنیت وعدم تناقض ارتباط می یابد. در ذهن ماا گر یك‌شی‌درعین زمان هم سنگ‌و هم انسان شده نتواند، در ذهنیت انسان های ابتدایی نیز یك شی در عین زمان هم مقدس وهم غیر مقدس شده نمیتواند. واگر در نزد انسان های ابتدایی قبول شود که یك شی هم سنگ وهم انسان است این حکم نباید موجب حیرت ماشود.زیرا تجربه میستیك ایشان نسبت به اوصاف واقعی اشیا زیاده‌تربه اوصاف‌سری آنهااهمیت میدهد . در انسانهای ابتدایی تجارب حیاتی یومیه علی الاکثر برای این تفریق های منطقی زمینه تهیه میکند. مثلا ایشان بخوبی میدانند که یك افزار زراعتی در عین زمان یك توتیم نمیباشد. تمام این اعتراضات اشعار میدارد که تلقی «قبل از منطق» بدلایلی متکی نیست که قطعی ولایتغیر باشد .

معذالك این ادعایی که علمای روحیات و اجتماعیات امروزی را شدیداً بخود علاقه‌مندساخته است لااقل در بین بعض منطقیان جدید، بخوبی استقبال شده واین امر باعث آن گردیده است که این مسئله مورد بحث قرار گیرد. عالم اجتماعیات فرانسوی «دور کایم» هنگامی که میکوشد تااثبات نماید که ذهنیت منطقی ماتماماً ازیك منشأ اجتماعی نشأت نموده وهمه مفهوم های قطعی ماازتصورات دینی بروز کرده است که از موضوعی که مورد مناقشهء مااست خیلی دوری میجوید. درنظر وی افکاری از قبیل علت، جوهر وقوة که اساس علم‌است و افکاری مانندتصنیف،

مقوله وقانون که اساس منطق میباشد همه ازحیات دینی نشأت کرده اند. مشار آلیه‌در «توتیمیزم» که آنرا ابتدایی ترین شکل دین تصور میکند ریشه های تمام کاتا گوری های ذهنی مارا درمی یابد، چنانکه در مفهوم «مانا» اساس فکر های قوة ، جوهر وعلت را دریافته وهکذا در تصنیف توتیم‌ها ودر تضاد مقدس وغیر مقدس نیز فکر عدم تناقض را اساس کاتا گوری ها وانمود میسازد .

بالمقابل دانشمند دیگری از علمای اجتماعیات فرانسه «لیوی برول» برین است که در بین ذهنیت انسانهای ابتدایی وذهنیت مایك فرق جذری وجود دارد. درنظر وی ذهنیت انسانهای ابتدایی اگر تماماً مخالف منطق هم‌نبا شد، لااقل یك ذهنیتی است «قبل از منطق» که بان علاقه ندارد. وآنرا ازین جهت لازم است «قبل ازمنطق» خواند که بااینکه اساساً تابع پرنسیپ‌های حاکمهء منطق نیست، لیکن از تکامل آن ذهنیت منطقی نشأ ت میکند. «لیوی برول»برای‌ایضاح این ذهنیت‌از قبایل « بورورو» در امریکا، مثالی‌میاورد: یك « بورو رو» خویشتن را در عین زمان هم‌انسان وهم «آرارا» یعنی طوطی وگندم تصور میکند. این امر که در بین « بورو روها» طوطی وگندم مقدس یعنی توتیم تصور میگردد ، باعث این میشود که در بین این اشیای مختلف یك وحدت جوهری قبول شود. وحدت جوهری اشیای مقدس وانسان نه‌تنها یگانگی بالقوهٔ آنها را بلکه در عین زمان یگانگی‌فعلی آنها را نیز افاده میکند.

پس درنظر لیوی برول در ذهنیت انسانهای ابتدایی‌یك شی د ر عین زمان میتواند هم خودش وهم غیر خودش باشد ودر نزد ایشان مبدأ عدم تناقض معتبر نیست . دربین منطق‌ما ومنطق انسانهای ابتدایی نه تنها از لحاظ محتویات ودرجات، بلکه لازم است ازلحاظ ماهیت نیز فرق‌موجودباشد . معذالك نمیتوان‌ادعا کرد که‌بشریت از یك مرحله اول بمرحله دوم انتقال نکرده است. پس درینصورت لا زم است که ذهنیت‌انسانهای ابتدایی را ضد منطق نخوانده بلکه چنان ذهنیت قبل از منطق بدانیم که منطق را احضار نموده است.

تدقیقات «لیوی برول» از طرف بعضی از علمای روحیات تکونی تایید گردید. در نزد ایشان در بین ذهنیت انسانهای ابتدایی وذهنیت های شعور مرضی واطفال از چندین نقاط قرابت موجود است. گرچه اینگونه مقایسه ومقابله هابعضاً باعث تعمیم های خطأمیشود لیکن اگر بااحتیاط استعمال گردد، نتایج قیمتداری از آن بدست میاید.

دانشمندی که باتدقیقات ذهنیت ابتدایی درینجا علاقهء مارا بیشتر جلب میکند « Jeanpiaget » است . در نزد این دانشمند فرق بین ذهنیت انسانهای ابتدایی و ذهنیت ما تنها یك فرق قوه وفعل است. او ذهنیت بشری را بسه صفحه تفریق مینماید: (۱) Antique (۲) Prelogique (۳) Logigue که میتوان مناسبات آنها رابا حادثهء تمثیل ( Assimilation ) عضویت تشبیه کرد. در حالیکه این خاصه، در عضویت های ابتدایی در یك حالت منتشر در تمام عضویت موجود است، درعضویت متکامل بحالت یك قابلیت خصوصی متعلق به سیستم هضم در آمده است. چنانکه عملیهء منطقی انسانهای ابتدایی نیز هنوز تمایز و تبارز نیافته ولی این عملیهئی که بالقوه موجود است در جمعیت های عالیه از عملیات تأثری وارادی متمایز گردیده و فعلا ظهور کرده است.

ووند « Wundt » دانشمند روحیات جرمنی هنگامی که به تدقیق تشکل لسان وترکیب خیالات در اطفال واقوام ابتدایی می پردازد نشان میدهد که قابلیت تصریف در ایشان ناقص بوده، چنان جمله هایی را استعمال میکنند که در آن کلمات مشخص پهلوی هم قرار داده شده، وخیالات باهم چسپانیده شده است واز آن چنین فهمیده میشود که تفکر گرامری ومنطقی در انکشاف ذهن انسانی یك تشکل خیلی مؤخر بوده‌است. در حالیکه عمر تاریخ بشریت لا اقل به ۱۵۰ هزار سال امتداد می یابد تفکر منطقی خیلی جدید بوده وبالخاصه شکل تثبیت وتنظیم یافتهء آن تنهاتا ۲۵۰۰ سال امتداد دارد. که از روی این ملاحظات نمیتوان این ادعای متکی بفکر تکامل را بلا تأمل رد کرد.

مقایسه های وسیعی که از طرف « Piaget » در بین روحیات اطفال واقوام بعمل آمده راجع به (منطق تکونی) بعضی نتایج مفیدی بار آورده است. این تدقیقاتی که بااثر «بالدوین» موسوم به «انکشاف‌ذهنی در طفل ونژاد» آغاز یافته است اکنون تماماً وارد ساحهٔ استقرایی وتجربی گردیده است. در نظر «بالدوین» ممکن است سه صفحهء این انکشاف ذهنی را تثبیت کرد: در صفحهٔ اول طفل خود را بمحیط خویش ارجاع مینماید، وهنوز احساس «من» در او تشکل نکرده است. در صفحهء دوم محیط را بخود ارجاع مینماید، ودرین صفحه تمایلی موجود است که هرچیز را عبارت از «من» بداند، در صفحهء سوم فرق بین من وعالم خارجی را ادراك کرده وحدود «من» را تعیین مینماید.

در اطراف این مسئله یی که امروز هم علمای روحیات امریکا وهم تمام دانشمندان روحیات ومنطق تکونی را شدیداً بخود علاقمند ساخته است تدقیقات مزیدی بعمل آمده است. مسئله حدود «من» طوری که‌از نگاه‌شعور روحیات راعلاقند نموده است ، از نگاه دنیای واقعی نیز دانشمندان منطق را بخود مشغول میکند .

در نزد « Piaget » طفل در صفحهء اول تمام اشیارا جاندار مینگرد وخویشتن را از اشیا تفریق نمیکند. در صفحهء دوم خویشتن را مرکز اشیا می بیند. در صفحهٔ سوم هرچیزی را که در ماورای اوست‌مانند ابرها. درختان، کوه‌ها و.... صنعی وساخته فرض مینماید. وتنها در صفحهء چهارم شروع مینماید که اشیاء را بطور موجودات طبیعی بنگرد. مقاومت حادثات طبیعی در او این فکر را بیدار میسازد که آنها در خارج وی تابع معینیتی است که مستقل از ارادهء او است. بدین صورت از ادراك ضرورت هایی که براشیاء حاکم است به قبول پرنسیپ های ضروری که در عالم حاکمیت دارد می پردازد. وبدین طریق ذهنیت منطقی تشکل میکند.

درنظر این دانشمند این صفحاتی که ذهن انسانی در طفل سپری مینماید به استحاله یی که جمعیت‌هادر میگزرانند نیز موازی است. یعنی این صفحات درتحول

جمعیت‌ها نیز صدق میکند. طوری که عالم اجتماعیات اوگوست کونت نیز درتحول وارتقای جمعیت‌ها «قانون حالات سه گانه» را حاکم میداند وآن عبارت از مراحل سه گانهٔ «تیولوژیك»، «متافیزیك» و«دوره مثبت» در ذهنیت علمی است:

فرق اساسی بین منطقیان صوری ومنطقیان تکونی میتواند درین نقطه خلاصه شود:

آیا تفکر منطقی اثر یك تکامل روحی است که در اثنای مناسبت ذهن انسان باطبیعت ظهور نموده است؟ ویا بدون اینکه این تکامل به نظر اعتبار گرفته شود، آیا ذهن انسان عبارت از نسبت‌های ضروری ومحض صوری است در بین یکدسته‌اشکال مجردی که از حادثات مستقل باشد؟ یعنی‌آیا بدون وضع یك مسئله جنتیك، میتواند یك مسئله ضرورت منطقی وضع واثبات گردد؟ دانشمندان دستهٔ دوم این را رد میکنند ودسته اول مسایل پسیکولوژیك را از مسایل لوژ یك تفریق مینمایند وحتی میکوشند که اولی‌را به دومی ربط بدهند. زیرا در نظر ایشان برای بیان موجودیت یك وتیرهٔ روحی اولاً لازم است که صحت آن قبول واثبات گردد. واز آن چنین برمیآید که در ضمن هرمسئله علمی یك مسئله منطقی مندمج بوده وبناءً علیه در تمام تدقیقات علمی‌بازهم باپرنسیپ های منطق صوری میتوان رهسپار شد.

حالانکه در نزد منطقیان تکونی‌چنین یك تفریق، «صنعی‌است» فی‌الواقع مابرای اینکه موجودیت یك شی‌را ذهناً، قبول واثبات کنیم به تفکر منطقی می پردازیم. ولی این امر دلیل کافی‌برای این نیست که تفکر منطقی را ازلی دانسته وسبقت هرگونه تکونی را برآن رد نماید.

چنانکه ماستارگان را توسط تلسکوب ومیکروبها را ذریعه میکروسکوب تدقیق مینماییم ومعلوم است که ماتنها ازین لحاظ نمیتوانیم ادعا کنیم که ستارگان ومیکروبها قبل ازین آلات موجود نبوده اند. ویابا استناد اینکه دانستن حرکت زمین به‌شعور موقوف است، نمیتوان ادعا کرد که حرکت زمین قبل از شعوربعمل نیآمده است.

ازین ایضاحات فهمیده میشود که پرنسیپ‌های منطق صوری در بین سیستم خود هرقدرضروری ولایتغیر هم باشند بازهم این کیفیت نمیتواند ما را از تدقیقات تشکل این سیستم‌ها مستغنی سازد. چه‌در علم وچه در فلسفه، مسئلهٔ وجود نمیتواند ازمسئلهٔ تکامل جدا گردد. بلکه اینها متمم یکدیگر اند. همچنانیکه تدقیق‌مسئله وجودمنطقی بطور جداگانه مانع این نمیشود که مسئله تکون منطقی‌مورد تفحص قرارگیرد عکس آن نیز واقع نمیشود. وتنها کافی‌است که ساحه وحدود آنها تفریق شود.

## دوم ـ تشکل منطق‌درهند :

(۱) ـ در «ریگوه دا» ها یکه قدیمترین متون دینی هند است «۵ـ۱۰ عصر قبل از میلاد» هنوز نه اثر فلسفه ونه اثر منطق بطور صریح به نظر میخورد. مع ذالك دراین‌اثر از قبول گردیدن«پولیته‌ایزم» و«مونوته‌ایزم»درعین زمان وموقع آنها دربین یکدیگر، چنان معلوم میشود که دو پرنسیپ‌متضاد منطقی از یکطرف به شکل «تمیز» واز طرف دیگر به شکل «توحید» در عین زمان جاری بوده است.

لیکن نخستین آثار یك منطق متافزیك بیشتر در « برهمانیزم » بمشاهده میرسد . متون«اوپانیشهاد» که متعلق به‌ادبیات«برهمانا»است وشرح آنها محتوی‌نخستین‌تعریقاتی است که عاید بمعنای کلمات وشمول آنها میباشد . در دورهٔ برهمان‌ها اولین اشکال حل راجع به مسئله تألیف وحدت وتنوع آغاز گردیده است. وتنها در همین متون میتوان از یك «منطق بالقوه» بحث کرد. ودر «اوپانیشهاد» ها میتوان از یك منطق متافزیك بحث نمود .اصول شرح وتفسیربرهمان‌ها را میتوان بحالت یك نوع نظریه ابتداییه معرفت واقوال متعلق به کائنات، افاده کرد. ایضاحاتی که بطور «سیمبولیزم» بعمل آمده شکل قضایای عینیت را بخود گرفته است. روح فردی وروح کلی «آتمان» عین یکدیگر میشود. وعین مطلق میگردد. «آتمان» و«برهمان» عین یکدیگر است. اندیشه این قبیل عینیت‌ها نخستین تشبث بیك منطق متافیزیك است که از احتیاج تعقلی متافزیکیان نشأت کرده است.

یك / کل است. وکل / یك است. هرفکری انسان را بهر فکری میرساند. زیرا که آنها معادل اند. شراب آیین که به «سوما» تعبیر میشود، لایموتیة، ستاره پهلوی مهتاب وخرگوس عین چیز است.

بدینصورت پرنسیپ تشارك که د ر ذهنیت ابتداییان وجود داشته است، درینجا حالت یك نوع منطق «وحدت در کثرت» را بخود گرفته است. این جنبش منطق متافزیك بعضی از فلاسفه قبل از سقراط یونان را بخاطر می‌آورد.

بعد از مدت کمی یك جریان فلسفی یی که کاملاً ضد آن بوده است آغاز گردید. ومسلك «سامکهیا» که فاقد دین بوده است دیگر بابرهمانیزم کلی ومطلق علاقه‌یی نداشت. این مسلك واقعیت روح های فردی را قبول نموده، بجای اینکه هر شی را بروح ارجاع دهد، آنچه را که بروح «پوروشا» عاید نباشد یعنی نه تنها معطیات مادی ومحسوس را بلکه اکثر حادثاتی را که امروز به سایکالو جیك تعبیر میشود نیز از روح تفریق میکند. بجای اینکه حقیقت را در عینیت تصور نماید چنین ادعا مینماید که لازم است اشیای مختلف بیکدیگر ارجاع نگردد وبرای تمیز آنها بصورت تفریق به انواع راه معقولی غیر از تعداد «سامکهیا» نمیباشد. تنها مفهوم مراتب است که در کثرت، در بین متعدد، یك نوع تمایل وحدت ارائه میدهد. چنانکه این مسلك امکان این امر را می پذیرد که بانوعی از تکامل در بین طبیعت از درجات سفلی به درجات علیا انتقال بعمل آید.

شکل ادبی که این طرز جدید تفکر را افاده مینماید «چاسترا» است. وآن یك شکل دوغماتیك است که یك سیستم را باتفصیلات آن ایضاح میکند وفرق‌ها رابا تعداد ارائه میدهد. باین ذهنیت ریالیست، آن تطبیقات تحلیل منطقی توافق مینماید که در آثار حقوقی دیده میشودچنانکه در داستانهایی که در ماهیت آنسیکلوپیدیك است از قبیل «ماهابهاراتا» و «رامایانا» تطبیقات این ذهنیت‌بملاحظه میرسد.

(۲) - بودیزم «۵ عصرقبل ازمیلاد» تضاد بین یك منطق عینیت - که با آیدیالیزم

قرابت داشته ویك منطق نوعیت ـ که لااقل در پرنسیپ خود باریـالیـزم مشترك بـوده بالاخیر تفـکر هند را مانند تفـکر یونان باین واداشت که از منطق متافیزیك منصرف گشته ومتمایل به «مذهب ا گنوستیسیزم (لاادریه) گردد، و بدینطـریق تفـکـر واردیك صفحهٔ نوین شد، که این هم عبارت از صفحهٔ «دیالـکتیك: جدل» است تاعصر اول میلادی عده زیادی از سوفیست‌ها بمیان آمدند که اعتماد ایشان راجع به حقیقت متزلزل بود.

بوداییان اولیه که عدم کفایت عقل نظری را باصراحت کم و بیش تلقین میکردند خود شان نیز سوفسطاییان جدلـی بودند، وبرای نشر یك عقیده نوین میـکوشیدند تـابـا اعتبار عقل رخنه وارد کنند. مع ذالك برای هجوم نمودن به متافیزیك هایـی کـه دارای تظاهرات متضاد بود، بوداییان اصول جدل را مورد استعمال قرار دادند. واین یك حرکت نوین منطق برای تأسیس مذهب جدید شان گردید.

قیاس های مقسم وآنتـی نومـی ها (تناقض قوانین وشرایع) که در «میلینداپانها» حالت یك مجلهٔ محتوی جوابات مسایل اعتقادی بود و«کاتها واتنو» کـه برای هجـوم برمـکاتب معتزله تخصیص گردیده بود، نشان میدهد که دیالـکتیك در خدمت مذهب نوین چقدر انـکشاف یافته وبرای منطق صوری زمینه یـی مهیـا کرده است. درینجا از طرق اساسـی دیالـکتیك که درین سلسله مورد استعمال بوده است دو تای آنها ذکر میگردد.

یـکـی از اینها نقطه مناقشه‌یـی است که در ادبیات بودایـی بـکثرت مشاهده شده ودر ازمنهء مختلفه یـکـی از مناظر متنوعه را بخود گرفته است. به موضوعـی که تحقیق آن مطلوب است بطور متعاقب شـکل ایجابـی، شـکل سلبـی، یك شـکل ایجابـی و سلبـی ،و بالاخیر شـکلـی که نه ایجابـی ونه سلبـی باشد تطبیق میگردد. این آله‌یـی کـه باا گنوستیسیزم دورهٔ اولیهٔ بـودایـی هماهنـگی کـاملـی داشتـه ودر منطق «جـاینا» آثاری باقـی گذاشته است، لازم بود که در خارج منطق صوری قرار گیرد که بعداً تشکل کرده است. فـی الحقیقة در عصر اول میلادی تفـکر بودایـی در تحت تأثـیـر جریانـی که در شمال هند حاکمیت داشته است از اخلاق به‌سوی اونتولوژی استحاله

نموده وازین جهت تایك مدتی به اقرار دینی ای تحول کرد که (نهلیست: لاشیئی وعدمی) ومتکی بدلیل متناوب بوده است. وبدینصورت مفهوم «مطلق» بربالای مفاهیم وجود / عدم / وجود وعدم / نه وجود ونه عدم وضع گردید.

طریقهٔ دوم یك رول بس مهم تاریخی را بازی کرد. وآن استدلالی است که از سلسله شرایطی تشکل نموده که در داخل نظامی که غیر قابل عکس نمودن است یکدیگر را تنظیم مینماید. بسیاری ازین نوع دلایل را میتوان در «ماهاباراتا» مطالعه کرد. بالای یکی از دلایلی که ازین جنس است، دین بودایی یکی از نصوص اساسی خود را استناد داد. قدیمترین شکل این را در جهد تفکری که بودا در شبی که به نور «بودهی» نایل گشته است میتوان ملاحظه کرد. این دلیل عبارت از بیان این امر است که هریکی از حدود دوازدگانه ای که یکی بعد دیگری بیان میشود، شرط حدی است که بعد از آن می آید. گرچه این استدلال باتصنیف های «سامکهیا» قرابت دارد؛ ولی عبارت از یك تعداد بسیط وستاتیك نبوده وضع تیره بختی انسان را درین عالم توسط عواملی که آنرا بمیان آورده، ایضاح میکند. واصلیت آن درین است که متضمن یك طرز نوین تعقل یعنی ایضاح توسط علل میباشد. در متون قدیمه‌یی که این استدلال مورد استعمال قرار گرفته است، فکر های علت وشرط بطور واضح تفریق نگردیده است. واینها نسبت برینکه علل را نمایش دهند، بیشتر عبارت از صفحات ومراحل بوده اند.

در هرحال این امر که برای ربط یك حدبه حد دیگر از چندین حدود متوسط کار گرفته شده، در واقع اولین فکر معینیت را، گرچه بطور مبهم باشد، بمیان آورده است.

پس بدینصورت فکر منهجی ظهور کرده که از آن هم یك طریقهٔ ذهنی وهم یك طریقهٔ اونتولوژیك «علم کائنات» فهمیده میشود. دستور بودایی تکامل حادثه و قانون موجودیت انسان را توصیف میکند.

در متون بودایی مرحله اخلاقی - ترقی دینی ، وانکشاف سیکولوجیك - ومرحله انکشاف منطقی - وذهنی ، باهم موازی میباشند. که مکمل ترین شکل آنرا میتوان در مذهب «یو گا» که از جریانات بودیزم شمالی است مطالعه کرد.

(۳) تشکل منطق صوری «در عصرهای ٤-٦ میلادی» : درهند وستان منطق اصلی و یاصوری تابع منطق های متافیزیك ویا بالقوه بوده‌است ومنطق صوری دربین عصر های ٤-٦ میلادی یعنی خیلی بعدتر روبه انکشاف گذاشته است. پرابلم های مختلف در عین دوره، سه مکتبی را بوجود آورد که مسایل اساسی منطق صوری را بطور صریح وضع نمود. این پرابلم هادر اطراف مفهوم «پرامانا» که از ریشهء«پیمایش» است جمع میشود که این مفهوم نیز تنها یك واسطه ویا ملکه دانش نبوده ودر عین زمان معیار حقیقت است. تطبیق هرطرز دانش تنها در داخل یك «پیمایش» معین معتبر میباشد.

مثلاً هراستدلال صحیح نیست: طوری که استدلال های مشروع وجود دارد استدلال های عبث نیز موجود است. مکتب «نیایا» که چنان پنداشته میشود که اسم آن از زمان قدیم به تمام منطق هند شامل بوده است، میکوشد تاشرایط اعتبار استدلال راتعیین نماید. ونظریهٔ دلیل پنج جزئی را که باقیاس یونانی مشابهت قابل اعتنایی داشته است تأسیس میکند. درینجا اثبات استنتاجی موضوع بحث است که باتخطر واقعات تجربی مماثل، صورت میگیرد.

۱- در بالای کوه آتش است «حکم»

۲- زیرا در بالای کوه دود است «سبب»

۳- در هرجایی که دود باشد در آنجا آتش است. چنانکه در اجاق «مثال»

٤- چون درینجا چنین است «تطبیق بیك وضع خصوصی»

٥- پس درینجا نیز چنان است «نتیجه»

این برهان در بین حدا کبر «که محتوی آتش است» وحد اصغر «کوه» بواسطهٔ حد اوسط، مناسبتی تأسیس مینماید. (حد اوسط عبارت از سبب و علامت‌است) این حد اوسط یایك رابطه یی که مثال را اثبات میکند، باحدا کبر مربوط است. چون حد اوسط ناقص باشد تمام استدلال‌ها کاذب است.

مکتب «وایچسیکا» که به تعلیم متافیز یك می پرداخت، بامقاصدی که منطق ضمنی مکتب «سامکهیا» را بخاطرمی‌آورد، بسا حهٔ منطق وارد شد. مقصد اساسی آن تصریح انواع بوده است. زیرا او عقیده داشت که معقولیت قایم به صنوف است وازینجا نظریهٔ مقولات «کاتا گوری‌ها»او ومقدار اطوارغیرقابل‌ارجاع وجود، بمیان می‌آید: جوهر، کیفیت، حرکت، عمومیت «کلیت»، جزئیت، ایجاب وسلب. ونیز انقسام آن به ارتباط هادر طرز های مختلف ناشی ازین است: (۱) مناسبت علت‌و معلول (۲) تماس خارجی وموقت مانند مناسبت صراحی ومیز. (۳) ضدیت متقابل (٤) مناسبت اند ماج داخلی مانند مناسبت های بین اجزأ وکل ویا بین‌جوهر وکیفیات، روابط بین پرنسیپ انتاج وموضوعاتی که مساعد برای تأمین مناسبات منطقی است، همین‌ها است. حالانکه «یك پرنسیپ چون‌به شیئی که اثبات میشود، مربوط گردد اگر تنها در مثالی صدق نموده ودرمثال‌های مخالف‌دیگری صدق ننماید، یك پرنسیپ برهانی است» ودر اینجا برای‌سبقت جستن از تطبیق بسیط استدلالی که در مکتب «نیایا» بملاحظه می پیوست، وبرای تأسیس نظریه استدلال، سعی زیادی بمشاهده میرسد.

در حالیکه این دو مکتب برهمانی برای‌تأسیس یك منطق صوری سعی میوزیدند ممثلین آخرین متافیزیك «ماهایانا» به تأمل منطقی موقع وسیعی میدادند. توام‌با «دیگنا گا» در اوایل عصر ٦ و «دهار ما کیرتی» در عصر ۷، یك نظریهٔ معرفت ویك نظریهٔ استدلال که در هندوستان وشرق بعید حاکمیت داشت، بمیان آمد. واینها

دارای چنان یك سیطره یی بوده اند که‌مانند قواعدی که در قرون وسطای غرب به منطق ارسطو استناد داشته است غیر قابل اعتراض بوده اند. بارزترین نقطه این مسلك این بوده است که میکوشیده است‌تا نشان دهد که استدلال نه در صورتی که برروابط عارضی ومحتمل مستند باشد، بلکه در حالتی که برارتباطات اساسی وضروری استناد نماید، در هرزمان ومکانی معتبر میباشد.

تدقیق رولی که هریکی ازین سه مکتب - که در فلسفه اخیر هند تاثیرات مشترکی داشته اند - در خصوص تأسیس یك منطق صوری بازی کرده اند یك امر خیلی نازك تاریخ فلسفه گردیده است. « H.G.Jacobs » برین است که منطق «بودا» مشتق از منطق «وایچسیکا» است، آنطوری که بودایی‌ها برطرفداران «نیایا» تأثیر شبیه بان داشته اند. بالعکس « Tscherbatsky » بزرگترین مزیت اصلیت را به مسلك بودا منحصر میداند. ومیگوید که مکاتب نیایا ووایچسیکا بربالای آن‌بنا یافته اند. و« Suali » میکوشد تادر بین این دو فرضیهٔ متضاد، تألیفی بعمل آورد.

خلاصه میتوان گفت‌که مکتب نیایا بعد از مکتب بودایی بمیا نآمده وپس از نیایا مکتب ویگنا گا ظهور کرده است.

مکاتب «نیایا» و«وایچسیکا» ریالیست بوده اند وبودایی هاآید یالیست میباشند در مکاتب اول الذکر مناسبات منطقی تنها بامناسباتی که در تجربهٔ بین موجودات تثبیت گردیده باشد، ادراك میشود .در مکتب آخر الذکر روابط منطقی بالذات‌با تفکر تأسیس‌میابد. پس بدین صورت ارتباط بین افکار، در نظر دستهٔ اول یك ملازمة « Concomitence » محتملی است که برای استقرأ یك قضیه عمومی مقتدر نمیباشد. حالانکه در نظر دستهٔ دوم در وضعیت دوگانه ای که به شکل عینیت وعلیت است ، هم وصف ارتباط ضروری وهم اساس مشروع حقیقت کلی‌را افاده میکند.

این فکر ارتباط ضروری که عبارت از تحقق جنبه منطقی است از یك نظریهٔ معرفت (مستند بر استدلال‌عقلی : Apriorist ) نشئات نموده که با لذات منجر به آیدیالیزم «یوگا» گردیده است . این ترقی‌قطعی منطق هند بدین صورت مستقیماً در تحت تأثیر یك مسلك متافیزیك بمیدان آمده است . و این یك مثال خیلی شایان‌دقتی است که تأثیر متافیزیك‌را برمنطق صوری ارائه میدهد.

(٤) سکولاستیك برهما و هندویزم: بدین صورت‌تفکر هند «از قرن ۸ بدینطرف» به ذروهٔ خود رسیده بود. ازدیاد تشبث هایی که برای تنظیم ذخایر افکارمکتسبه‌بعمل می‌آید، فکر ابداع را از بین می برد. یك علامت این وضع جدید را اتحادبین مکاتب نیایا وایچسیکا وانمود میسازد. خصومتی که این دو مکتب به عین درجه در مقابل بودیزم داشتند و تمایلات مشترك ریالزم آنها، منتسبین‌هردو مکتب را برین‌واداشت که مسلك خود را باهم مزج وتوحید نمایند. در بین مسلك اول الذکر که یك نظریهٔ استدلال را تأسیس کرده است ومسلك آخرالذکر که اساس یك نظریهٔ معرفت وفزیك را گذاشته است فرضیهٔ «یك آهنگ مقتدر» بمیان آمد که آنها را بحالت‌متمم یکدیگر قرار داده است. واین امتزاج در عصر ۱۳ بعمل آمد. وچون بعد ازین بودیزم از صحنه خارج گردید، تمام کتب منطق که از نگاه تعلیمی متدرجاً تکمیل گردیده ولی کمتر اصلیت داشته اند از عین مکتب مختلط، ظهور نموده اند.

یك سبب مهم دیگری که تفکر هند را به فقر مواجه ساخت عودت «اوپانیشهاد» هابه «پانته ایزم» بسیط بوده است. مع ذالك به سیستم مونیست «ودانتا» ها که محتوی بسیاری از پارچه های مقتبس از بودیزم بوده است، رغبت‌زیادی نشان داده‌نشده است وچون این فلسفه برای‌سوق ذهن بسوی مسایل منطقی نسبت به فلسفه های دیگر کمتر مساعد بوده است، لاجرم علمایی که درین دوره بمیان آمده اند باتدقیق آثار نیایا- وایچسیکا اکتفا ورزیده اند وبدین صورت توافق وائتلاف منطق ریالیست ومتافزیك آیدیالیزم متعال یك وسیلهٔجدید انحطاط فکری را تشکیل داده است.

درین دوره هندویزم که مستند بریك تألیف صنعی بوده است، به هیچ یك اثری نمیتوان تصادف کرد که حایز اصلیت منطقی باشد.

سوم- تشکل منطق در چین:

(۱) - دورهٔ قبل از کلاسیك: (۲۲ - ۸ عصر قبل از میلاد)

درین دوره چنان تدقیقاتی که مستقلاً عاید به منطق باشد موجود نیست. وتنها به «منطق بالقوه» ودر بعضی از متون « Chou King » به منطق متافزیك میتوان تصادف کرد.

لسان چینی / برغم تغیرات تلفظ و تحریر / بالعموم اززمان های خیلی قدیم یك شکل ثابتی بخود گرفته است. وبدین صورت چنان مینماید که‌از آغاز نخستین متون چینی یك گرامر لسان «منطق لسانی» تشکل کرده است.

در آثاری که متعلق به دوره « Tchou » است حادثات طبیعی بالسان ریاضی توسط رموز گرافیك افاده شده است. که یکی از آثارلایپنیز را بخاطر میآورد لیکن تمام این آمادگی هارا هنوز نمیتوان به نظر یك منطق مرتب نگاه کرد.

(۲) - دورهٔ کلاسیك: (۷-۳ عصر قبل از میلاد)

مهمترین شخصیت این دوره « Koung-Tseu » کونفو چیوس باین امر افتخار میکرد که هیچ چیزی را جدید نساخته وبه ادامهٔ عنعنه بپردازد. در نظر وی انسان بایست موافق به طبیعت زیست نماید. وتمام مساعی او معطوف برین بوده است که از پرنسیپ های فطری حرکت نموده ونظر به اساس هایی که در ماهیت انسان موجود است، اخلاق را تاسیس کند. ودر تطبیق این امر بیك نوع استدلال متوسل میگردد که در « Tahio » متعلق بآن دلایل بسیاری ذکر مینماید: «اسلافی که میخواستند در کائنات‌فضایل درخشانی را نافذ سازند در آن زمان حکومت های خویش را اداره میکردند.وبرای اداره حکومت خویش در خانه های خود نظام را تاسیس مینمودند. وبرای تأسیس نظام درخانه های‌خویش‌خود،خود شان راتربیه‌میکردند.

وبرای اینکه خود، خودشان را تربیه کنند دل های خویش را اصلاح میکردند. وبرای اصلاح دل های خویش، صمیمیت افکار خویش را تأمین مینمودند. وبرای تأمین صمیمیت افکارِ خویش، سعی میورزیدند تابه دانش خود توسعه دهند. وسعی برای توسعه دانش، ادراك ماهیت اشیاءاست. این استدلال به‌شکل رجعی بعمل آمده است. ودیگر استدلال‌ها به شکل مترقی ویاهم به شکل مترقی وهم به‌شکل رجعی است وهمه آنها غایهٔ واحدی را تعقیب میکند. فعالیت های بشری را اظهار نموده وسلسله وسایط را افاده میکند. ونسج استدلال تنها عبارت‌از رابطه بین شرایط ومشروط است. این مناسبت نه برعینیت بلکه بریك جریان عملیه‌یی بنایافته که در بین درجات غیر متجانس بعمل آمده است. استعمال این دلیل به تنهایی وبصورت مکرر در تفکر منطقی مرحله یی را تشکیل میدهد.

دوره‌یی که مهمتر از آن است دوره‌یی است که به مکتب «اسماء: Ming Kia» تعبیر گردیده وبه کونفو چیوس نسبت داده میشود. این حکیم فی‌الحقیقة برای احیای فضایل قدیمه وتأسیس سعادت در عالم مانند یك شخص‌جدلی «دیالکتیك» حرکت مینماید که به عقول خطاب میکند. در اطراف وی خطباء ومناظرین ماهری گرد آمده بودند که اخیراً موفق به اسکات رقیب وی گشتند واینها همه عبارت از سوفسطاییان چین بوده اند.

یکی از متونی که عاید به نظریه «تسمیه های صحیح است‌در « Louen-Yu » بمشاهده میرسد. وبه این فکری که به شکل قیاس مسلسل است ازین اساس آغاز میکند که لازم است هرشی بااسم حقیقی آن ذکر گردد. از سبب فقدان تسمیهٔ صحیح، در لسان خلل وسوء تفاهم رخ میدهد. شیئی که سوء تسمیه گردیده باشد به ماهیت خود صادق نیست. ودر نظر کونفو چیوس گناه متا فز یك نیز ازین جانشأ میکند.

سوفسطاییان چین افاده گناه منطقی را که اساسی قباحت اجتماعی است نیز

همین‌جا درمی یابند. در نظر کونفو چیوس پدری که وظیفهٔ پدری خود را وفرزندی که وظیفهٔ فرزندی خود را انجام نمیدهد سزاوار اسم پدری وفرزندی نمیباشند. وازین جهت دولت را به انارشی سو ق‌میدهند.

(۳)- سوفسطا ییان چین:

درچین نیز مسایلی مانند مناقشات زنون واودوکس در یونان ، مدت مدیدی تحت تفکر قرار گرفته است . منطق سوفسطایی چین از طرف « Mo-Tseu » بحالت سیستماتیك در آورده شده است. ومعیاری مورد تفحص قرار گرفته که بتواند ظاهر و باطن را تفریق نماید. سوفسطاییان طوری که بدریافت آن معیار موفق شده نتوانسته اند بعضاً از تحلیل های لسانی عین برهان منطقی را استخراج کرده اند. یکی ازممثلین ممتاز منطق چین، یك نفر سوفسطایی بنام « Hsoun-Tseu » است . این شخص دارای افکار مخصوص بخودش نبوده بلکه دلایل دیگران را فراهم آورده است وراجع به مسئله تفریق ظاهر وباطن اثری نگاشته است. ولی همان طوری که سقراط از سوفسطاییان جدا گردیده بود « Hsouu-Tseu » نیز از سوفسطا ییان دیگر بهمان صورت جدا شده است.

مهمترین افکاری که سوفسطا ییان مدنظر قرار داده بودند قرار ذیل اند:

اشکال اشیاء از یکدیگر متفاوت وغیر معین است. احساسات انسانها نیز از یکدیگر متفاوت است. وچون انسانها نظر به حواس خویش به تسمیهٔ اشیاء میپردازند ازین جهت تفریق ظاهر وحقیقت از یکدیگر مشکل میگردد. وبرای تلافی آن انسانها باستعمال اسمای مشترك پرداخته اند. پس بمشاهده‌می پیوندد که‌نامینالیزم برای اولین دفعه در چین آغاز گردیده است. چنانچه « Hsoun-Tseu » راجع به اساس تثبیت اسماء به حواس پنجگانه استناد میکند: مثلاً اشکال والوان به استناد حاسه باصره تفریق میگردند. آوازها به استناد حاسه سامعه ، لذت‌ها باستناد حاسه ذایقه، بوها باستناد حاسه شامه تفریق میشوند. وحسیاتی از قبیل غضب ، شفقت ، خوشی

محبت ، نفرت ، آرزو وامثال اینها باقلب تفریق میگردند. در قلب ملکه‌یی وجود دارد که اشیاء را توسط حواس می شناسد وتفریق میکند. پس توسط ملکات دانستن شناختن ،وفکر کردن اشیاء تفریق میگردند. واین نیز اساس توصیفات اسمی مارا تشکیل میدهد. ویااینکه چون حس هاوحواس پنجگانه انسانها تماماً بیکدیگر شبیه نیستند ، نقاط مشترك احساسات وحسیات گرفته شده وبانها یك اسم عمومی داده شود درین صورت تفریق اشیاء وحادثات ممکن میشود .یعنی در تثبیت هراسم ، نقطه مشترك‌احساس هاوحس‌هابطوراساسی اتخاذمیشود. لیکن این نقطه‌مشترك‌اعتباری‌است.

**ماهیت تثبیت اسم :**

بدین صورت چون اشترا ك احساس‌ها وا د را ك های انسانها دانسته شود، بیك شیی‌اسمی گذاشته میشود که از طرف هرکس استعمال گردد . ولی این کافی نیست بلکه لازم است که باآن اسم اصل اشیاء نیز توافق نماید. یعنی بانهایی که جنس جدا گانه دارند اسم جدا گانه باید داد. وبانهایی که یك اسم کفایت کند اسم تنها باید گذاشت. واگر کفایت نکند اسم دوگانه باید داد. خواه در اسم تنها وخواه د ر اسم دوگانه اگر به فهماندن نوع ضرورت نیفتد میتوان اسم مشترکی استعمال کرد. که محتوی هردوی آنها باشد. حیواناتی از قبیل گوسفند، بز واسپ با چنین اسم مشترك تسمیه میگردند. اگر به افاده اسمای مشترك بطور عمومی ضرورت افتد آنهاراه «اشیاء» گویند.

بدینطریق از یکدسته اسمای طبیعی ارتقا جسته تامفهوم های عمومی واصل میشویم. خلاصه، موجودات اصلاً دارای اسمی نبوده‌اند،برای سهولت در بین انسانها بانها اسم گذاشته شده است. اسمی که توسط مکالمه وضع شده بطور اساس قرار گرفته وتااسم عالی ترین وجود، میتواند ارتقاء جوید که منطق چین آنرا به‌اسم حقیقی تعبیر میکند.

از بیانات فوق مستفاد میشود که در منطق چین در اطراف اسماء وتسمیه طوری مشغول گشته اند که این مباحث بطور مبهم وضمنی به موضوعات تضمن وشمول

جنس ونوع حد مشخص ومجردوعناصر ابتدائی تعریف اشاراتی دارد، یعنی محتوی دلالت های تضمنی باین مباحث منطقی است.

راجع به خدعهٔ حواس « Illusion » چنین مثالی وارد شده .

کوه وگرداب هردو هموار مینمایند، حالانکه کوه رفیع وگرداب عمیق است. واین یك خدعه‌یی است ناشی از حاسه باصره . مثالی راجع به فرق مجرد ومشخص : ممکن است انسانها ثروت‌را دوست داشته ولی‌ما ل رادوست نداشته‌باشند . واین یك‌پارادوکس‌است .

یکی از مثال های معروف‌سوفسطا ییان نیز اینست : اسپ سفید، اسپ نیست درین مثال کلمه اسپ، عمومی است. سفیدی ویا سیاهی یك کیفیت خصوصی و فردی است واین مفهوم های فردی شامل عمومیت نیست. لاجرم جزئی «اسپ سفید» نمیتواند حد کلی «اسپ» باشد.

خلاصه منطق قدیم چین: اعتباری، انسانی واسمی بوده است واز نگاهی شبیه به منطق پراگما تیست هاست. ومنطق « Hsoun-Tseu » نمایندهٔ یك منطق صوری ومادی مکملی نمیباشد.

(٤) ـ دورهٔ بعد از بودا:

تمایلات متنوع منطقی که سه‌عصر قبل ازمیلاد ظهور نموده بود باعث ایقاظ یك حرکت بزرگ فکری گردیده بود . ولی حکمداری بنام « Tsin Cheu Hovangti » که رسم طوایف الملوکی را از چین برداشته بود، هرگونه مناقشات وجدل ذهنی را منع کرد. وکتابها را از بین برد. ولی در سال ۲۲۱ قبل از میلاد تشبث احیای آثار قدیمه باز ظهور نمود. درین دوره نه تنها افکار قدیمه بلکه چنان افکار جدیده‌یی که تمثیل آنها درین مملکت امپراطوری مشکل بوده است، نیز روبه انتشار گذاشت.

مذهب بودایی دوعصر قبل از میلاد به چین ادخال گردید. ولی سیاحت راهبین چینی به هند وسیاحت مبلغین هندی به چین وترجمه آثار دینی ومنطقی متعلق به‌این

مذهب تنها در ظرف هشت عصر نخست میلادی ممکن گشته است. وبدین طریق چینیان از منطق هند مطلع شدند. ودرین میان آثاری بنام «نیایاو هتوویدا» متعلق به «علم استدلال» معروف گشت.

برای دانستن تاریخ تقریبی ترجمهٔ کتبی که متعلق به منطق هند است ، باید کاتالوگ هایی را که به کتب دینی مذهب بودایی عاید است، از نظر گذرانید قسمتی ازین کتب از طرف « Hiuen Tsang » آورده شده ودر اواسط عصر هفتم از طرف علمای مشهوری از قبیل « Kouei Ki » ترجمه گردید. این آثاری که یگانه کتب منطق صوری در مدنیت قدیم چین بشمار میروند، عبارت از دوام ویانقل منطق هند بوده اند.

پس ازعصر نهم‌میلادی، بطور عکس‌العمل‌این حرکت،جریان کونفوچیوس مجدداً رو به‌انکشاف گذاشت. ماهیت اشیاء « Sing » که قاعدهٔهر موجود است از قدیم تنها « Tieu Ming »«امر آلهی» تلقی میگردید ، کنون متولدا ز اشتراك بسیار متحول دو پر نسیپ مجرد که به صورت ( Li ) و مادهٔ ( Ki ) تعبیر میشوند دانسته شد . اول الذکر یعنی صورت عامل نظام و فعالیت و اخیرالذکر یعنی ماده عامل بی نظمی ، منفعلیت وتحدید است. بدینطریق مجموعهٔ واقعیت بحالت‌یك سلسله «صورت» و «ماده» بمراتبی در می‌آید که درمرتبه‌علیای آنها وجود علوی ( Tai Ki ) ودر مرتبهٔسفلای آنهاعدم مطلق « Tai Wou » قرار میگیرد . و چنان مینماید که این افاده های نوین، محصول یك مزج وتالیف کامل آن پرنسیپ های منطق متافیزیك میباشند که از سیستم های غیر متجانس اخذ شده اند . پرنسیپ های متضاد « Yin » و « Yang » که ناشی از دوالیزم چین قدیم است ، مفهوم تکامل پرنسیپ علوی که از ( Lin-Tseu ) نشأت کرده ، ودر عین زمان بسیاری از موضوعه های بودایی، درین طرز تفکر دخیل بوده است . مثلاً «فکر استحاله» « Haoua » که سبب ظهور تمام حادثات گشته، و فکر تکامل در شکل تزاید

وتناقص نظر به یك اطراد متناوب، وتلقی هند متعلق به تناسخ واستحاله موجودات ونظریهٔ تعداد « Sam hiya » هندیان وامثال اینها عواملی است که درین میان میتوان ذکر کرد. اختلاط این تصورات ونظریات مختلفه یك فکر رابطهٔ علی ومفهوم ارتباط ضروری را ایقاظ نمود که قطعیت آن نسبت به «دیگنا گا» ویا «دهارما کیرتی» کمتر بوده است.

این طرز اقتطافیت، نتیجهٔ طبیعی خود را بالاخیر ظاهر ساخت. اثری که از طرف «Tchou-hi» ۱۱۳۰ - ۱۲۰۰ » تهیه گردیده وبطور امتثال به مذهب کونفوچیوس از طرف معلمین به‌شا گردان تعلیم‌میشد، باعث ظهوریك روش سکولاستیك گردید. تعلیم جای تدقیق وتحقیق را اشغال کرد. تمایل محافظه کاری عصر های متوالی‌ادامه یافت. واین وضع جنبه ابتکاری تفکرچین را معطل‌نموده وتا مدت‌مدیدی ذهنیت چین را در بین یك دایره خیلی محدودی نگهداشت. (۱)

(۱)تاریخ‌منطق مولفه حلمی‌ضیاء اولکن. پروفیسر فلسفه درفاکولته ادبیات پوهنتون استانبول

بخشی از کتاب «بسوی یک پوهنتون مترقی» نویسنده : غلام علی آئین

# مقام اختصاص در تعلیمات عالی

اختصاص چنین تعریف شده است: دانش هرچه بیشتر راجع به‌موضوع هرچه محدودتر علت بوجود آمدن اختصاص توسعهٔ دانش بوده وامروز که سیرافزایش دانش بیسابقه سریع است در داخل هررشتهٔ اختصاصی نیز شعب اختصاصی فرعی تولد شده میرود. درحالیکه پیشرفت وتوسعهٔ علوم تااندازهٔ زیادی مرهون اختصاص است. اما حقیقت این است که اختصاص کل بیخار نیست وخود را برای فرد واجتماع آبستن مشکلاتی اثبات نموده است. این مساله را نلولنویس مشهور انگلیسی در کتاب کثیرالانتشار خود تحت عنوان «ثقافت های دو گانه» مورد بحث قرار داده وداد سخن را در زمینه داده است. خطر اختصاص آنست که رابطهٔ متخصص را بارشته های دیگر قطع میکند حالانکه رشتهٔ اختصاصی اگر بطور تصنعی از دیگر شقوق دانش منقطع گردد وبطور منفرد دیده شود معنای کلی خود را میبازد، واین امر حتی به ضرر خود رشتهٔ اختصاصی تمام میشود . گونارمردال در کتاب « پوهنتون در آیندهٔ امریکا»در این خصوص چنین اظهار نظرمینماید: تمائل فعلی مابرای کسب یااعطای اختصاص در رشته های محدود قطع نظر از دیگر عضار آن خطراتی را متوجه پیشرفت خود آن رشته میگرداند. ماباید متوقع باشیم که مثمرترین ونکوترین افکار ماغالباً از آشنایی ما بادیگر شقوق ـ شقرق خارج اختصاص‌ما ـ نشأت میکند.

اختصاص اگر از حد بگذرد تخیل وابتکار را میتواند صدمه بزند .

سرچارلزموریس در همان کتاب چنین اظهار عقیده مینماید:

... یك انجنیر یا طبیب نیازی ندارد که از پیشتازان رشتهٔ کیمیای نظری باشد اما اگر وی زبان کیمیادان نظری را نداند و نتواند که باوی مفاهمه نماید دیری نخواهد گذشت که در رشتهٔ خود نیز اثر منفی آنرا احساس کرده واز کاروان متخصصان هم‌مسلك عقب بماند. چون شقوق مختلف دانش از هم‌جداساخته‌شوند ورابطهٔ طبیعی آنها اهمال گردد هیچ چیز دیگری بآسانی افکار در میان درزها ورخنه های مربوط منعدم‌نمی گردد .

در بسا کشورها بشمول امریکا که باین مساله اهمیت فراوانی میدهنددر بسا موارد توازن شایسته یی بین دانش عمومی ودانش اختصاصی در نصابهای تعلیمی وجود ندارد وعقیده متخصصان مسلکی تعلیم وتربیه عموماً برآنست که این عدم توازن عاقبت الامر بضرر اختصاص تمام شود وسیر پیشرفت شقوق اختصاصی را بطی‌تر میسازد.

یکی از متخصصان باصلاحیت تعلیم وتربیه پیشگویی مینماید که در آینده چون امریکا بخواهد سویهٔ پولیس خود را بالا ببرد ناگزیر خواهد بود که اعتناء بیشتری به فهم اجتماع وقوایی که در آن کار است بنماید وباین صورت بااعطاء دانش وسیعتر ایشان را در عین حال معلمان وکارگران اجتماعی نیز بسازد.

گذشته از این ملاحظات نفع یك اجتماع دیموکراتیك ایجاب مینماید که اتباع آن دارای افق نظر وسیع وجامع دربارهٔ امور مهم زندگی واجتماع باشند نه آنکه مستغرق‌اختصاص محدودی گشته وارتباط آنرا نتوانند با دیگرشوؤن زندگی ادراك نمایند. آنطور که (سریریك اشبی) اظهار میدارد حقوق دان، طبیب، وانجنیریکه از اوضاع مغموم خودبی خبر است نمی تواندبه‌آن‌اجتماع خدمت نماید. باتوجه به ملاحظات بالا این نگارنده برآن است که یکی از اقتضاآت مهم تعلیمات عالی در افغانستان این است که ماتوازن مناسبی را بین‌تعلیمات عمومی واختصاصی‌درنصاب های تعلیمی مربوط در نظر بگیریم.

باتوجه باین ملاحظات پیشنهاد های آتی بغرض متوازن ساختن نصاب تعلیمی برخی پوهنځی‌ها تقدیم میگردد:

در پوهنځی های علوم، انجنیری، زراعت ضرور است که برخی کورسهای اجتماعی ودر پوهنځی‌های علوم اجتماعی مانند حقوق، ادبیات، اقتصاد، وشرعیات باید برخی کورسهای ساینس تدریس شود. در این عصری که تقریباً تمامی پیشرفتهای تمدن به نحوی از انحاء میتواند به‌انقلاب‌علمی آن‌اهمیت داده شود مایهٔحیرت وتأسف خواهد بود که گروهی از تعلیم یافتگان ما، ماهیت‌این قوهٔ بزرگ یعنی ساینس را درست ندانند وکذا ساینسدانان ما که تا این اندازه درتحول وپیشرفت به یمن دانش خود مصدر اثرات میشوند از قوای اجتماعی یی که گاهی مخالف سیانس وزمانی مؤیدو موافق آن قرار می گیرند بی خبر باشند. بقول جارج سارتون بزرگترین مؤرخ علم علوم اجتماعی مانند شعبهٔ اطفائیه است: تازمانی که حریقی در نگیرد شعبه اطفائیه هیچ ارزشی ندارد، اما چون حریقی رخ داد ارزش آن آشکار میگردد. ما باید به یمن ساینس زمینهٔ پیشرفت مادی خود را فراهم کنیم، امابه یمن دانش اجتماعی ساینس را به عاقلانه ترین طرق بکار ببریم، وبکوشیم از اثرات تخریبی آن جلوگیری کنیم

در حالیکه پیشنهاد عمومی من این است که پوهنتون باید برای‌نجات دادن پوهنځی های خود از خطر اختصاص محدود بکوشد ودر پهلوی هراختصاص پارهٔ کورسهای را که برای توسعهٔ افق نظر محصلان ضروری اند بگنجاند دو پیشنهاد مشخص آتی را نظر باهمیت خاص آنها در اینجا تقدیم میکنم:

تدریس ساینس در پوهنځی شرعیات:

بین ساینس و دیگر ادیان تضاد های آشکاری بملاحظه میرسد اما تضاد های بین دین مبین اسلام و ساینس اگر اصلاً وجود داشته باشد تنها د ر مواردی است که علماءدین اسلام‌نتوانسته‌اندبر تعبیر جامعی بین خوداتفاق نظر پیدا کنند. بنابر آن به‌عقیدهٔ نگارنده در آن مواردیکه بین نظریات وفرضیه های ساینس از یك طرف وموقف‌دین

مبین اسلام از طرف دیگر ظاهراً تضاد هایی موجود باشد آن تضادها ایجاب یك تدقیق عمیق را برلزوم تغیر مجدد آن جنبه های دین مبین اسلام مینماید امامشکلاتیکه موجود است به‌بهترین نحو می تواند بالفاظ کانتویل سمت چنین بیان گردد :

(بزرگترین پرابلم اسلام آن است که آن‌مسلمانانی که بتمام معنی‌از دین خود آگاهند تااندازهٔ زیادی تماس خود را از دنیای معاصر قطع کرده اند...) .

برای آنکه تفسیر های درست در زمینه های که بین نظریات جدیدساینس ودین مبین اسلام تضاد های ظاهری وجود دارد میسر گردد بایست علماء دینی بامبادی ساینسی آشنا باشند. چنین معلومات اجمالی‌در بارهٔ ساینس جدید علماء دین را قادر خواهد ساخت که (۱) درجه تطابقی را که بین احکام اسلامی ونظریات علمی جدید وجود دارد نیك ملاحظه کنند وببینند که نظریات علمی‌جدید تاچه اندازه مو ید احکام اسلامی‌است، (۲) در آن مواردیکه تضاد های ظاهری بین نظریات علمی جدید واسلام وجود دارد احکام اسلامی را باتوجه به نظریات علمی جدید مورد تفسیر مجدد قرار دهند واز جمله مواقف متعددی که در اکثر موارد راجع به عین موضوع از طرف مذاهب مختلف اسلام یاعلماء دینی بحیث آن اتخاذ شده آن یکی را که بانظریات علمی جدید موافق ترباشد تقویت کند.

تدریس مضمونی راجع به تحول اجتماعی در پوهنځی‌ها :

گرچه پدیدهٔ تحول اجتماعی همراه همیشگی انسان بوده است، اما در سابق این امر بحدی تدریجی بود که به مشکل می توانست جلب نظر کند، ودر دوران عمر یك فرد تحول اجتماعی بحدی جزئی می بود که نمی توانست مورد توجه قرار گیرد و وجود خود را بحیث جز لاینفك حیات اجتماعی مجسم سازد. چون‌تحولاتی در اثر جنگ‌ها، امراض وبایی، وغیره در زندگی انسان رخ می داد، آنها را تجلی یك قاعده در زندگی اجتماعی نی بلکه یك حالت استثنایی تلقی می کردند، حالت استثنایی که‌فکر می شدمجدداً جای‌خود را به حالات سابق‌خواهد

گذاشت . اما امروز حقیقت امر طور دیگری است، وسیر تحول خیلی تغییر یافته است آنچه (ویلز)، (هولسکسی) و(ویلز) در کتاب «علم حیات» خود نوشته اند این مطلب را بخوبی روشن می سازد:

«حقیقت مهمترین در آیندهٔ بشریت عبارت است از ازدیاد سرعت تحول. انسان برزندگی جهان چنان سرعت تحول را تحمیل کنان است که ده هزار مرتبه بیشتر است از بزرگترین سرعت تحولی که تاریخ بشر بخاطر دارد. در سابق تحول اجتماعی امری بطی بوده وهزار سال دیروزمی نمود. امروز انسان ناگزیر است که به تحول اجتماعی استقامتی تعیین کند ودر غیر آن سیل تحولاتی که آمدنی است استبعادی ندارد که خود انسان ومنظومهٔ اجتماعی اش را منهدم نماید.

(جیرار دپیل) ناشر مجلهٔ معروف (ساینفیك امیریکن) در بارهٔ همین موضوع چنین اظهار نموده است: «پیشرفت سریع علم مجالی برای تکامل (تحرل تدریجی) نمی گذارد. مانا گزیریم برارزشها وبناهای اجتماعی خود بیدرنگ تجدید نظر نماییم ارزشها وبناهای اجتماعی بی که ساخته وپرداختهٔ ماضی اند.»

در صورتیکه تحول اجتماعی تااین حدرکن مهم زندگی بشر باشد باید در نصاب تعلیمی پوهنتون که فارغان آن بحیث مجریان تحول در جامعه گماشته می شوند منعکس گردد. فارغان آینده پوهنتون باید باماهیت تحول اجتما عی آشنا شوند وفلسفهٔ علمی یی راجع بآن بپرورند، وعوامل تحریك کنندهٔ تحول را بشناسند، نقش علم وتکنالوجی ومعارف را در تحول بدانند ، ویك فلسفهٔ واقع بینانه در بارهٔ نقش انسان در تحول پیدا کنند.

کورسی که بتواند این مامول را برآورد باید جز نصاب تعلیمات عمومی پوهنځی هاباشد . یك جامعه شناس امریکا حتی قدمی فراتر گذاشته پیشنهاد کرده است که یك کورس در بارهٔ امکانات آینده تحول نیز در پوهنتون‌هاتدریس گردد.مثلاً پیشگویی

که در بارهٔ چگونگی زراعت ، روابط بین‌المللی ، نفوس ، شهرها ، هوانوردی طب ، و غیره در سال ۲۰۰۰ مسیحی بعمل می آید می تواند بسا اشخاصی را به اجتناب ناپذیری تحول منعقد سازد و در نتیجه آنان را متمایل سازد که خود را کماپیش برطبق اقتضأآت آینده عیارسازند ؛

اگر بحثی از کورس پیشنهادی معطوف به پیشگویی رویدادها و انکشافات آینده باشد در پروردن یك فلسفهٔ مثبت ومساعد نسبت به تحول کمك خواهد کرد،و مجریان آیندهٔ تحول را آماده تربرای اجرای تحول خواهد ساخت .

دکتور احسان انتظار
استاد پوهنځی تعلیم و تربیه

# مباحث تازه در زبانشناسی

در طول سال‌های بعد از ۱۹۶۰ انقلابی در علم زبان رخ داده است ؛ بانی این انقلاب نوام چامسکی ، استاد زبانشناسی در انستیتوت تکنالوژی مسچوستس امریکا میباشد . نظریات این دانشمند، مکتب جدیدی را در زبانشناسی بمیان آورده است که آنرا **زبانشناسی ترانسفارم (گزارشی)** (Transformational Linguistics) مینامند.

هدف نویسنده این است تا مطالب عمده و اساسی این مکتب را طی مقاله های مختلف به علاقمندان علم زبان و تدریس لسان در مجله ادب برساند.

## «قسمت I : مبادی زبانشناسی ترانسفارم (گزارشی)»

الف : برای فهمیدن و گفتن جملات زبان مادری خویش از کدام مهارتها استفاده مینمایم؟

تعداد جملات یك زبان لایتناهی است. اگر باور کردن این موضوع مشکل به نظر برسد، میتوانید جملات زبان مادری خود را تست کنید. اما باانجام دادن این عمل به این نتیجه خواهید رسید که نمیتوان گفت تعداد این جملات چند است و کار حساب کردن به جایی نمیرسد. اکثر جملات این پاراگراف ممکن است برای شما تازه باشد به این مفهوم که تاحال چنین جملات دری را نخوانده اید . تنها یك تعداد محدود جملات یك زبان بصورت مکرر استعمال میگردد: دیگر همه تازه و بکر میباشند.

در حالیکه اکثر اوقات سروکار مابا جملات نو میباشد پس چطور میتوانیم از عهده فهمیدن وتولید کردن یك تعداد لایتناهی جملات زبان مادری خود بدر شویم؟

هرشخص نورمال، برای فمیدن وساختن جملات زبان مادری خود، از این چهار مهارت استفاده مینماید:

۱ ـ وی میداند که کدام جملات ، جملات زبان مادریش است وکدام‌ها غیر غیر زبان مادریش میباشد.

۲ـ وی جملات مترادف را میشناسد .

۳ـ وی میداند که کدام جملات از هم فرق دارد؛

٤ـ میفهمد که کدام‌جملات بیشتراز یك معنی دارد .

اگر به جمله های زیر دقت کنیم، خواهید دید که یك تعداد شان جملات دری ویك تعداد دیگر شان جملات «غیر دری» میباشد.

۱ـ مقدمه این مضمون مهم است .

۲ـ است مقدمه مضمون این مهم .

۳ـ من چندین مضمون ها نوشته میکنم.

٤ـ مجله ادب مطالب دلچسپ دارد .

٥ـ سال گذشته پوهنتون کابل بسته است.

٦ـ باید مطالب را به دقت میخوانید.

بدون اشکال هردری زبان گفته میتواند که صرف جملات (۱) و(٤) دری،و جملات (۲)، (۳)، (٥) و(٦) «غیر دری» میباشد. تمیز کردن جملات دری ازجملات «غیر دری» مستازم مطالعه دستور زبان دری‌نیست، چه هر دری زبان ولو بیسواد هم باشد، به سهولت میتواند جملاتی را که به اساس دستور وقواعد زبان مادری اش باشد از آنهائیکه به اساس این قوانین ساخته نشده باشد، از هم فرق کند. از همین جاست که گفته میشود هر شخص نورمال میداند که کدام جملات ، جملات زبان خودش

است وکدام‌ها از زبان خودش نیست.

همچنان هردری زبان ویا پښتو زبان میداند که کدام جملات زبانش باهم مترادف اند. توجه بفرمائید که جملات (۱) و(۲) در ذیل مترادف همدیگراند.

۱ـ چامسکی دانشمندی است که در زبانشناسی انقلاب آورده است.

۲ـ دانشمندی که در زبانشناسی انقلاب آورده است ، چامسکی است.

در دو جملهٔ بالا عین کلمات بکار برده شده ویك مفهوم به دو صورت‌بیان گردیده است . آیا مترادف جملهٔ «کتابهایی را که خوب است باید پیدا کرد . » چه خواهد بود؟ البته خواهید گفت که مترادف این جمله «باید کتابهای‌خوب را پیدا کرد.» میباشد.

باید بخاطر داشت که در مثال بالا، جملات مترادف دارای عین کلمات نیستند چه کلمات ، «که» ، و«است » در جملهٔ دوم از بین رفته‌است. جملات‌مترادف همیشه دارای عین کلمات نمیباشند. نکته مهم این است که هردو جمله یك معنی داشته باشد واگر تعداد کلمات آنها کم وزیاد باشد، فرقی ندارد. برای توضیح بیشتر به یك مثال دیگر توجه بفرمائید. اگر کسی از شما بپرسد که جمله های «مصریان مهتاب را دیدند.» و «مهتاب توسط مصریان‌دیده شد.» از هم چه فرق دارد، خواهید گفت که از هم فرقی ندارند وهردو یك معنی را افاده میکنند. این از باعث آن است که شما میفهمید کدام جملات زبان تان باهم مترادف میباشند .

اکنون اگر به جملات (۱) و(۲) در ذیل توجه نمایید به خوبی میتوانیدبگویید که باوجودیکه عین کلمات در آنها بکار رفته است، جملات مذکوراز هم فرق‌دارد:

(۱) استاد شاگرد را درس میدهد.

(۲) شاگرد استاد را درس میدهد.

جملات (۳) و(٤) نیز مانند جملات (۱) و(۲) از هم فرق دارند.

(۳) چای هوتل خوب است.

(٤) هوتل چای خوب است.

علاوه از فهمیدن فرق جملات زبان خویش ، یك شخص جملاتی را که بیشتر از یك معنی داشته باشد، هم می شناسد. مثال های چنین جملات زیاد است؛ هر یك از جملات ذیل دو معنی دارد. کوشش کنید که معانی را پیدا نمایید:

(۱) دخترها وپسر های ده ساله به سینما میروند.

(۲) من چامسکی رادر صنف دیدم .

جملهٔ (۱) دو معنی دارد: یك معنای آن «دختر های ده ساله وپسر های ده ساله به‌سینمامیروند.» ومعنای‌دیگر آن «دخترها به سینما میروند وپسر های ده ساله هم به سینما میروند» میباشد . بعبارت دیگر ، بریك معنی هم دخترها ده ساله هستند وهم پسرها وبه معنای دیگر تنها پسرها ده ساله هستند. جملهٔ (۲) نیز دو معنی دارد یکی «من چامسکی را در صنف دیدم» ودیگر «من چامسکی را که درصنف بوددیدم» در تعبیر اول من هم باچامسکی در صنف بودم و در تعبیر دوم وقتیکه چامسکی را دیدم من بااو در صنف نبودم.

اینکه ما جملاتی را که بیش تراز یك معنی داشته باشد ، می شناسیم ، مهارت دیگری است که در فهمیدن وساختن‌جملات زبان خود بکار میبریم .

مهارت دیگری که در زمینه بکار برده میشود این است که مامیدانیم در هرجمله «کی»، «چه» میکند. به جملات ذیل توجه بفرمائید :

(۱) یاسین میگوید که من خانه میروم.

(۲) یاسین میفهمید که من خانه میروم.

باکمی دقت باین دو جمله بالا دیده میشود که در جملهٔ (۱) کسیکه خانه میرود «یاسین» است. اما در جمله (۲) کسیکه خانه میرود «من» میباشد.اشخاصیکه زبان دری را نفهمند، نمیتوانند این فرق را دریابند. در حالیکه برای دری زبانان این کار چندان اشکالی ندارد.

ب: علم وعمل زبان: (Language Competence Language Performance)

در بالا توضیح کردیم که یك شخص نورمال جملات زبان خود را از جملات غیر زبان خویش تمیز داده میتواند؛ آنهائیرا که مترادف‌باشد میشناسند؛ جملاتی را که از هم فرق دارد، شناخته میتواند؛ وجملاتی را که چندین معنی داشته باشد، از هم تمیز میدهد. این مهارتهای لسانی وامثال آن را که یك شخص در قسمت زبان مادری خود داراء میباشد ، درزبان شناسی تر انفسارم بنام‌علم زبان (Longuage competence) یاد میکنند. علم زبان، بعبارت ساده تر همه معلوماتی است که یك شخص در بارهٔ زبان خود دارد. البته این علمیت در هرشخصی بصورت شعوری نیست به این مفهوم که هرشخص نه میتواند گرامر زبان خود را بدرستی توضیح ویاتشریح نماید ونه در اطراف آن توضیحات صحیح ودرست بدهد .

در اینجا سوالی پیدا میشود که آیا این علم درعمل زبان (Language Performance) در موقع استعمال زبان (محاوره ونوشتن وخواندن) طوریکه هست‌مشاهده‌میشود، یعنی علم وعمل درزبان یك چیز است؟ اگر ما کمی دقت کنیم‌خواهیم‌دید که این ارتباط علم وعمل همیشه یکسان نیست واستعمال کننده زبان بعضاً د ر عمل علمی را که در قسمت زبان خویش دارد ، بکار برده نمیتواند . ودر این جاست که هم آهنگی علم وعمل زبان در محاوره گاه گاهی از بین میرود وشخص جملاتی را بکار میبرد که مطابق مقررات ودستور زبان مادری اش نمیباشد.

این برهم خوردن هم‌آهنگی علم وعمل در زبان، بیشتر در گفتار بملاحظه میرسد تادر نوشتن، دلیل آن هم این است که گوینده در موقع سخن گفتن بنابر عوامل غیر زبانی وخارجی از قبیل حافظه، هیجان، عصبانی شدن وغیره غلطی های را در گفتار مرتکب میگردد، در حالیکه در نوشته وی تحت تاثیر این عوامل نمی آید وبه فرصت مطلبی را که میخواهد روی کاغذ بیاورد می نویسد.

برای اینکه به فرقیکه در بین علم وعمل زبان موجود است خوبتر پی برده باشیم

مثالی از موترران ومقررات ترافیکی میاوریم. موتررانی که از چراغ سرخ عبور میکند حتما معنای آنرا نمیدهد که نامبرده از مقررات ترافیکی اطلاع ندارد بلکه ممکن است عبور کردن از چراغ سرخ از این جهت باشد که وی فراموش کرده که چراغ سرخ شده (حافظه) ویا اینکه کدام گناهی را مرتکب شده وخواسته هر چه زودتر فرار نماید ویا اینکه بسیار بالایش ناوقت شده از عجله کار گرفته‌باشد وغیره. در زبان نیز بنابر این سلسله عوامل خارجی یك شخص بعضا نمیتواند معلوماتیرا که در مورد زبان خود بصورت تحت شعوری دارد در گفتار نیز منعکس سازد.

پروفیسر چامسکی ودیگر طرفداران زبانشناسی ترانفسارم را عقیده براین است که یك زبان شناس بایست علمی را که یك شخص راجع به زبان خود دارد توضیح وتشریح نماید، بعبارت دیگر ، هدف اصلی وعمده زبانشناسی همانا تحقیق، تشریح وتوضیح علم زبان است نه مطالب وموضوعاتی که در عمل استعمال کننده زبان به مشاهده میرسد. دلایلی که در زمینه اقامه مینمایند عبارت‌است از :

۱ـ چون عمل زبانی به اساس علم زبان است یعنی تاانسان در بارهٔ موضوعی معلومات(شعوری ویا غیر شعوری) نداشته باشد، مشکل است آنرا بکار برده بتواند، زبانشناس بایست اولتر از همه این علم زبانی را توضیح وتشریح نماید . این امر سبب گردید که تیوری علم وتیوری عمل را از هم تمیز دهد.

۲ـ عمل زبانی طوریکه گفتیم امکان دارد شامل بعض غلطی هاباشد .

۳ـ عمل زبان ساختمان لفظی (۱) ( Surface Structure ) زبان را نشان میدهد واین امر ممکن است باعث آن‌شود که‌محقق نتواند ساختمان‌معنوی ( Deep Structure ) را دریافت نماید.

فهمیدن فرقهائیکه‌بین‌عمل وعلم‌زبان‌وجود داردواینکه چرا زبانشناسان‌مکتب چامسکی هدف اصلی خود، تشریح وتوضیح علم زبان راقرار داده اند، خیلی‌ها

۱- ساختمان لفظی‌ومعنوی‌زبان بعدها توضیح میگردد.

مهم است زیرا این امر سبب شده است که مکتب زبانشناسی ترانفسارم را ازمکتب دیگر زبانشناسی امریکائی یعنی زبانشناسی ساختمانی ( Structural Linguistics) جدا سازد. هدف اصلی این رساله معرفی زبانشناسی‌ساختمانی نیست چه‌درافغانستان این مکتب تااندازه معرفی شده(۱) ودر این‌جا همینقدرباید گفت که طرفداران آن گلیسن بلومفلید، هاکت، فریز، رابرت‌هال وغیره بوده وحتی تاچندسال‌بیشتراین‌مکتب در امریکا وبعضی ممالك دیگر هواخواهان زیادداشت.همچنان اکثر گرامر های معاصر به اساس تیوری همین مکتب زبانشناسی ساختمانی است.

در زبانشناسی ساختمانی ،برعکس زبانشناسی ترانفسارم ، اساس ،عمل زبان است نه علم زبان؛ یعنی به عقیده‌طرفداران‌مکتب ساختمانی یك زبانشناسی بائیست صرف پدیده های را که قابل مشاهده باشد ( Observadle Phenomana ) مورد مطالعه قرار دهد زیرا مطالب مجردیکه مشاهده وتجربه نمیشود، بصورت «علمی» مطالعه وتحقیق شده نمیتواند.

باید بخاطر داشت که زبانشناسان مکتب ترانسفارم از اهمیت تیوری عمل زبان انکار نمیکنندطرفداران‌این‌مکتب‌صرف‌میگویند که‌تاوقتی تیوری‌علم‌زبان‌پخته‌نشودوعلم توضیح وتشریح نگردد، نمیتوان تیوری عمل زبان را بدرستی تحقیق وانکشاف داد.

همچنان چامسکی وطرفدارانش از عمل زبان نیز استفاده مینمایند به این معنی که مواد خام تحقیق شانرا عمل زبان تشکیل میدهد. ولی این وسیله برای تشریح و توضیح علم زبان میباشد نه غایه.

از آنچه در مورد علم وعمل زبان گفتیم چنین نتیجه گرفته میشود که علم زبان شامل همه معلوماتی است که یك شخص در مورد زبان خود دارد. این معلومات مشتمل همه قواعد زبان است که مهارتهای لسانی به اساس آن جامه عمل میپوشد. همچنان

(۱) مثلا رجوع شود به آثار «تالیف وترجمه» پوهنوال رحیم الهام .

این معلومات بصورت تحت شعوری میباشد، یعنی هرشخص نمیتـواند این قواعد را توضیح وتشریح نماید.

عمل زبان آن مسایل زبانی را گویند که دراستعمال زبان (شنیدن‌حرف زدن خواندن و نوشتن) بملاحظه میرسد. عمل زبان به اساس علم زبان است .برعلاوه، عمل زبان، تحت‌تاثیر بعضی‌عوامل غیر لسانی وخارجی می آید واین امر سبب میگردد که علم وعمل زبان همیشه یکسان نباشد.

ج: ساختمان لفظی ومعنوی ( surface and Deep structur )

دربحث علم وعمل زبان گفتیم که‌عمل زبان ساختمان‌لفظی ( surface structure ) جملات را نشان میدهد، ووظیفه اصلی زبانشناسی است که اولتر از همه ساختمان معنوی ( Deep structure ) جملات یك زبان را دریابد وبه شکل‌ظاهری آنها فریب نخورد. از آنجا که فهمیدن فرق ساختمان اصلی وظاهری جملات در تحلیل وتشریح زبان فوق‌العاده درخور اهمیت است، بهتر است در این موضوع به تفصیل بحث شود. اما قبل از همه باید بدانیم که گرامر چیست؟ اهداف واجزای آن کدام میباشد؟

گرامر یك زبان به مفهوم امروزی شامل سه قسمت است:

قسمت فونالوجی( phonological component ) قسمت نحو (Syntactical conponent) وسیمانتیك ( Semantic conponent) .

قسمت فونالوجی( Phonology ) بسوالات ذیل جواب میدهد:

۱- کدام نوع اصوات در یك زبان بکار میرود؟ یعنی فونیم های این زبان کدام هامیباشد؟ مثلاً روی همین گونه قواعد امکان دارد کلمه/دیم/دری باشد اما کلمه /ذان/ دری بوده‌نمیتواند زیرا این کلمه‌دارای صوت / ذ / (به تلفظ عربی‌آن) است که‌ازفرنیمهای زبان دری نیست.

۲- این فونیم‌ها چگونه و تحت کدام قواعد یی قرار گرفته ومورفیم‌ها را میسازد؟ باساس چنین قواعد میدانیم که / sea / یك کلمهٔ دری بوده میتواند اما کلمه

/sta/ دری نیست زیرا قواعد فونالوجی زبان دری اجازه نمیدهد که دو کانسوننت در زبان گفتار در اول کلمه قرار بگیرد.

۳- وقتی این فونیم پیهم قرار میگیرند، تاثیر صوتهای مجاور بریکدیگر باساس کدام قواعد میباشد؟ بطور مثال یکی از این قواعد نشان میدهد که واول (Vowel) پیشاوند (Bo) بعضاً / o / وبعضاً / e / است . هرگاه فعل دارای یکی از واولهای قدامی یعنی / i /، / e /، / e: / ، / ae / باشد، این واول / e / است مثلاً / bexaer /؛ / bebin /، / bete /، / besenx / . و هرگاه فعل دارای یکی از واولهای عقبی یعنی / u /، / o /، / o: / و / a / باشد، دراینصورت واول این پیشاوند / o / میباشد. مثلاً /bogo/، /bopo:s/، /boxan/ .

قسمت نحو ( Syntatic Corponent ) یك زبان بائیست راجع بهر جمله به سوالات ذیل جوابهای صحیح وعلمی بدهد:

(۱) خورد ترین اجزای یك جمله کدام هامیباشد؟ مثلاً جمله «متعلمی که لایق است چندین کتاب میخرد.» شامل یازده مورفیم است. این‌ها عبارت اند از متعلم - ی که لایق است - چند - ین - کتاب رامی - خرد .

(۲) این اجزای جمله (مورفیم‌ها) چگونه باهم یکجا میشود تا جمله‌ها ساخته شود؟

اگر خواسته باشیم این سوال را در مورد جمله «متعلمی که لایق است چندین کتاب می خرد» جواب داده باشیم، اولتر از همه باید این جمله را به دو حصه تقسیم کنیم، یکی (متعلمی که لایق است) ودیگر (چندین کتاب میخرد) . در مرحله دوم هرکدام این دو حصه را باز به دو حصه تقسیم میکنیم . این عملیه را تاوقتی تکرار کنیم که قسمت کردن آن بد و حصه امکان نداشته باشد درذیل این عملیه انجام داده شده است.

دایا گرام (الف)

متعلمی که لایق است چندین کتاب را میخواند .

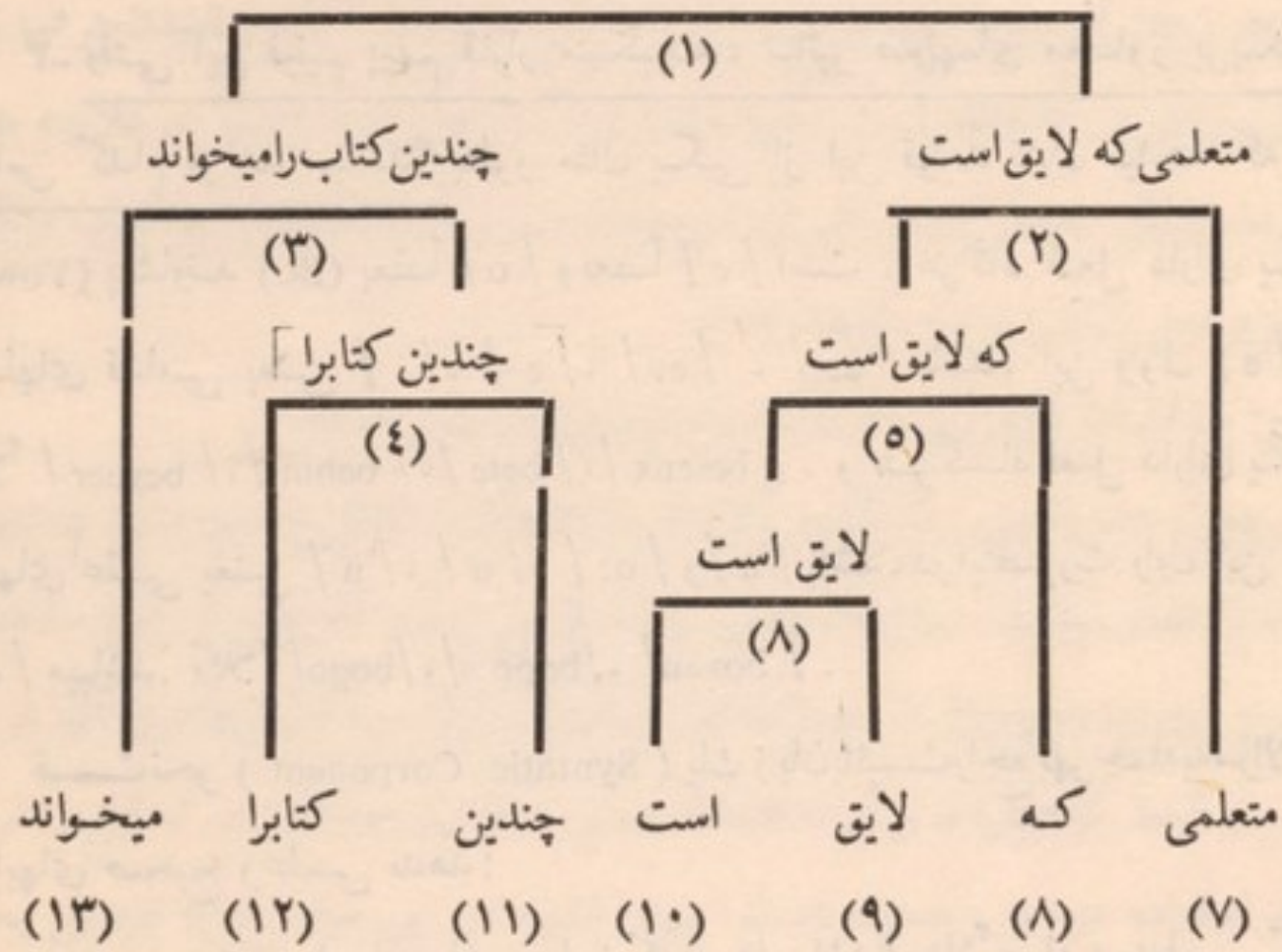


در دیا گرام (الف) دیده میشود که جمله «متعلمی که لایق است چندین کتابرا میخواند» دارای (۱۳) واحد گرامری ( Constituent ) است . همچنان این دیا گرام نشان میدهد که چگونه مورفیمها (مورفیم های مستقل) باهم یکجا شده جمله مذکور را ساخته اند.

باید توجه کرد که ترتیب کلمات در جمله دو نوع است. یکی ترتیب تسلسلی ( Liner Arrangement ) و دیگر ترتیب مرحلوی ( Hierarchical Arrnngent ) وقتی در باره ساختمان نحوی جملات بحث میکنیم بایست هردو نوع این ترتیب-مورفیمها توضیح وتشریح داده شود در غیر آن بحث نحو جملات نامکمل خواهد بود.

ترتیب تسلسلی مورفیمها نشان میدهد که کدام مورفیم اول در جمله می آید کدام مورفیم دوم وهمچنان تااخیر. که این خود نمودار قسمتی از ساختمان لفظی جملات است. مثلا در جمله بالا مورفیمها بصورت ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

و۱۳ پیهم قرار گرفته اند که این ترتیب تسلسلی اجزای آنرا نشان میدهد.

اما ترتیب طبقوی جملات نشان میدهد که مورفیمهای یك جمله باهم چگونه یکجاشده وجملات را میسازد .

(۳) بعد از آنکه مورفیم های یك جمله را به واحد های گرامری تقسیم کردیم، لازم است به این سوال جواب تهیه کنیم: آیا این واحد های گرامری چه نام دارند؟

موضوع نامگذاری واحد های گرامری بنوبه خود مستلزم آن است که بدانیم یك جمله دارای چند واحد گرامری مختلف میباشد. مثلا جمله که دیا گرام آنرارسم کرده‌ایم ، دارای (۱۳) واحد گرامری میباشد . اما آیا این واحد هاهمه از همدیگر فرق دارند یااینکه بعضی از آنها باهم از نگاه نحو یك چیز اند وصرف از نگاه معنی لغوی از هم فرق دارند؟

برای اینکه این سوال راجواب داده باشیم توجه شود که واحد گرامری شماره (۱) ، واحد گرامری شماره (۵) از نگاه نحو یك چیز اند به این معنی که واحد گرامری (۱) «متعلمی که لایق است چندین کتاب را میخواند» جمله است، زیرادارای مبتدا ( Subject ) وخبر ( Predicate ) میباشد « متعلمی که لایق است » و « چندین کتاب رامیخواند » ترتیب مبتدأ وخبر آن است. واحد گرامری (۵) از نگاه ساختمان لفظی (Surface Structure) جمله نیست به این مفهوم که مبتدای آن ( Subject ) در تلفظ نمی آید اما از نگاه ساختمان معنوی (Deep structure) دارای مبتدأ میباشد.

مبتدای آن کلمه «متعلم» است. که مورفیم « که» در ساختمان لفظی بجای آن بکار رفته است. دلیل دیگری که واحد های گرامری (۱) و (۵) هردو یك چیز است این است که میتوان یکی را بجای دیگر استعمال کرد. مثلا میتوان عوض واحد شماره (۵) ساختمان مشابه واحد گرامری شماره (۱) را بکار برد. یعنی میتوان گفت که «متعلمی» که چند صنف را میخواند چندین کتاب را مطالعه میکند» است .وهمچنان عوض واحد گرامری شماره (۱) میتوان گفت که «متعلمی که چندین کتاب رامیخواند

لایق است.» خلاصه اینکه واحد های شماره (۱) و (۵) هردو یك واحد گرامری یعنی «جمله» را نشان میدهد.

همچنان واحد های شماره (۲) و (٤) بیك نوع واحد گرامری ارتباط دارند زیرا هردو جمله های اسمیه (Nounphrase) میباشند ومیتوان یکی را بجای دیگر استعمال کرد. (درجمله اسمیه، اسم جزء اصلی آنرا تشکیل میدهد) واحد های گرامری (۷) و۱۲ نیز یك چیز اند زیرا هرکدام اسم ( Noun ) میباشد وبجای یکدیگر درجمله استعمال شده میتوانند. بهمین ترتیب واحد های شماره ۸و۳ یك چیز میباشد و هردو به واحد گرامری عبارت فعلیه (Verb phrase) منسوب اند (درعبارت‌فعلیه، فعل جز اصلی آن میباشد).

اگر بهمین ترتیب این واحد های گرامری را باهم طوریکه در

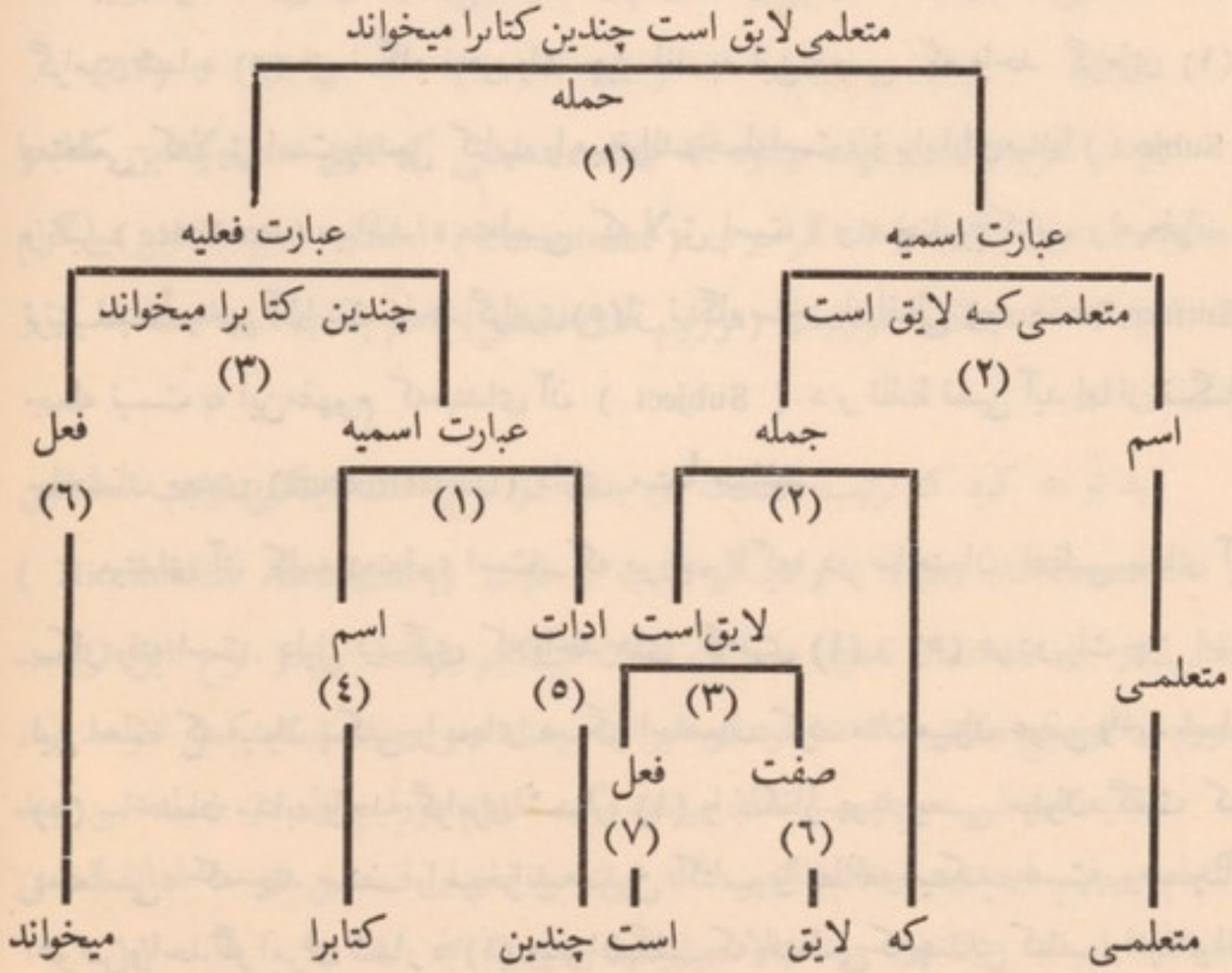

دایا گرام (ب) این عمل انجام داده شده است مقایسه کنیم،خواهید دید که گرچه د ر این جمله به تعداد ۱۳ واحد گرامری موجود است اما در حقیقت تعداد واحد های مختلف آن از ۷ تجاوز نمیکند.

این واحد های گرامری مختلف عبارت اند از جمله (شماره ۱) ، جمله اسمیه (شماره ۲) جمله فعلیه «شماره ۳» ،اسم (شماره ٤)، فعل (شماره٦)، ادات (شماره٥) وصفت(شماره۷) . (توجه کنید به دیا گرام (ب)

قسمت سوم گرامر یك زبان جز سیمانتیك ( Semantic Component ) است قواعد این بخش گرامر زبان نشان میدهد که چگونه یك شخص معنای جملات زبان خود را میفهمد.

به عبارت دیگر ، وی به اساس کدام قواعد ودستورها به هرجمله معنایی را قایل میشود؟

در مورد سیمانتیك تحقیقات علمی زبانشناسان نسبت به فونالوجی ونحو خیلی کم صورت گرفته است ودر این ساحه چندان پیشرفت حاصل نگردیده است. اما اینقدر باید گفت که قواعد سیمانتیك نیز مثل قواعد دیگر قسمت های گرامر یك زبان میتواند بصورت دقیق وعلمی توضیح وتشریح گردد. قسمت سیما نتیك گرامر از نگاه زبانشناسی ترانفسارم شامل دو جزءاست، یك جزء آن عبارت ازمجموعهٔ لغات ( Lexicon ) است. هر لغت بایك تعداد مشخصات سیمانتیك ( Semantic Features ) تشخیص میگردد.مثلا کلمات پسر ،مرد، پدر ، کاکا وماما برعلاوه دیگر مشخصات سیمانتیکی دیگر دارای (+) علامت مذکور وکلمات دختر ، زن،مادر ،عمه وخاله بدون (-) آن میباشد.

جزء دیگر سیمانتیك یك گرامر عبارت ا ز چنان قواعدی ( Projection Rules ) است که تطبیق آنها صرف در صورت موجودیت لغات (باعلامات سیمانتیك آنها)و ساختمان نحوی آنها امکان پذیر میباشد. به‌عبارت دیگر برای اینکه معنی خورد ترین

وکلانترین واحد گرامری که‌جمله‌است‌فهمیده‌بتوانیم، برای اینکه قواعدسیمانتیك‌رابدانیم واین گونه قواعد سیمانتیك ایجاب میکند که برعلاوه اینکه معنای هرلغت (مشخصات سیمانتیك) رابدانیم باید از ساختمان نحوی کلمات نیز اطلاع کامل‌داشته باشیم. در این جاست که نقش ساختمان نحوی در فهمیدن (معنی) به وضاحت دیده میشود.

باتطبیق‌نمودن‌قواعدسیمانتیك‌انسان‌متیواند که نه‌تنهامعنی کلانترین واحدهای گرامر «جمله» را بفهمد، بلکه معنای واحدهای خوردتر از قبیل عبارت اسمیه، عبارت فعلیه، اسم فعل، صفت وغیره را نیز بداند.

باید بخاطر داشت که قواعد سیمانتیك صرف خصوصیاتی از قبیل مترادف، تضاد وغیره را در یك زبان توضیح و تشریح میکنند وبه مسایلی مثل «حقیقت» ( Truth )، دلالت ( Reference ) وغیره که به جهان واقعی وغیر لسانی ارتباط دارد، تماس نمیگیرد. تشریح وتوضیح مفاهیم مثل «حقیقت» وغیره یك پرابلم روانی ( Psychological ) است که بازبانشناسی ارتباط مستقیم ندارد.

بطور خلاصه، گرامر یك زبان دارای سه قسمت است:

فونالوجی، نحو وسیمانتیك‌قواعد نحوی کلمات را پی هم ترتیب‌میدهد. قواعد فونالوجی نشان‌میدهد که‌این کلمات‌چگونه‌تلفظ میگردد، وقتیکه‌تلفظ کلمات‌واضح شد، سپس قواعدسیمانتیك‌معنای لغات‌وجملاتی راکه‌این لغات آنهاراساخته‌نشان میدهد.

قواعد نحوی نشان میدهد که جملات از کدام مورفیم‌ها ساخته شده‌اند این مورفیم هاچگونه باهم ترتیب میشوند. قواعد فونالوجی نشان میدهد که مورفیم‌ها از کدام فونیم هاساخته میشوند، این فونیم‌ها چگونه ترتیب میشوند تامورفیم ها را بسازند ووقتیکه این فونیم هاپی هم قرار میگیرند تاثیر آنها بریکدیگر چه میباشد.

سیمانتیك یك گرامر شامل دو قسمت است. مجموعه لغات ویك تعداد قواعد. لغات شامل یك سلسله علامات سیمانتیك میباشند. قواعد سیمانتیك شخص را قادر میسازد که معنی بزرگترین واحد گرامری که جمله‌است‌وخورد ترین واحد گرامری که اسم، صفت وغیره است بداند.

« ناتمام »

# طلسم خندهٔ گل

سیر گلزار که یارب در نظر دارد بهار
از پر طاؤوس دامن بر کمر دارد بهار

شبنم مارا بحیرت آب میباید شدن
کز دل هر ذره توفانی دگر دارد بهار

رنگ دامن چیدن و بوی گل از خودرفتنست
هر کجا گل میکند برگ سفر دارد بهار

جلوه تادیدی نهان شد رنگ تادیدی شکست
فرصت عرض تماشا اینقدر دارد بهار

محرم نبض رم وآرام ما عشقست و بس
از رگ گل تاخط سنبل خبر دارد بهار

ای خرد چون بوی گل دیگر سر اغ ما مگیر
در جنون سر داد مارا تاچه سر دارد بهار

سیر این گلشن غنیمت دان که فرصت بیش نیست
در طلسم خندهٔ گل بال و پر دارد بهار

بوی گل عمریست خون آلودهٔ رنگست و بس
ناوکی از آه بلبل در جگر دارد بهار

لاله داغ و گل گریبان چاك و بلبل نوحه گر
غیر عبرت زینچمن دیگر چه بر دارد بهار

زندگی می باید اسباب طرب معدوم نیست
رنگ هر جا رفته باشد در نظر دارد بهار

زخم دل عمریست در گرد نفس خوابانده ام
در گریبانی که من دارم سحر دارد بهار

کهنه درس فطرتیم ای آگهی سرمایه گان
چند روزی شد که مارا بیخبر دارد بهار

چند باید بود مغرور طراوتهای وهم
شبنمستان نیست (بیدل) چشم تر دارد بهار

«ابوالمعانی بیدل»

# باغ سبز و سرخ

گر نه داغ عشق آن جان جهان دارد بهار
از هجوم گل چرا آتش بجان دارد بهار

از گل رعنا بچشم اهل بینش روشن است
کز دورنگی درعقب فصل خزان داردبهار

میدهد صد باغ سبز و سرخ بلبل را نشان
رنگ و نیرنگی بسان آسمان دارد بهار

خط نگویی میدهداز دست حسن دلکشش
کی گذارد دامن گل تا که جان داردبهار

گر چنینش روی گلگون تواز خود میبرد
خود بگوآخر چسان ضبط عنان دارد بهار

جوش خط درآخر حسنت جنونم تازه کرد
گلشن روی تودر عین خزان دارد بهار

هرچه دیدم غیرداغ وخون دل چیزی نبود
نی گلی نی لالهٔ نی ارغوان دارد بهار

می سزد گر همچو بلبل باز (بیتابم) نمود
گر می مانند روی گلرخان دارد بهار

«مرحوم ملک الشعرأ استاد بیتاب»

# بهار البرز و منظر بلخ

خوشا کوه البرز و آن آب ها
خوشا پیچ ها و خوشا تاب ها
زسنگی بسنگی سر از زیر بین
چو پیلان لغزنده سیلاب ها
چکد آب از سرخ گل بامداد
چو از جام یاقوت سیماب ها
بنفشه نشسته لب جوی بار
که بگشاید از زلف خود تاب ها
غنود است بر سبزه نرگس بناز
چو دوشیزگان در شکر خواب ها
نسیم آنچنان می وزد معتدل
که چینی نیفتد بتالاب ها
شکن های امواج در آبگیر
چو بر چرخ رقصنده مهتاب ها
مگر شاعر باغ شد عندلیب
که خواند بهر شاخ الاب ها
بدیهه سراید بلا فاصله (۱)
کند نظم اوتاد و اسباب ها

---

۱ - فاصله واوتادو اسباب از مصطلحات عروضیانست .

دلـــم سوخت بـــر لالـهٔ داغـدار
زیك جـام خـورده چـه خوناب ها
چـو سیمینـه کوییست گویی‌شهاب
کـه خطـها دمـــد گـاه پرتاب هـا
نـوای نشـاط آیـد از بـــوی گـل
شمیـــم گل آیـــد زمضراب هـا
«در بـاغ را باغبـــان بـاز کـن»
کـه بـر روی مـــابسته شـد باب ها
د ریـغـا جـوانـی و ایـجـازا و
کـــه پیـــری‌بسـی دارد اطناب هـا
کجا سبزه گـردد شکسته درخـت
بپـوشـد به تن گرچه لبلابهـا (۱)
زیك در نیـایـــد صدای قبـــول
دریـن سلب ها نیست ایجاب ها
نـدارد ثبـاتـی بنـای امـــل
نهـــادیـــم‌بـرآب تهداب هـا
زهـــر مـاه نـومی نهـد روزگار
پی‌صیـــد ما کهـــنه قـلاب ها
مـن و آسمـــان تابـه بینم که باز
چـه ریزد از این‌چـرخ ودولاب ها

«استاد خلیلی»

(۱) لبلاب : گل عشق پیچان

# بهار

آندم که لاله‌ها چو شهیدان به رستخیز
رنگین کفن برآمده محشر بپا کنند
واندم که بلبلان جفا دیدهٔ خزان
برشاخه‌ها بر آمده گل را صدا کنند
گویند شد بهار.

آندم که دلبران گریزنده از وفا
باعاشقان شوند دگر باره در چمن
آن گیسوان بناز بیا راسته بگل
وین نوشگفته غنچه‌فرو کرده‌در یخن
گویند شد بهار.

آندم که‌بردوساحل دریا کبوبران
پر های نازنین به هوس شستشوکنند
وانسو میان موجهٔ گرداب‌خیل‌قو
عشق گسسته رابه تغزل رفو کنند
گویند شد بهار.

گویند شد بهار
ولیکن مرا چه سود

زیرا که هیچ غنچه نه خندد به کام من
بشکسته اند شـاخ گـل آرزوی من
اشك است‌وآه مونس هرصبح وشام‌من
من شاعرم ولـی غزلم خفته د ر گلـو
چـون موج رود رفته به اعماق رود بـار
باچون شراب کهنـه نهـان مانده درسبو
دیـوانه وار جوشد و برخود زند شـرار
تنهایم وهماره دل نـاقـرار مـن
چون تا ر بینوا کـه به سازش نه بسته‌اند
میلـرزد و نـوانـه کند زانکـه دربهـار
بازخمهٔ فسون خـزانش گسستـه انـد
هرکس به‌تهمتی جگرم‌خست‌وسوختم
مانند لاله ییکـه بود رسته برستیـغ
د ر هربهار داغ دلـم تـازه میشـود
اما دلـی نـه سوزد بـرحالم ای دریغ!
بشـگفت شنبلید وبخندید یـا سمـن
این‌هم بهار«مصرع رنگین روزگار!»
آیـا شـگفته میشـودم غنچـهٔ مـراد
زین غنچهٔ شـگفتـه وزین خندهٔ بهـار
این‌رنج من‌زچیست‌که‌هر لفظ من‌به‌شعر
خاموش مـی نشیند وفـریاد میشـود!

هرلحظه یی زغنچهٔ نشگفته وفا
صد عقده در روان من ایجاد میشود

• • •

ای غنچه های وحشی وآزاد کوهسار
ای بلبلان نغمه گرو مست و ناقرار
وی نو بهار.
ای گل شاداب‌روز گار
آخر کنید بر رخ من هم تبسمی
باری ترنمی
کز مهر بی ریا دل من شادمیشود؟

حوت ۱۳۳۸ میرویس میدان کابل
«پوهنوال الهام»

نویسنده: شاه‌علی اکبر شهرستانی

# ادب محلی هزارگی

## ضرب‌المثل

ضرب‌المثل، چنانکه‌درشماره گذشته این نامه نوشته‌ام، (۱) عبارت از جمله‌یی کوتاه وپرمعنی است که از نگاه لفظ و عبارت آنرا میتوان «ایجاز قصر» گفت. همین ضرب‌المثل است که باکلمات موجز، جهانی‌از معنی را میرساند. ضرب‌المثل را نه تنها در عبارات وجملات عوام، بلکه درلای اوراق وسطور کتابها واشعار شاعران می توان یافت. دانشمندان بزرگ وفیلسوفان سترگ باآوردن ضرب‌المثل، مطالبی بس عمده وارزنده را بخوانندگان بجا گذاشته اند.

مورخ شهیر وطن‌ما، ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی در بسی موارد حساس ضرب‌الامثال شیرین ودلنشینی ایراد کرده است: «الدنیا عبیدالدینار والدرهم ـ ملت ودولت دو برادرند که بهم بروند.»

سعدی فیلسوف ارجمند مشرق زمین در اثر بس ارزنده خویش «گلستان» ضرب المثل‌ها را باعبارتهای بسیار مختصر ومسجع ومناسب حال ومقام آورده است: «هر کرا حساب پاك‌است، ازمحاسبه چه‌باك؟ وهمچنان کلیله ودمنه نیز ازضرب‌المثل‌ها پر است.

در روزگار الفونس دودی، شاعرونویسنده‌نامی فرانسه نیز ضرب‌المثل های زیاد میان مردم شایع بود که در وقت صحبت، میگفتند وبمدلول آن استناد میکردند، چنانکه

---

۱ـ شماره (۶،۵) مجله‌ادب سال۱۳۴۷

ضرب‌المثل استرپاپ: «از او دوری جویید که خیلی کینه‌خواه وانتقام جو است و ضرب‌لگد خود را همچون قاطر پاپ هفت سال تمام نگه میدارد».

بیچاره نویسنده ایامی در پی تحقیق منشأ این مثل افتاد تابالاخر از میان یك نسخه خطی خیلی کهن منشأ آنرا یافت.

ضرب‌المثل از اندیشه وروش فکراجتماع نمایندگی میکند؛ ضرب‌المثل را به زبان فرانسوی Proverbe ودر لهجه عامیانه‌دری‌هزارگی متلك matalak میگویند.

## ضرب‌المثل‌های‌هزارگی رازیرسه‌دسته بخش میتوان کرد:

**اول-اخلاقی:**

۱ـ نان وپیاز، ده قاش واز: برای مهمان، نان وپیاز را باپیشانی کشاده وباز پیش کردن به از آنست که انواع خوراکهای مزه گین باجبین بهم آورده تقدیم شود.

۲ـ سیزونه ده جان خود خوده، تیبنه ره ده دیگا: سوزن را در بدن خود بزن و جوالدوز را بربدن دیگران، یعنی انسان آنچه را برای خود نمی پسندد برای دیگران روا ندارد، اگر زیان کوچکی را خود تواند پذیرفت، ضرر بزرگ را به پیمانه آن برای همنوعان تواند که روا دارد.

۳ـ دزبیو نموشه وسوخ سیر: دزد هرگز ثروتمندو آزمند وحریص سیر نمی شود یعنی دزد بمالیکه بدون رنج تن از راه ناروا بدست می آرد، چون در نزدش آنقدر ارزش ندارد زود در جاهای غیرضروری آنرا بمصرف میرساند وازین لحاظ دزد ثروتمند کمتر دیده شده است. ونیز شخص حریص هرقدر مال ومتاعیرا که از راه شره بیندوزد باز هم آرزوی کسب مال بیشتر را میداشته باشد.

٤ـ روی نابودگی سیایه: روی فقر وناداری سیاهست؛ مردنا دار که میخواهد در جاهای لازم ابراز جوانمردی کند واز مال وهستی که دارد بذل نماید، چون بمراد

خویش نتواند که صرف کند، این را برای خود نوعی خجالت انگاشته ومیگوید: تنگدستی برای مااین انفعال را بار آورده است.

۵- پشت خوره سون مه کده سخنه برای خدا بگوی: ازمن روی گردانیده وسخنت را بروی حق ورضای خدای بگو؛ یعنی باآنکه مرا دشمن میداری وحتی از دیدنم نیز نفرت داری باز هم در وقت داوری سخنت را بپاس راستی وحقانیت چنان بگوی که پهلوی راست را بگیرد.

٦- پاسین پیری تغمی میری: درهنگام پیری وداغ بدنامی برجبین زدن - انسانیکه عمری را به نیکنامی وخوبی سپری کرده باشد، دروقت پیری یعنی آه انیکه برف زمستان عمر از راه سرد مهری برسر وبدن باریدن میگیرد، چگونه میتواند کاری کند که تمام حسنات او را به یکبارگی به باد نیستی دهد.

۷- از چلچل کوته جلگه مردار نموشه: دریا از نوشیدن سگ مردار نمیشود، مثل اشخاص پاك وبزرگ منش همچون دریاست که هرچندهرزه مردم ونادان درباره شان سخن ها گویند وآنانرا بیادناسزا دهندباز هم ازاعتبار ومنزلت پاکان سرمویی نمی کاهد:

« جوهر اگر درخلاب افتد، همچنان نفیس است وغبار اگر بفلك رسدهمان خسیس،
سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین بشکست قیمت سنگ نیفزاید وزرکم نشود

۸- ایدکس نموگه، دوغ از مه ترشه : هیچکس دوغ خود را ترش نمیگوید. یعنی هرکس خود را در همه امور مستحق وحق بجانب می انگارد، ومعایب خودرا نادیده میگیرد.

۹- ده منی مسکی خود خوپاشه ره نمینگره ده منی مسکی دیگا مویه روش موکونه:

میان مسکه خود مگس را نمی بیند مگر میان مسکه دیگران موی میجوید؛
موی بشکافی بعیب دیگران چون بعیب خود رسی کوری در آن

۱۰ - از آویکدیسته ونان تلپیسته کوره پر نموشه: از نوشیدن آب بایك دست ونان

گدایی معده پر نمی شود؛ در کوهساران، جائیکه چشمه‌ها بشفافی وپاکی مروارید غلطان از دل کوه جاری است، چون در زیر گرمای تموز باجگر تفته برسر چنان آب رسیم، ظرفیکه بدان آب توان نوشید نخواهیم داشت وانگهی ناگزیر کف‌دست‌ها را ظرف آب باید ساخت تاتوان نوشید وهرگاه بایك دست بنوشیم از یکطرف زمان زیاد را در برمیگیرد واز سوی دیگر سیر آب نخواهیم شد واینست که هرد و دست را باید بهم داد تااز یکدست شدن هردو دست کام برآریم وسیراب گردیم و این مثل روح اتفاق واتحاد دارد، زیرا تا گرد نیاییم پراگنده‌خواهیم بود ودر پراگندگی کارما بی سرو سامان وپراگنده خواهد بود. زیرا: سختی دوران نبیند، دانه تادر خرمن است.

۱۱ـ قولغی (دز) غاردیله: دزد بزدل وبی همت است یابعباره دیگر دزد بکلاه خود پردارد؛ دزد بکوه جای نمی شود.

۱۲ـ امو چراغ روشو امزو گنده روغونه: روشنی همان چراغ روشن از همان روغن گنده است، یعنی فرزند وهرفرد وطن هرقدر که از نگاه دانش وفضیلت ولیاقت بمدارج بلند برسد، بازهم نسبت او بپدر ووطن وخانواده اش میرسد،

ناز شاگرد هنرمند باستاد رسید.

۱۳ـ سوخه دروغگوی بازی میدیه: شخص حریص وپرطمع بگفته دروغزن فریب میخورد. یعنی حرص چشم عقل وبصیرت وگوش هوش را فرو می بندد.

۱٤ـ اندون دیله تگ پای می شننه: هوش وآرزوی دل باسیرو سفرو گشت وگذاربرآورده میشود.

درخت اگر متحرك شدی زجایی بجایی
نه جور اره کشیدی نه جفای تبر

بعباره دیگر امیال وآرزو های انسان از راه سعی ومجاهدت وکار برآورده می شود.

**دوم- ضرب‌المثل‌های که‌رنگ انتقاد دارد:**

۱۵- ایزراییل چه پروای بچه کس: عزرائیل در وقت قبض روح باك ندارد که روح مزدور یامرد غریبی را میگیرد. استعارهٔ‌اشخاص سخت دل و سخت گیر را عزرائیل هم گویند که برای ایفای‌مرامی، اگر چه بضرر وزیان دیگران باشد، از هیچگونه حیلتی دریغ نمی نمایند.

۱٦- ارکس قوغه ده بلی نان خود خو میکشه: هرکسی آتش را برروی نان خود میکشد تازودتر پخته شود. اینجا مراد خود خواهی ووانفسی است، که بدون نظر داشت مفادیا کار دیگری، هرکس میکوشد زودتر و پیشتر از همه مراد ومفاد خود را بکف آرد.

۱۷- آدم کم تالی ناری شی خاگه: آدم کم طالع خوراکش خاك میشود.

عقیده به بخت وطالع از طرز تفکر خیلی کهن در وطن ماست که انسان‌ها بعض امور را به بخت وطالع خود حواله میکنند ودر زمان‌حافظ شیرین سخن هم‌همین سان بوده است چنانکه گفته است:

قومی به‌جد و جهد رسیدند بوصل‌دوست
قومی دگر حواله به تقدیر میکنند

۱۸-چار چشیم که یکجی شد دوی شی خجل موشه: چهار چشم که باهم مقابل گردیدند دوی آن خجل میگردند؛ هرگاه بعض اشخاص در غیاب همدیگر سخنان افتراءآمیز بگویند چون باهم روبروشوند وسخن به‌تحقیق انجامد، آنکه بدروغ پرداخته، بشرمندگی مواجه میشود.

۱۹ - نیك بختو ده سردیگا مینگره، بدبختو ده سرخود خو: نیك بختان از مصائب دیگران پندمیگیرند، ولی بدبختان از مصیبت خود هم اندرز نمیگیرند.

۲۰- کلو گفتو ده روی قروخوبه: گفتار زیاد بروی قرآن زیبنده است.

این ضرب‌المثل در مقامیکه بین دونفر برسر موضوعی گفتگو شود وهریك برای اثبات مدعای خود دلائل زیاد اقامه کند، بالاخر جانبی که از پرحرفی مقابل

خود به ستوه آید میگوید که زیاد گفتن بروی قرآن که همه پندو حکمت است، می زیبد، در غیر آن : دل زپرگفتن بمیرد در بدن • گرچه گفتارش بود در عدن

۲۱ ـ خارکه از زمی برشد تیز بشه خوبه: خاریکه از زمین سرمیزند خوبست که تیز باشد . مرادش آنست که آغاز هرمرحله به سرعت ورسایی بایست صورت گیرد تابه چابکی وشدت جلو رفته وبه منزل مقصود ومطلوب برسد، حتی کودکیکه در آوان طفولیت زرنگ وذکی باشد در زندگی بکمال موفقیت پیش میرود ونشیب وفراز حیاة در برابرش مانع نمی آید ودر کار های خویش توفیق می یابد.

۲۲ـ مورچه دورلی مارکد، زدکونه او گار کد: موری که تقلید مار را کرده هوس گزیدن نمود ، نتیجه اش به خساره بدنی خودش می انجامد. وزیر پا میشود .

کلاغی تگ کبک در گوش کرد تگ خویش راهم فراموش کرد

یعنی تقلیدبیجا ونامعقول و کور کورانه بالاخرمنجر به عدم موفقیت ویأس میگردد .

۲۳ ـ از بز پیش بزغالی شی بغ میزنه: پیش از بز، بزغاله اش بغ میزند ، همینکه بزغاله متولد میگردد پیش از مادر خود به بغ زدن می پردازد. مراد ازین مثل نکوهش از کلا نکاریها وخود نماییهای بی محل ونا بخردانه کودکان است که در مقام بزرگان قرار میگیرند .

تکیه برجای بزرگان نتوان زدبگزاف تا که اسباب بزرگی همه آماده کنی
دلا تا نیاری بزرگی بدست بجای بزرگانت نباید نشست

**سوم- ضرب المثل های اجتماعی :**

۲۴ ـ آو زور سربله موره: آبیکه از مجرای قوی جاری باشد روبه بالا میرود، مراد آن است که آب در حالت طبیعی روبه نشیب میرود مگر چون قوت گرفت میشود که روبه فراز برود .

۲۵ـ مارده ارجای که کج بوره ده وور خوراس موره: مار در هرجای که کج وپیچ راه برود چون بسوراخ لانه خود داخل شود ناگزیرراست میرود.

بعضی از انسانان در اثر سؤتربیت یاعوامل دیگر اجتماعی همه جا وباهمه کس از در نیرنگ وفریب یاباصطلاح «بجان زدن» پیش آمده وبالطائف الحیل در پی کسب مرام ومقصد میباشند، ولی مواردی پیش می آید که اینگونه اشخاص هم از همان عادت ناپسند خود تخلف نموده براست گفتن وراست رفتن ناگزیر شوند؛ که گفته اند: الرائد لایکذب لاهله.

۲۶ـ خانه پرخاتو، بدنامسر پیرخاتو: خانه پراز زن است، ولی پیرزن بیچاره بدنام است. یعنی باآنکه زنان زیاد هستند مگر پیرزن بیچاره کوچکترین سهوی را که مرتکب شود او را بباد ملامت میگیرند، در جائیکه تحقیق وواقع بینی نباشد همه گناهان وملامتی‌ها را برآنکه ناتوانتر است، بار میکنند.

۲۷ ـ اپسقال که کلوشد قول بیر و موشه: جائیکه در یك قریه باصطلاح از سخن شنو تعداد سخن گوزیاد شد نظم برهم میخورد یاباصطلاح کابل: قصاب که بسیار شد گاو مردار میشود. بیهقی این معنی را چه خوب رسانده است: «دیگ بهنبازان بسیار بجوش نیاید ـص ٤٨١ تاریخ بیهقی چاپ تهران». از تذکر بیهقی میدانیم که‌این ضرب‌المثل ازایام پیشین، باعبارات گونا گون تاکنون باقیمانده است.

۲۸ ـ ایری بده دوای بدنیکو موکونه: زخم بدباملهم بد بهبود می یابد.

بطو رمثال توان گفت که نادانان به سخنان دانشمندانه وبخردانه پی نمی برند بلکه باآنان در خور فهم وادراك شان باید گفت وعمل کرد.

چو باسفله گویی به‌لطف وخوشی • فزون گرددش کبر وگردن کشی

۲۹ـ زور از زاری کم نموشه: جایی که سخن از زور آوری‌باشد عذر وتضرع از شدت آن نتواند کاست.

۳۰ـ اگه در تو نبشه پل توبشه: اگر خودت نداشته باشی همسایه‌ات داشته‌باشد.

۳۱ـ هم او بردی مه‌میه، ام خوبردی مه: هم مرا آب میبرد، هم خواب، یعنی جائیکه انسان را خطر آب تهدید کند، چه جای خواب باقی میماند.

۳۲ـ سنگ از سنگ دیگی خوده پایه: سنگ از اتکاء سنگ دیگر بر جای استوار است.

## لغات و مصطلحات این مقاله :

قاش qash : ابرو ـ سیزو sizo : سوزن ـ تیبنه tebana : جوالدوز ـ دیگا: دیگران ـ بیو bayo : ثروتمند، بای ـ سوخ sux : حریص، پرطمع ـ نابودگی na-budgı : فقر، ناداری ـ پاسین pasin : در آخر ـ تغمه taghma : داغ، نشانی ـ کوته kuta : سگ ـ جلگه julga : رود، دریا ـ پاشه pasha . مگس ـ روش کدو rosh kado : بدقت بررسی کردن، جستن ـ کوره kaura : معده، شکم ـ قولغی qulaghay : دزد، سارق ـ غاردیل: بزدل، بی‌همت ـ روشو rosho : روشن ـ اندو ando : بی‌قراری، تشنگی، عطش؛ نون آخر (اندو) نون اضافت است ـ بچه کس baeha kus : مزدور، نوکر ـ ناری nari : طعام، خوراك ـ قرو qro : قرآن ـ برشد و burshudo : برآمدن، سرزدن، روئیدن ـ دورله daurla ، daurila : تقلید، پیروی ـ سربله sar-bala : سربالا. روبه‌بالا ـ وور Wor : لانه، آشیانه، خانه‌حیوانات ـ راس: راست ـ خاتو khatu زن، خانم ـ بدنامسر bad-namsar : بدنام، سیه نام ـ اپسقال apsaqal : اوقی، کلانتر، موی‌سفید ـ کلو kalo : زیاد، بسیار ـ قول qol : ده، قریه بیرو bero : ویرانه، خراب ـ ایره era : زخم، جراحت ـ نیکو niku : صحت یاب، جوری ـ نیکو کدو: صحت کردن ـ پل pal : نزد، پهلو، کنار ـ پای pai : قرار، استواری، استقامت.

ترجمه‌و تحشیه : ازپوهنیار عبدالقیوم قویم

# سیستان قبل از ورود اسلام*

## ۱ـ سیستان در روایات ایرانی (۱)

مطالب آتی، طرح بسیار مختصریست از بعضی از وجوه سیستان قبل از اسلام که تنها بصورت مقدمه موضوع اصلی این اثر، یعنی سیستان در تحت تسلط فاتحان آن، تقدیم میگردد. بنابران امید است این طرح، برخی از وجوه سیستان را، آنچنانیکه حین ورود اعراب وجود داشت؛ بیشتر روش وایضاح کند. لیکن خواننده برای کسب اطلاع مزید در بارهٔ بعضی از عناوین مربوط به این سرزمین در سلسلهٔ «یادداشتها و راپور های باستانشناسی در آسیا»، به دو تحقیق زیر عنوان L'i mmigrazino die Seka nella Drangiana اثر دفینه، روم ۱۹۶۷؛ Ricerch storich sul sistan antico، اثر گنولی، روم، ۱۹۶۷، مراجعه کند.

---

* ترجمه از کتاب Siston Under the Arabs ، اثر بوسورت ، چاپ اسمیو ـ روم ۱۹۶۸ .

۱ـ مستشرقان، اصطلاح «ایرانی» را به معنایی بکار میبرند که مقصدشان ایران کنونی (= Persia) نیست؛ بلکه همان سرزمین آریانای باستانی است که خراسان دوره اسلامی و افغانستان امروزی قسمت معظم آنرا تشکیل میدهد. این کلمه بمفهوم وسیع و اصطلاحی آن همیشه در مجلات علمی کشور از قبیل ادب و آریانا و افغانستان و نظایر آن بکار رفته است. بنابرآن امید است میان ایران (= آریانا) و ایران (= Persia) التباس واقع نشود. مترجم.

سیستان مأخوذ از کلمه سکا (saka ) است (۱) سکاها مردمی از نژاد اند و ایرانی بودند که اولین بار در شواهد تاریخی چین تذکری از آنان رفته بود. آنها در منطقه‌یی وسیع از کاشغروتارم بطرف مغرب تاباکتریا، مسکن گرین بودند. نوشته های هخامنشی ومنابع قدیم یونانی وجود آنها را در اوائل قرن ششم قبل از میلاد تثبیت میکند. این قوم بواسطه فشار طایفه‌یی از خویشاوندان خویش،یوه چین (۲) yueh-chin ، ( شاید دورترین شاخه شرقی مساجتی « Maaagetae » (۳) )

۱ـ سکاهایا اسکایی‌ها یکی ازاقوام سیتی است. این اسم درتلفظ های مختلف آن، درمنابع چینایی ویونانی شهرت زیاد دارد. مأخذ چینایی ایشان را به نامهای سی ( Sai ) یا سیك ( Sik ) و سی‌وانگ (Soi Wang) وغیره یاد کرده است. قرار بیان «رونه گروسه»، درجلد دوم تاریخ آسیا (ص ۳۵)، ساکا ( Saka ) یا ساس ( Sace ) ها درمنطقه کاشغر ودریای‌تیان شان وفرغانه وسواحل راست «ایگزارتس» (سردریا) تا حوالی دریاچه اورال افتاده بودند. ولی به‌تعبیر دقیقتر مرکز ثقل ساگا درترکستان شرقی درمنطقه سنگیانگ وحوزه سردریا بود. ازروی کتیبه های داریوش‌معلوم میشود که هخامنشی ها آنهارا میشناختند؛ زیرا به‌سه تعبیر ازآنها نام برده شده است:

نخست، ساکا هوماوارکا ( Saka Haumaverka ) که درحوالی کاشغر وفرغانه زندگی میکردند. دوم، ساکا تیگراخودا ( Saka Tigrakhauda ) که درنزدیکی دریاچه اورال میزیستند. سوم، ساکا ترادرایا ( Saka Taradraya ) که درقسمت‌جنوب روسیه حیات بسر میبردند.ازروی شواهد تاریخی استنباط میگردد که سلطنت یونان وباختری دراثر تهاجمات چهار قوم بادیه نشین درشمال هندوکش منقرض شد. این‌چهار قوم به‌عقیده«وتروکوس» مورخ یونانی عبارت‌ازی‌یی ،پازیانی‌تخاری و ساکا رولی یا ساکا هوماوارکا یعنی (ساکا های ماورای آمو) میباشد. درمیان آنها ساکارولی یا ساکا هوما ارکا، احتمالاً عبارت ازساك‌یاریشه های نزدیك به آن میباشد.تاریخ افغانستان کهزاد، ج ۲ ص ص ۱۳۲ ـ ۱۳٤. مترجم

۲ـ شاید همان یوجی .اشد وآن شرقی ترین اقوام سیتی است که ازترکستان شرقی وحوزه تارم هم گذشته دروادی های کوتچه وقره چار وتوین هوانگ وکان سو، اقامت داشتند. ایضاً مترجم.

۳ـ مساجت که هردوت آنرا مساجتی خوانده است یکی ازاقوام سیتی بود که درشمال رود آمو ازحوزه سردریا تا شمال خزر درتحت تسلط افراد آن بود وایشان با سیروس پادشاه هخامنشی بارها جنگیده بودند. مترجم.

در قرن دوم قبل از میلاد از سرزمینهای ماورای اکسوس وباکتریا، به نواحی درنجیانای‌قدیم (سیستان‌دوره متاخر، مقایسه کنید بانام پایتخت زرنج > در نجیانا) واراکوزیا (سرزمینهای زمینداور والرخج دورهٔ اسلامی)، مهاجرت کردند. سکاها قسمتهای جنوبی افغانستان را به مقدار قابل ملاحظه‌یی اشغال کردند ونواحی جنوب غربی آنرا بنام خود یعنی سکستان (سگستان فارسی میانه، سجستان عربی) مسمی کردند. سکاها مردم غیور ونیرومند بودند ودر عهد سلطنت پارتی، چندین بار در امور قسمتهای دورتر منطقه عرب متجاوز شدند. فرآتس دوم (۱) (۱۳٦ - ۱۲۷ق.م.) پادشاه پارتی در سال ۱۲۹ ق.م. از سکاها تقاضا کرد تااو را در مقابل تعرضیکه در دورهٔ انیتو خوس هفتم از دودمان سلوسی (۲) برمدیا، صورت گرفته بود؛ یاری کنند.

لیکن این فرآتس، بالاخره نتوانست از مداخله سکاها نجات یابد وبنابران از طرف متحدین خویش بقتل رسید.

---

۱- مقصود از فرآتس دوم، فرهاد دوم است که بقول حسن پیرنیا (ایران باستان ج ۳ ص ۲۲٤٤-٤٥) شکست واضمحلال اوبدست سکاها درنتیجه بی احتیاطیش بود. بدین معنی‌که وقتیکه فرهاد دوم باانیتوخوس می جنگید، سکاها را به کمک‌خود طلبید ولی ایشان‌بنابر پیش آمدی ازوی‌برنجیدند وبرخاك پارتها تجاوز گردند. اما فرهاد دوم یک دسته اسرای‌یونانی راکه‌درجنگ‌باانیتوخوس‌اسیر گرفته بود، به جنگ سکاها فرستاد. ایشان بجای اینکه به نفع فرهاد بجنگند، با سکاها پیوستند وعلیه فرهاد قیام گردند که درنتیجه فرهاد به شکست مواجه شد. مترجم.

۲ - یکی از سرداران نامی فلیپ دوم مقدونی موسوم به انتیوخوس Antiochus بود. ازوی فرزندی بنام سلکوس باقی ماند که سلسله سلوسی که مدتهادر مشرق زمین برسر قدرت بود، به وی ارتباط دارد. سلطنت سلوسی درسال ۳۱۲ ق. م. تأسیس گردید وازین‌سلسله‌پادشاهانی بنام‌انتیوخوس بمیان آمدند وانتیوخوس هفتم یکی ازآنجمله است. رك ایضاً ص ص ۲۵۳ - ٥٤. مترجم.

سکاها در سال ۷۶ ق.م، یك اشکانی (۱) ( Arsacid ) ، موسوم به سنتروك (۲( (۷۶ - ۶۷ق.م.( را از طرف خود براریکه سلطنت پارتی تحمیل کردند. سواره نظام‌زره پوش سکاها در پیروزی پارتی‌ها بر کرسوس ( Crassus ) ، جنرال رومی درحران‌یا ( Carrhea ) ، د ر سال ۵۳ ق .م. نقش عمده‌یی را بازی کردند (۳)

مقارن عهد اسلامی یاد گار های تاریخی سکاها از بین رفته بود. حمزه اصفهانی (متوفی ۳۵۰ - ۳۶۰ ه.)تنهایك اشتقاق شاعرانه وخیالی را برای نام‌سجستان میدهد .

---

۱- اشکانی ، از اشك آمده است. درباب لفظ اشك دو نظر ارائه شده است. عقیده ایکه بیشتر طرفدار دارد ، اینست که اشك مخفف ارشك است. چون بانی سلسطنت پارتی ارشك بود وسایر پادشاهان این سلسله برای افتخار خود وجاویدان کردن نام ارشك ، این‌اسم را بااسم‌خودمیافزودند . این دودمان موسوم به ارشکیان گردید وازکثرت استعمال ارشکیان درقرون بعد ، اشکانیان شد. برخی گفته اند چون محل اقامت خانواده اشکانی درآساك بوده است ، بدین مناسبت این خانواده خودرا اشکانی نامیدند. لیکن‌عقیده اولی به‌حقیقت نزدیك‌است ؛ زیراتبدیل ارشک به‌اشک تبدیل آساك به‌این‌رسم‌طبیعی‌تر است . اگر ارشك ازآساك می‌آمد نویسندگان یونانی هم میبایست آساك مینوشتند؛ زیرا تمام این حروف را د رالفبای خود داشتند وحال آنکه نویسندگان یونانی آنرا ازآزراکس یا آرساکس نوشته اند که یونانی شده ارشك است وبرمسکوکات اشکانی هم یونانی همین اسم نقش شده است. رگ، همین اثر ص ۲۱۹۷. مترجم .

۲- اسم سنتروك ( Sanatruk )را نویسندگان‌عهدقدیم ، سیناتروکس (Sinatrokes) وسین‌تروکس ( Sintrokes ) نوشته اند ؛ ولی املای روی سکه ها بیونانی سان تروی کس ( Sontroikos ) است. نسبت او محقق نیست ولی گمان میکنند که درموقع شکست پارتی ها ازسکاها، این شخص اسیر شده ومدتها دراسارت مانده و بعد به کمك طایفه یی از سکا ها موسوم به ساکوراکه ( Sacauracae ) یا ساکورالی ( Sacaurali ) برتخت نشسته است . ساکورالی جمع ساکورال است واسترابون این طایفه را با تخاری ها وآسیانیها اسم میبرد. رك ایضاً ص ۲۲۷۷ - ۲۲۸۰. مترجم.

۳ - رجوع شود به ۱. هرمان ، در Pauly-Wissowa ، انسا نیکلوپیدی کلاسیك علم قدیم، ذیل لغت، «سیستان»، ور. ن . فرای . میراث ایران، لندن ۱۹۶۲، ص‌ص ۱۷۱ - ۱۷۲ و ۱۸۵ - ۱۸۶.

بقول وی شکل اصلی سکستان معنای «بلدةالجند» (۱) (سرزمین جنگ آوران) را می رساند (۲) از روی این تحلیل میتوان درك کرد که همان بلندهمتی وتدابیر دامنه‌دار وپیگر سکاها، سیستان را بطور محکم دریك مدار سیاسی وفرهنگی آریا ناقرار داده بود.

در اوائل قرن سوم مسیحی، اردشیر، نخستین پادشاه ساسانی (۲۲۶-۲۴۱ م.)، سیستان را ضمیمهٔ امپراتوری خود ساخت. این سر زمین در اوقات مختلف از طرف نگهبانان سرحدی یعنی مرزبانان (مانندزمان ورود اعراب، نگاه کنید ذیل ص۱۶) (۳)، یابواسطهٔ شاهزاده های دودمان سلطنتی ساسانی اداره می شد. همچنان بهرام سوم (زمان سلطنتش ۲۹۳م. بود)، بعد از شکست دادن کاکایش هرمزد اول که درسال ۲۸۲م. به‌معاونت کوشان وساك بغاوت کرده‌بود؛ بلقب سگان‌شاه برسیستان حکومت کرد وهرمزد سوم (۴۵۷-۹م.)، نیز در کامروایی برسیستان از لذت همان لقب بی بهره نماند (۴). مطابق شهادت (Ammianus Marcellus)، دسته های سربازان سگزی که توسط ساسانی‌ها استخدام شده بودند، در امور نظامی ارزش و لیاقت برجسته‌یی داشتند. در دوره های اسلامی مردان سیستان به نیرومندی شهرت

---

۱- قرار روایت یاقوت درمعجم‌البلدان، طبع وستنفیلد، لیپزیك، ۱۸۶۶ - ۷۳، جلد سوم ص ۴۱. درمورد جغرافیه سیستان در اوائل عهد اسلامی، دیده شود، مارکوارت، ایران شهر، برلین، ۱۹۰۱ ص ص ۳۵ - ۹؛ لسترنج، سرزمین‌های خلافت شرقی، گمبریج، ۱۹۰۵ ص ص ۳۳۴ - ۵۱؛ مینورسکی، حدودالعالم، لندن ۱۹۳۷، ص ص ۱۱۰، ۳۴۴ - ۶، بوشنر، انسایکلوپیدی اسلام طبع اول، ذیل همان لغت.

۲- مولف تاریخ سیستان در مورد سیستان گوید: «وسیستان بدان گویند که همیشه آنجا مردان مرد باشند» تاریخ سیستان چاپ بهار ص ۲۲. مترجم.

۳- مقصود از ص ۱۶ کتاب «سیستان در دوره اعراب» است، مترجم.

۴ - کرستانسن، L' Itan Sous Les Sassanids، طبع اول گوپنها گن، ۱۹۳۶، ص ص ۸۴ - ۱۳۲، ۳، ۲۸۴؛ نولدکه - طبری، تاریخ ایران وعرب درزمان سامانی، لندن، ۱۸۷۹، ص ص ۴۹، ۱۵۶.

زیاد داشتند وآنها را رسم بود که در بازارها، باشمشیر های برهنه گذشت وگذار نمایند در عهد غزنوی، سیستان باداشتن پیاده نظام معروف بود (۱) .

باملاحظهٔ عنعنات ثقافی آریانا، چنین می نماید که سیستان وسرزمینهای زمیندارو وزابلستان نقش قابل توجهی را بازی کرده بود. اگر چه دو منطقهٔ اخیرالذکر مقارن قرن ششم میلادی در تحت اداره سیاسی ساسانیان نبود، لیکن شاخه جنوبی خیونی ها ( Chonites )یایفتلی‌ها که حکمروایان آنها در اوائل عهداسلامی زنبیل‌ها (نگاه کنید ذیل‌ص‌ص۳۴ـ۶) بودند؛ بر آن تسلط داشت(۲) یادردورهٔ اشکانی ویادرعهد ساسانی یک‌عنصرجنوب‌شرقی ،وارد حماسه‌ملی‌ایرانی میشود که آن‌عبارت ازشرح زندگانی و کارنامه‌های گرشاسپ ونوه اورستم مشهوربه « گردزابلی»، (نه‌تنهادرشاهنامه، بلکه‌در حماسهٔ‌تاریخی فارسی‌میانهٔ چهارصدسال‌قبل‌از آن، یعنی کانامک‌ارتشیر پاپکان)است در نهضت آزادی‌غلامان واعطای‌مناسب‌برای آن،ان ،کیکاووس رستم را آزاد کرد واورا برسیستان وزابلستان حکمر وا ساخت (۳) در دوره اسلامی محل اصطبل رخش‌رستم

---

۱ـ گرستانسن، همان اثر ص ۲۰۴؛ یاقوت همان اثر ج ۳، ص ۴۲، بوسورت «تشکیلات نظامی غزنویان» درمجله «اسلام»، شماره ۱۶، ۱۹۶۰ ص ۶۰.

۲ـ رجوع شودبه Les Chionites-Hephtalites مولفه Ghirshman، ۱۹۴۸ص ص ۱۰۴ـ ۱۴ .

۳ـ ابن‌بلخی‌شرح آزاد ساختن‌رستم‌بدست کیکاودس را با آزادنامه‌یکه آن پادشاه برای گرد زابلی نوشته بود (فارس نامه‌ابن بلخی‌چاپ گمبریج لسترنج نکلسن ۱۹۲۱، ص ۴۳)، بیان کرده‌است.متن آزاد نامه چنین‌است: «بنام یزدان دا دارروزی‌دهنده، این آزادنامه کیکاووس‌بن کیقبادفرمود مررستم بن داستان راکی تراکی من ازبندگی آزاد کردم ومملکت سیستان وزابلستان ترا دادم، باید کی به بندگی هیچکس اقرار نیاوری واین ولایت کی ترا دادم به مملکت نگاه داری وبرتخت نیشینی ازسیم زر اندود و ولایت کی ترا دادم مال خویش وکلاهی زربفت بعوض تاج بر سر میداری چون درولایت خود باشی تا جهانیان بدانند کی ثمرت خدمت ووفا داری چگونه شیرین بود وحق شناسی ما بندگان را برچه جملت باشد.» مترجم.

در قرنین نزدیك زرنج باقی بود (۱) .

بنابران مقارن عهد ساسانی متأخر ، آوازهٔ شهرت رستم زابلی نه تنها در سراسر قلمرو آریانا ، بلکه بیرون از سرحدات آن نیز طنین افگنده بود. درزمان حضرت پیغمبر اسلام (ص) در قبیلهٔ «لخمی حیره» ، داستانهایی در بارهٔ رستم گفته می شد هنگا میکه حضرت محمد (ص) برای انتشار دین مبین اسلام و دعوت بسوی آن در مکه مواعظی ایراد می فرمودند، یکی از مخالفان اسلام بنام النضر بن الحارث که از نسل عبدالدار بود،داستانهای «رستم واسفندیار وسایر پادشاهان پارسی» را بیان میکرد وبدین طریق می خواست مردم را از شنیدن موعظهٔ آنحضرت (ص) منصرف سازد. داستانهایی مربوط به « رستم سگچیگ » (رستم سگزی مترجم) ، بشمول برخی از قسمت‌های دیگر که فردوسی آنرادر شاهنامه نیاورده است ، به موسی خورنی ( Moses Khorenac'i ) ، مورخ ارمنی ، معلوم بود (۲) .

داستان رستم وزال موضوع اصلی ومورد علاقه خاصی شاهنامه است؛ لیکن طوریکه ( Karijan Mole ) فقید تشریح وبیان میکند، فردوسی به هیچ وجه از عهده به نظم آوردن تمام وجوه حماسه ملی ایرانی بدر نیامده است. پس از وی گویندگان

---

۱- نولدکه ، حماسه ، ملی ایران ، برلین ، لیپزیك ، ۱۹۲۰ ص ص ۱۱ - ۱۲ ؛ فرای ، میراث ایران ص ص ۱۸۵ - ٦ ؛ بوشنر ، دایره‌المعارف اسلامی چاپ اول ذیل لغت «سیستان» ، متن آزاد نامه رستم در شماره سوم صفحه پیش دیده شود. در خصوص اصطبل رخش رستم رجوع شود به فتوح البلدان بلاذوری ، چاپ دخویه ، لیدن ۱۸٦٦ ص ۳۹٤ ؛ تاریخ ابن اثیر ، چاپ تورنبرگ ، لیدن ۱۸۵۱ - ۷٦ ج ۳ ص ۱۰۱ ؛ یاقوت ، معجم البلدان ج ۳ ص ٤۳ وغیره منابع مکمل عربی در فهرست مراکز ایالتی ایرانشهر ، مارکوارت ، چاپ Messina ، روم ، ۱۹۳۱ ص ۸۸ ، بطور مشرح آمده است.

۲- ابن هشام ، سیرت رسول الله ، چاپ وستنفیلد ، گوتنگن ۱۸۵۸ - ٦۰ ، ج ۱ ص ۲۳۵ ؛ نولدکه ، حماسه ملی ایران چاپ دوم ، ص ۱۲ ؛ بارتولد ، «راجع به تاریخ حماسه فارسی» ترجمه شایدر ، ZDMG,LXLVII ، ۱۹٤٤ ، ص ۱۳۷.

دیگر باسرودن اشعار حماسی مبسوط خلای را که در آن مورد وجود داشت پر کردند (۱) شاید یکی از نخبه ترین آنها علی بن احمد اسدی طوسی (متوفی ۱۰۸۰/۴۷۳)، شاعر وقاموس نویس ، باشد که مهارت ادبی او اندکی کمتر از قدرت ادبی فردوسی بود. (۲) از گرشاسپنامهٔ (در سال ۴۵۸ / ۱۰۶۶ به‌پایان رسید) او رویهمرفته برمی آید که حکایات در اطراف گرشاسپ (در اوستا کرشاسپه درمهابا راته کرشاسفه «دارنده اسپان لاغرو تندرو»)، می چرخد . از گرشاسپ در شاهنامه تنها نام برده شده است ؛ لیکن اسدی طوسی درمنظومهٔ خویش از برازندگی ورجحان قهرمان خود بالهجهٔ آمیخته بامباهات سخن میگوید . از گفتار او چنین برمی آید که تا زمانیکه سپهدار گرشاسپ زنده بود ، هیچکس او را برزمین نیاورد ومایهٔ آزارش نشد، نه‌زال و نه رستم پهلوان چنان کار زار کرد که او در هندو روم وچین کرده بود (۳)

---

۱- M.Mole ، « حماسه سرایی ایرانی بعدازفردوسی » ، La Nouvelle Clio,V ۱۹۵۳ ص ص ۳۸۲ - ۳۸۳ .

۲- بحث ارزش شعری اسدی‌طوسی را ببینید در مقدمه H.Masse, بر La Livre de Gerchasp جلد دوم ، پاریس، ۱۹۵۱، ص‌ص ۲۲ - ۲۳.

۳ - Le Livre de Gerchasp ، ج اول، طبع وترجمه Cll'Huart ، پاریس ، ۱۹۲۶ ص ۳۲ .متن گفتار اسدی طوسی درمورد گرشاسپ چنین است:

زگر دار گرشاسپ اندر جهان — یکی نامه بد یادگار از مهان
پر از دانش و پندو آموزگار — هم از راز چرخ و هم از روزگار
زهرهنگ و نیرنگ و داد وستم — زخوبی وزشتی و شادی و غم
ز نخجیر و گردن فرازی و رزم — ز مهر دل و کین و شادی و بزم
که چون خوانی از هر دری اندکی — بسی دانش افزاید از هر یکی
زرستم سخن چند خواهی شنود — کمانی که چون او ببردی نبود
اگر رزم گرشاسپ یاد آوری — همه رزم رستم به یاد آوری
همان بود رستم که دیوی نژند — ببردش با برو بدریا فگند
سته شد به هومان زگر زگران — زدش دشتبانی بمازندران
زبون کردش اسفند یار دلیر — بکشیش آورد سهراب زیر
سپهدار گرشاسپ تا زنده بود — نکردش زبون کس نه افگنده بود
بهندو به روم به چین از نبرد — بکرد آنچه دستان و رستم نکرد

گرشاسپنامه ، به اهتمام جیب یغمایی، ص ۱۹. مترجم.

بنابران اسدی طوس یك جریان جدا گانهٔ حماسی ملی را بکار بست . همچنان ممکن است که وی عنعنات محلی ناحیهٔ غزنی وزابلستان را استعمال کرده و آنهارا بصورت مصنوعی به جریان عمدهٔ حماسهٔ ملی بوسیلهٔ تمثیل وساختن جمشید، پادشاه آریانا که بواسطهٔ ضحاك ظالم از قلمرو خویش خارج شد وبادختر کورنگ پادشاه زابلستان ازدواج کرد؛ پیوند داده باشد. (۱) گرشاسپ مانند خلفش رستم به سیستان و زابلستان ارتباط محکم دارد. گرشاسپنامه چگونگی قصرشهر زرنج او را شرح میکند. چنین می نماید که چون او شهر زرنج را آباد کرد، در بین آن قصری سربه ماه کشیده را اعمار نمود ودر اطراف آن خندقی را که آب خانه هابه آن می ریخت حفر کرد واز دریای هلمند تاداخل شهر، نهرها کشید وآب را در آنها به جریان افگند (۲)

---

۱ـ تذکر اسدی طوسی درباره فرار کردن جمشید وازدواج وی با دخت کورنگ چنین است:

جهان زیر فرمان ضحاك شد — زهر نامه نام جم پاك شد
گریزان همی شد جم اندر جهان — پری وار گشته زمردم نهان
پس از رنج بسیار وراه دراز — بیامدا برزابلستان فراز
یکی شهر دید از خوشی چون بهشت — درودشت وکوهش همه باغ وکشت
بدو خسروی نامور شهر یار — شهی کش بند کس بصد شهر یار
مرآن شاه را نام کورنگ بود — کزوتیغ فرهنگ بی زنگ بود
یکی دخترش بود گز دلبری — پری رابرخ گردی از دل بری
به آیین پیمانش با او ببست — به پیوند بگرفت دستش بدست

گرشاسپنامه ص ص ۲۱ ـ ۳٦، مترجم .

۲ـ ایضاً، جلد دوم، ص ص ۹۷ ـ ۸. سخن اسدی طوسی در این مورد، چنین آمده است:

زاختر شناس و مهندس شمار — بروم و بهند آنکه بد نامدار
بیاورد و بنهاد شهر زرنج — که درکار نا سود روزی زرنج
زگل باره یی گردش اندرکشید — میانش دژی سر به مه برکشید
ز پیرامن دژ یکی کنده ساخت — زهرجوی و شهرآب دروی بتاخت
بسا رود بر داشت از هیرمند — وزان جوی کاریزها برفگند

ایضاً ص ۳۲۷، مترجم.

مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان نیز از اقدام گرشاسپ وخانواده اش جهت اساس گذاری وانکشاف ولایت سیستان ونواحی مجاور آن صحبت میکند. لیکن بیان او باتذکر صاحب گرشاسپنامه متفاوت است. مؤلف مذکور وقایع را مانند مأخذش یعنی کتاب گرشاسپ ابوالمویدبلخی که قرار قیاس ملکت الشعرابهار، بخشی از ترجمهٔ شاعرانه ابوالمؤیداز کتاب شاهان بوده است؛ نقل میکند. این شاهنامه پیشرو کار فردوسی است(۱) واکنون چگونگی آن فقط ازروی یك سلسله نقل قولهایی معلوم میتواندشد (۲). مؤلف تاریخ سیستان میگوید: «اما بنا کردن سیستان بدست گرشاسپ ... آن روز بود که ایزد تعالی برزمین آورد پادشاهی وزندگانی هزار سال بود و پس از وی پادشاهی (او شهنك) بود چهل سال، وپس از وی پادشاهی طهمورث بود ... که سیستان بنا کرد، تاپیغمبر مامحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد بفرمان ایزد تعالی و شریعت اسلام آورد، چهارهزار سال بود شمسی وبیشرین فضل شهرسیستان را اینست که اول نام وخبر او صلی الله علیه بزبان مردم خاص وعام آنجا رفته شد وبنا کردن سیستان آن روز بود که گرشاسپ دانایان جهان را گرد کرده بود که من شهری بنا خواهم کرد بدین روز گار که ضحاك همه جهان همی ویران کند و آزادگان جهان را همی کشد واز جهان به جادویی همی برکند، تامردان عالم را سامه باشد که او را برشهری که من کرده باشم فرمان نباشد. (۳)

---

۱ـ ابوالموید داستان گرشاسپ را بااستفاده از خداینامه یاسیر الملوك پهلوی انشاء کرده است این داستان از شاهنامهٔ ابومنصوری فوت شده ولی فردوسی بااستفاده از ابوالموید ویاشاید کدام مرجع دیگر آنرا در شاهنامه خویش جاداده است. مترجم

۲ـ درمورد ابوالموید بلخی رجوع شود به سبکشناسی، تألیف بهار چاپ دوم تهران ۱۹۵۷/ ۱۳۳۷ ج۲ ص ص۱۸ـ۱۹ ولازار La Longue des plus ancients Monuments de la prose persane پاریس ۱۹۶۳، ص ۳٤.

۳ـ چون معلومات درباره آبادکردن سیستان در متن انگلیسی کاملاً مطابق تاریخ سستان که نویسنده ازآن استفاده کرده است نمی باشد وحتی مطالب تااندازه یی بدون حفظ رابطه تسلسل اخذ شده است، لهذاصورت صحیح وکاملتر معلومات درآن مورد، ازمرجع اصلی (تاریخ سیستان چاپ بهار ص ۵) گرفته شد. مترجم

قبل از بنا کردن سیستان، بست، الرخج، زمینداور، کابل وسواد آن در تصرف گرشاسپ بود. این نواحی توسط جد مادری وی (یعنی گودرز که پدر گورنک وپدر کلان زن جمشید است، مترجم.) آباد گردیده بود.

نویسندهٔتاریخ سیستا ن به ادامهٔ گفتارش علاوه میکند که در دورهٔخلافت اسلامی نواحی فوق‌الذکر از نقطه نظر اداره مالیاتی به سیستان ارتباط داشت وجغرافیه نگاران اسلامی (دیده شود ذیل ص ۲۸-۹) این مطلب را تصدیق کرده اند. بعداً اسفزار بوزستان (؟) والشتان (۱) (در تاریخ سیستان‌والستان آمده است. مترجم) وغور توسط سام‌پسر نریمان ونواسه گرشاسپ ایجاد گردید ومحل بود وباش مردم شد وکشمیر را رستم ساخت وخزاین خویش را در آنجا بگذاشت. باتوجه به آنچه‌گفته آمد، نویسندهٔ تاریخ سیستان میگوید: «در ادوار قبل از اسلام، تمام این نواحی در تحت نفوذ سپهسالاران ومرزبانان سیستان بود؛ لیکن پس از ورود اسلام ترتیبات دیگر اداری معمول گردید.»(۲) در اینجا مقصد نویسنده از یك «سیستان‌بزرگتر»، عبارت‌از قلمرو وسیع امپراتوری فاتحان قدیمی‌تر این سرزمین از قبیل سکاها، کوشانی‌ها ویفتلی‌ها میباشد که نفوذ شان از سیستان تاهندوکش وهند شمالی بسط داشت. از طرفی ممکن نبود که ساسانیان بتوانندپهنای نفوذ خویش را تاآنسوتر سیستان بکشانند. اگر چه چنین می نماید که بعد از سال ۵۶۷م. آنگاه که قدرت متمرکز خیونی - یفتلی ازهم پاشید وبه حکومتها ومرکزیت های خردو متعدد تجزیه شد، لشکریان خسروانو شیروان تااندوس رسیدند (۳).

---

۱- یعنی منطقه شمالی باوچستان که درکتاب‌البلدان یاقوت، چاپ دخویه، لیدن ۱۹۲۷ ص ۲۸۱؛ کتاب المسالك والممالك اصطخری، چاپ دخویه لیدن ۱۹۲۷ ص ۲۴۴؛ کتاب صورت الارض، ابن حوقل، چاپ گرمرز لیدن ۱۹۳۹، ج ۲، ص ص ۴۱۸ - ۴۲۲؛ ترجمه گرمرز وویت پاریس ۱۹۶۴ ج ۲ ص‌ص ۴۰۶ - ۴۱۰؛ احسن‌التقاسم، مقدسی چاپ دخویه لیدن ۱۹۰۶ ص ۴۸۶؛ حدودا لعا لم ص ۱۱۱، د یده شود ص ۳۴۶. همچنا ن د ر سرزمینها ی خلا فت شرقی، لسترنج ص ۳۴۷، با لیز یالیش خوانده شده است.

۲- تاریخ سیستان چاپ بهزاد، تهران ۱۳۱۴/۱۹۳۵، ص‌ص ۲ - ۳، ۲۴.

۳- نولدکه - طبری، تاریخ‌ایران وعرب، ص‌ص۱۵۶-۷؛ رجوع شودبه Les Chionites-Hephtalites مولفه Ghirshman، ص‌ص ۹۵ - ۶.

تاریخ سیستان از قول ابوالمؤید بلخی در خصوص منشاء اصلی آتشکده کرکویه که سه فرسخ از زرنج فاصله داشت، توضیحاتی میدهد(۱) آنچه ازسخن او برمی‌آید اینست که کرکویه ، اساساً معبد جای شخصی گرشاسپ بود. آتشکده بعدتر توسط کیخرو ورستم، پس از پیروزی آنان برافراسیاب وجادوی خبیثهٔ او که می خواست در روشنایی گذاشتهٔ گرشاسپ وقدرت تفوق شریك باشد، اعمار گردید. کیخسرو همچنان قسمتی از قلعهٔ زرنج را بدست آبادانی‌سپرد . بقول تاریخ سیستان، این محل هنوز (در زمان حیات خود مؤلف یعنی درقرن یازدهم میلادی ویك قرن پیش از آن یعنی در عصر زندگی ابوالمؤید بلخی)، بحیث یك موضع متبرك، مورد احترام زردشتیان محلی است وآتش آنرا هوش مقدس گرشاسپ می انگارند. تاریخ سیستان متن سرودی را که در بارهٔ آن آتش سروده شده ، نقل کرده است . بقول ( Rempis ) این سرود به زبان قدیم دری سروده شده است تابه فارسی میانه عصر ساسانی.

---

۱ـ این همان موقعیتی است‌که جعرافیه نگاران قدیم اسلامی آنرا تثبیت کرده اند . آنها این محل را برسر راه هرات وزرنج قرار میدهند. (اصطخری، ص ۲۴۸. این حوقل چاپ دوم ج ۲ ص ۴۲۱، ترجمه ج ۲ ص ۴۰۹؛ مقدسی ص ۳۵۰ همچنان دیده شود یاقوت، معجم‌البلدان، ج ٤ ص ۲۶۳) بقول W.Tmaschek در Pauly Wissowa ، جلد دوم ذیل کلمه کرکوی ، این نام هنوز دریك‌قریه‌کنونی باقی‌است‌وآن‌کولوك ( Koluk ) = کوروك Isidore of Charax (Korok) میباشد؛ لیکن آن‌نبایدکرکوی ، بلکه‌قریه مجاور کورونك ( Kurunk ) یا کورون ( Kurun ) باشد که توسط یاقوت همان اثر ج ٤ ص ۲۶۹ ؛ لسترنج همان اثر ص۳٤۲، بحیث مسکن بافندگان خارجی شرح شده است. ج. پ. تت (درخصوص‌او در ذیل‌نگاه کنید)، محل کرکویه را درکرکوه شاه حالیه که دژ آن بشکل یك خاك توده عظیم با علایم دیوارها وسنگر بندی ها، که مردم محلی ازآن برای تعمیر خانه های شان خشت پخته استخراج میکردند؛تعین میکند. او همچنان تذکر داد که خرابه های کرکوه شاه به طرز خاصی ـ بحیث یك خاطره مقدس زمان قدیمتر ، نگاهداری میشود (ج. پ. تت سرحدات بلوچستان، مسافرتها برسرحدات ایران وافغانستان، لندن ۱۹۵۹ ص‌ص ۱۳۶ ـ ۸، سیستان یاد داشتی درتاریخ ، توپوگرافی ، خرابه ها ومردم... قسمت سوم، کلکته ۱۹۱۵ ص‌ص ۲۰۶ـ۹).

فرخت بادا روش خنیده گرشاسپ هوش
همی پراست ازجوش انوش کن می انوش
دوست بدا گوش بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش دی گذشت ودوش
شاها خدا یگانا ! با فرین شاهی (۱)

تشریح زکریا بن محمد القزوینی، منجم وجغرافیه دان قرن سیزدهم میلادی، در باب این آتشکده خیلی دلچسپ است. متاسفانه او هیچ مأخذی را که معلوماتش از آن متقبس می‌باشد، نام نمی برد. بقول وی معبد مذکور بواسطهٔ دو گنبد که در زمان رستم گرد آباد گردیده است احاطه شده بود. هریکی از آنها یك بوق منحنی، بشکل شاخ گاو، بجانب دیگرش داشت. در زیر این گنبدها، آتشدانی بشکل محراب وآگنده از آتش، تعبیه‌شده بود. این آتش بصورت مداوم مشتعل می بود و حراست وسرپرستی آنرا موبدی بعهده‌داشت. موبد بفاصله‌بیست ذراع ازآتش دور می‌نشست و بروی خود نقابی می بست تاآتش از نفس او ملوث نشود. او کنده های چوب گز را پیوسته بایك جوره انبر نقره‌یی از یك روی به روی دیگر می گردانیدو شعله های آنرا فروزان‌نگامی داشت (۲).

یکی از اشخاصی دیگریکه راجع به عنعنات وروایات آریانای باستانی در

---

۱-تاریخ‌سیستان‌ص‌ص ۳۵-۷(متن‌سرودازص۳۶تاریخ‌سیستان‌نقل‌شد.مترجم) ؛ C.Rempis، «قدیمترین سرود درفارسی نو»، ZDMG,CI ، ۱۹۵۱ ص‌ص۲۳۳.چون وزن اشعار صرفاً فارسی میانه است، متنی‌راکه در دست داریم، ممکن است صورت تجدید شده بعد ازاسلام یك سرود قبل ازاسلام بوده باشد. دیده شود، لازار ، اولین شاعران فارسی، تهران - پاریس ۱۹٦٤ ج ۱ ص ۱۱. «مروج‌الذهب مسعودی چاپ باربیه دومنا وپفی‌دی کو تی،پاریس ۱۸٦۱ - ۷۷ ج ٤ ص‌ص ۷۳ - ٤، عمارت آتشکده‌کرکویه به بهرام بن اسفندیار بن بشتاسپ‌نسبت داده شده است.

۲- آثا البلاد واخبا العباد بیروت ۱۳۸۰/۱۹٦۰، ص‌ص ۲٤٦ - ۷.

سیستان مطالبی را در اختیار مامی گذارد، منهاج السراج جوزجانی مؤرخ عصر غوریان است. او در زمان امیر یمین الدین یا شمس الدین بهرامشاه (۱۸-۶۱۲/۲۱-۱۲۱۵،) از صفاریان متأخر، در حین اقامت خویش در زرنج، یك حماسهٔ مهیج ودلچسپ ایرانی رادر بارهٔ حکمروایان گذشته و قهرمان سیستان در دورهٔ اسلامی یعنی یعقوب بن لیث فرمانروای این منطقه، از اطفال در اثنای بازی شنیده بود. (۱) راجع به دین زردشتی وچگونگی وضع آن، بعد از ورود دین اسلام در سیستان، معلومات مانسبت به آنچه که تاریخ سیستان ارائه می نماید؛ بیشتر است. بدین معنی که بعد از ورود دین اسلام در زرنج «موبذ موبذان» و «مه هیربذان» مسمی به شاهپور وجود داشت وآتشکده کرکویه آتش مقدس آن همچنان سالم بود (۲) شاید درینجا اصطلاح بطور صحیح بکار برده نشده باشد. زیرا موبذ موبذان، رئیس عالی مقام مؤسسهٔ مذهبی زردشتی، درحقیقت قبل از پیشرفت اعراب، بطرف شرقی سیستان رخت اقامت کشیده بود.

آنانکه ( Sadighi ) وانمود می سازد، موبذ موبذان مأخذما، شاید واقعاً یك موبد پائین رتبه در زمرهٔ موبدان کیش زردشتی، یعنی از جنس «اهورا مزد - موبد» که تصدی امور مذهبی یك ولایت ویا یك شهر را به عهده داشت؛ بوده باشد. داستان زیاد بن ابیه که مبتنی براعدام مه هیربذ زرنج وتخریب آتشکده (دیده ذیل ص ۲۳-٤) است، بطور ضمنی احترام وعلاقمندی مردم به آن آتش مقدش را، روشن می سازد. این یك تشریح معیاری است که در باره سهم مذهبی هیربذ در تمام منابع اسلامی صورت گرفته است. مگرقرارتوضیح شومون ( Chaumont ) ، این مقام ومرتبهٔ مذهبی هیربذان که به حراست ومواظبت آتش مقدس ارتباط داشت انکشافی است

۱- طبقات ناصری، چاپ عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳٤۲/۱۹٦۳ - ٤ ج ۱، ج ص ص ۱۹۷ - ۸، ایضاً ترجمه راورتی، لندن ۱۸۸۱ - ۹۹، ج ۱ ص ص ۲۹-۳۰، رجوع شود به بار تولد «راجع به تاریخ حماسه فارسی»، ص ۱۵۷.

۲- ص ص ۸۱، ۹۲-٤، رجوع شود به Sadighi ، جریانات مذهبی ایران درقرن دوم وسوم هجری، پاریس ۱۹۳۸، ص ۸۰.

که در عهد ساسانیان متأخر بوجود آمد. اساساً اختیار کیش زردشتی بدست موبذان بود، در حالیکه هیربذ وظیفه تدریس، تکرار وتلقین متون مقدس (که اعراب آنرا زمزمه می نامیدند) را داشت. جریان اوضاع در اواسط قرن هفتم میلادی در سیستان طوری صورت پذیرفت که هیربذان، تااندازه‌یی اداره آتشکده وبعضی از صلاحیت های کیش زردشتی را بدست بگیرند (۱)

تحقیقات باستانشناسی که در سیستان صورت میگیرد ممکن است معلومات مارا در مورد کیش زردشتی بسط وتوسعه بخشد. ج. پ. تت در سال ۱۹۰۵ بحیث رئیس شعبهٔ مشاهده باهیئت حکمیت سیستان وارد آن منطقه شد تادر مدت اقامت طولانی خویش از نزدیك به سیستان وتوپوگرافی آن وقوف یابد. او در آنجا خرابه های متعدد زردشتی را تعیین‌وتشخیص نمود: «ازتاریخیکه گل‌مذهب‌زردشت‌درسیستان شگفت از آن وقت به بعد آثار زیادی در آنجا بوجود آمد. جای هیچگونه شك وتردید نیست که این شکل مذهبی، عقایدی را در سیستان، مدتها بعد از آنکه این سرزمین توسط فاتحان عربی مسخر گردید، تازه نگهداشت. در این منطقه حتماً جوامع بزرگ گبرکان وجود داشتندو آنها متحمل رفتار وکردار فاتحان قدیمی که بالاخره منجر به خاموشی آتشهای‌مقدس وویرانی محرابهاییکه در آنها آتش‌افروخته می شد؛ گردیدند. تت، برج های متعددی را که جزبوم خاموش برفرازشان ننشسته بود، یاد داشت کرد، بخصوص درحوالی شهر رام شهرستان، بطرف‌جنوب زرنج(که بقول‌جغرافیه نگاران، اصطخری ص ۲۴۲، ابن حوقل ج ۲ص ۴۱۷، ترجمه ج ۲ ص ۴۰۵، یاقوت معجم البدان ج ۲ص ۷۳۷، پایتخت قدیمی سیستان بوده است) یك مخروبه را که عبارت از یك آتشکده است؛ کشف کرد. (۲) البته این حدسیات سطحی توسط تدقیق‌اختصاصی‌باستان‌شناسی روزی‌به‌دست‌تائیدو تصدیق‌سپرده‌خواهدشد.

---

۱ـ Sadighi ، همان اثر ص ۶۶ـ۶۷؛ شومون ، تحقیقات راجع به موبدان زردشتی، و. م.ل. شومون، مجله‌تاریخ ادیان ، « Recherches sur le clerge zoroastrien: le her dad » CLVIII ، ۱۹۶۰ص‌ص ۵۵ـ۸۰، ۱۶۱ـ۷۹ .

۲ـ تت، سرحدات بلوچستان، ص‌ص ۹۶ـ۷، سیستان، یاد داشتی درتاریخ ، توپوگرافی، خرابه ها و مردم... قسمت سوم ص‌ص ۱۹۱ـ۷.

نویسنده : میرمن عفاف السید زیدان
محصله دورهٔ داکتری جمهوریت عربی متحد
در پوهنتون کابل

بسم الله الرحمن الرحیم

# نگاهی بر دربار قهرمان اسلام سلطان محمود غزنوی

## وعنصری ملک الشعرای وی

عنصری بدون شک باشاهان وشاهزادگان خانوادهٔ غزنوی مدت درازی، بیش از چهل سال، ارتباط داشت یعنی از هنگام ارتباطش باشاهزاده نصر برادر سلطان محمود در حدود سالهای ۳۷۸ ویا ۳۸۲ه تاحین وفاتش که بنابرارجح اقوال د رسال ۴۳۱ه بوقوع پیوست .

در دیوان وی پنجاه و چهار قصیدهٔ مدحیه باقی مانده است که چهل قصیده آن در مدح سلطان محمود اختصاص یافته واین برعلاوه آنچه که از بین رفته وبدست ما نرسیده است وگراف نخواهد بود اگر گفته شود که: عنصری راجع بمدح سلطان محمود دیوان خاصی داشته که اگر در کتاب علیحده گرد آوری میشد شعر حماسی جاودانی راجع به این سلطان بزرگ در نزدما وجود میداشت.

عنصری شاهزاده نصر برادر سلطان محمود، شاهزاده ابویعقوب یوسف بن سبکتگین کوچکترین برادر وی وسلطان مسعود و خواجه احمد ابن الحسن میمندی را مدح کرده است واحیاناً در بسیاری از آنچه که سروده است مخصوصاً در مدح خود راجع بـــه

شاهزاده آخر بابداع توفیق یافته. ولی در مدایح سلطان محمود هم قریحه وقاد او آمیخته باعاطفه سرشاری است.

شاید علت اختلاف میان مدح وی راجع به شاهزاده نصر ومدائح او درباره سلطان محمود در اختلاف بین شخصیت دو برادر نهفته باشد چه شاهزاده نصر رفیق‌دوست بود واو گرچه جنگجو بود ولی با وجود این روحاً دانشمند و پارسامنش (۱) هم بود.

در رابطه عنصری باشاهزاده نصر بن ناصرالدین سبکتگین عاطفه سرشاربصورت برجسته به مشاهده می رسد. حالانکه در مدح وی راجع به سلطان محمود بنیش عقلانی بحیث انگیزه عاطفیش منعکس گردیده است چنانکه فرق بین چگونگی رابطه هردو برادر باشاعر است چه شاه‌زاده اخیر پیش از آنکه ممدوح شاعر باشد واز صلات وعطایای وی بهره مند گردد، دوست او بشمار میرفت وشاعر پیش از آنکه به مدح وی بپردازد به او ملاقی شده بود ومدایح وی تعبیری روشنی است از این رابطه در صورتیکه رابطه وی باسلطان محمود رابطه شاعری‌بزرگ‌باسلطان‌بزرگ‌بود ولاجرم‌باید آن‌دوستی با ترس توأم‌بوده باشد.

ارتباط شاعر باسلطان هنگامی آغاز شد که شاهزاده نصر را قبل ازوفات پدرش سکبتگین بدربار سلطان محمود برادر خود در نیشاپور فرستاد وهرگاه کوشش کنیم که چگونگی رابطه سلطان محمود باشاعر را در یابیم، به آغاز ملاقات آنان رجوع میکنیم.شاعر باسلطان در حالی ملاقی شد که او لقب‌سیف الدوله را از نوح سامانی وقتی دریافت که‌همرای پدرخود سبکتگین‌درسال ۳۸٤هـ بر نیشاپوراستیلا یافته‌وفتنه فایق و ابوعلی سمجور رارفع کرد نیشاپور درآنوقت هم پایتخت خراسان بود

(۱) العتبی ج ۲ ص ۳۳۰ و ۳۳۱.

وهم یك مرکز ثقافی بزرگ وشاعر دربار شاه‌زاده نصر در بست بدربار سیف‌الدوله درنیشاپور رفت .

در این مورد بعضی وجوه شباهت باشاعری دیگر وجود دارد که او را ابولهیجاء به پسر عمویش سیف‌الدوله فرستاده بود. اما این سیف‌الدوله در نیشاپور نبوده بلکه در حلب بوده واین شاعر عنصری نبوده، بلکه متنبی بود که جوانب زندگی او نزد شاعر مورد بحث ما که‌راه دربار سیف‌الدوله را در نیشاپور د ر پیش گرفته بود پوشیده‌نبود. هرگاه بکوشیم وجوه شباهت‌واختلاف ظاهری بین‌این دوشخصیت راتعیین وتحدید کنیم درمی یابیم که سلطان‌محمود بمنظور غزا در راه خدا باپدر خود درجنگ های هند اشتراك می ورزید وبعداً برمیگردید تازمام ولایت نیشا پو ر را بدست گیرد وامید تشکیل یك دولت نیرومند را دردل می پرورانید وباالفعل توانست که‌به مأمول خویش نایل آید وباهمسایگان خودیعنی امرای دیلمی وهنود مشغول پیکاربود وسیف‌الدوله حمدانی چون‌سدمنیع ازحملات رومیها جلوگیری میکرد وبطرف‌جنوب‌قلمرو وی دولت اخشیدیان که زمام آنرا کافور نیرومند ترین شخصیت وقت بدست داشت واقع بود. وهردو (سیف‌الدوله غزنوی وسیف‌الدوله‌حمدانی) در یك نقطه باهم اشتراك داشتند وآن اینکه ؛ حقیقتاً از اسلام دفاع میکردند ولی شرایط سیف‌الدوله حمدانی از شرایط یف‌الدوله غزنوی اختلاف داشت چه قلمرو شام از یکطرف در برابر نیروی مذهبی خلیفه قرار داشت وهمین نیرو بود که او را از طمع فتح بغداد باز داشت واز طرف دیگر بانیروی کافور که‌درعقب وی درمصر امکانات‌نیرومند داشت مواجه بود.

در حالیکه چگونگی امکانات شام به تنهائی اجازه نمی داد که دولت مقتدری مانند دولت غزنویان‌را بنیان گذارد تاسیس کند. بنابر این بهترین چاره ایکه از دست او ساخته بود این بود که باهمه امکانات ضعیف خویش در برابرجنبش های روم سدی

منیع قرار گیرد وبس. حالانکه سیف‌الدوله غزنوی واجد شرایطی بود که از شرایط سیف‌الدوله‌حمدانی برتری داشت، چنانکه‌در هنگامیکه وی برای ایجاد دولت خویش به اقدامات آغاز کرد نیروئی که بتواند آنرا به تعویق اندازد وجود نداشت. دولت‌سامانی به ضعف گرائید وصبغه دینی به میزان بغداد نداشت تابتواند از استیلای محمود جلوگیری کند ودولت آل مامون در خوارزم نیز دارای قوتی نبود که بتواند باقوت محمود برابری‌نماید. نتیجه آن شد که تابعیت او را بپذیرد تاآنکه پس از زندگی به تبعیت مطلق او در آمد واین خانواده در سال ٤۰۸ﻫ از پاافتاد.

ودرین حال امرای ترکستان از سلطان محمود می ترسیدند تاآنکه طغان خان بدین عنوان طاب صلح شد که هرکدام به نشر اسلام بپردازندچنانکه‌محمود به‌غزوهند آغاز کرد وطغان خان به غزو ترك پرداخت (۱) در ضمن این کشمکش های سخت جنگی هردو امیر محمود وحمدانی بطور عموم دوستدار شعر وثقافت بودند، چنانکه دربار سیف الد وله حمدانی از نویسندگان وشاعران پربود ، در رأس همه متنبی قرار داشت وهمچنان دربار سیف‌الدوله غزنوی مملو از نویسندگان وشاعران بود ودر راس آنان عنصری مقام داشت بدانسان که بعضی شباهت هائی میان این دو قهرمان وجود دارد ، پاره تشابهات درین هردو شاعر نیز موجود است.

یکی از این همانندیها از ناحیه مقامی است که دربار های مربوط داشتند و گذشته از این شباهت مهمی از لحاظ هنری در میان ایشان بود چندان که عنصری راه وروش هنر شعر متنبی را طوری کاملاً هضم کرده وبار دیگر بزبان دری بیان داشته که معانی متنبی د ر اشعار او برازندگی خاصی یافته است تا آن جائی که ترجمه

(۱) ابن اثیر ج ۹ ص ۱۸۲ موضوع جنگ شان این بود که امرای ترکستان خودرا وارث سامانیان میدانستند وبنابران خاقانی جنوب آمورا ملك خود میشناختند.

تحت اللفظ پارهٔ از اشعار او را در بعض از اشعار عنصری توان دید و نیز استخدام کنیه را که متنبی در هنگام مدح سیف‌الدوله حمدانی به کثرت انجام داده، عنصری پیروی کرده است مثلا:

فلاتعجب ان‌السیوف کثیرة: ولکن سیف‌الدولة الیوم واحد.

عنصری این گفته را در ستایش محمود چنین باز گفته است:

هست اندر جهان ظفر لیکن: جز برمیرابوالمظفر نیست. تشابه دیگری نیز میان این دوهست وآن درمنزلت شعری وتوانائی ادبی ایشان است چنانکه متنبی نخستین شاعر عربی است. هرچند که اندرین اختلا فی باشد وعنصری پیش آهنگ شعر غنائی دری است. هرچند اندر آن اتفاقی نباشد اختلاف میان ایشان از لحاظ هنری نیست، بلکه از طبیعت شخصیت هردو شاعر توانا بود.

زیرا متنبی سخت بلند پرواز است وآرزو های دورو دراز داشت چندانکه این آرزوی بلند پروا زی شعر او را در دورهٔ نخستین زندگیش رنگ جوانمردی بخشیده ودر دوره های آخرحیاتش فریاد اند وه وی بگرش میرسد. عنصری چنین نبود بلکه نرم وآرام بود ومنتهای آرزویش همین بود که از لحاظ قدرت شعری به پایه متنبی برسد واز این بیشتر طمع نداشت، واز همین سبب شعر دوره های مختلف حیات وی چندان تفاوت ندارد تابدانجا که وی در باره خویشتن سخن نمی گوید حالانکه شعر ذاتی اساس زیبائی‌اشعار متنبی است (۱)

تقلید عنصری از متنبی در تحت شرایط دربار غزنویان چیز عجیب نبود زیرا که شاعران بسیاری در این کار کوشیده اند،مانند ابن عمار که زندگیش نسخه دیگری از متنبی وآنهم در اندلس!

(۱) طه حسین مع المتنبی ص ۱۷۷

وباز شعر او به مرتبت متنبی نرسیده است وشاعر مارا همین بس که اندر ادب دری نقش متنبی را به نیکوئی تمام ایفا کرد. عنصری می دانست که بلند نظری و آرما نهای بزرگ سلطان محمود موجب زیاد شدن حسودان وبد گویان و دشمنان وی شده است.

بیش از ایشان دشمن است ای شاه مر ملک ترا ترکی وخوارزمی وهندی وسندی بربری
جمع ایشان چون دمیده موی بر پشت ستور قدایشان چون کشیده زادسرو کشمری (۱)

اتفاقی نیست که عنصری از اینان یاد کرده است بلکه او خویشتن را مدافع قرار داده واز این کسان ذکر میکند وبر ایشان می تازد. شگفت نباشد که او را نخستین مدافع این پادشاه بزرگ بدانیم جز آنکه به نظر من او آخرین مدافع سلطان نبوده است زیرا دشمنان وی از هیچ خصومتی دریغ نورزیدند، روبرو بروی تاختند یابا او صلح کردند ویا از دست او گریختند، اما امروز نیز تازندگان بروی سخت فراوانند.

سلطان محمود پس از مرگ از حملات مخالفان رهائی نیافت هرچند از وفات او نزدیک به هزار سال میگذرد.

بدگویان سلطان را میتوان بدو دسته منحصر کرد:

اول: بعضی از نویسندگان شرقی.

دوم: برخی از مستشرقین غربی.

بدگویی پاره ای از نویسندگان شرقی از سلطان محمود از آن است که او متعصب بود وپیروان مذاهب دیگر چون قرمطی و باطنیان ومعتزله را بیازارد. هرچند مادر سلطان محمود از زابل بود باآنهم سلطان محمود ترکی الاصل بود و تعصب نژادی یکی از سبب های است که منجر به بدگوئی وی شد. علاوه برین سلطان

(۱) دیوان عنصری ص ۱۳۸

محمود به دودمان حاکمه ارتباط نداشت، یعنی اجداد ونیاکان او پادشاه وحکمروا نبودند وهنوز برروی همین نظر در باره وی حکم وقضاوت می شد. وهم غلبه اوبر دیالمه این معنی را قوت بخشید. داستان پرشاخ برگ محرومیت فردوسی نیز مزید برعلت شد.

مستشرقین بنابه عللی از محمود تمجید نمیکنند واین عجب نیست بلکه تعجب است که نویسندگان شرقی خاور شناسان را در همین امر پشتیبانی میکنند. حقیقت این است بدگویان سلطان برای حملات خویش هیچ دلیلی ضد او ندارند وآثار شان خود گواه آنستکه از روش علمی صحیح وبیطرفی دور افتاده اند.

یکی از مثال های زنده آن مصحح دیوان عنصری است که سلطان محمود را در آنجا که از فردوسی سخن میگوید به غرور وخود خواهی وصف میکند. (۱)

حالانکه در سخن او دلیلی که درست بودن ادعای وی را تائید کند بنظر نمی رسد. ودکتور ذبیح‌اله صفا در کتاب بزرگ خود تاریخ ادبیات ایران گفته است، «محمود از پادشاهان بزرگ ایران ویکی از فاتحان مشهور تاریخ اسلامی و از مردانیست که در تاریخ ایران واسلام مقام بسیار بزرگی را حائز شده است».

ولی بعد از این مقدمه دربارهٔ شخصیت سلطان محمود چنین می افزاید «محمود مرد جنگجو مدبر وبا سیاست ودر همان حال متعصب وسختگیر وعلاقمند بجمع مال بود. (۲)

همچنان آقای نصراله فلسفی گوید «مسلم است که دینداری و تعصب یگانه محرك لشکر کشی های او به هند وستان نبوده است و آرزو مندی ومیل مفرط او بجمع مال وتحصیل سیم وزر را نیز از عوامل موثر این لشکر کشی ها باید شمرد (۳)

---

(۱) یحی قریب دیوان عنصری مقدمه ص یب

(۲) ذبیح‌الله صفا تاریخ ادبیات ایران جلد اول ص ۱۲۵ تا ۲۱۶.

(۳) نصرالله فلسفی هشت مقاله ص ٤.

اما براون هرجا که فرصتی بدست می آورد از مدح سلطان محمود خود داری نمی کند، بلکه از جعل بدی نسبت به‌سلطان نیز دریغ نمی ورزد چنانکه وقتی از دولت غزنویان سخن میگوید اصرار دارد که به نتیجه برسد از این قبیل «محمود که بعدها به القاب زیاد واز آنجمله قهرمان اسلام وفاتح هند وبت شکن و یمین امیرالمومنین ویمن‌الدوله خوانده شد، د ر حقیقت جز پسر بنده‌ی که آن نیز بندهٔ دیگری بوده است نبوده (۱)

واو بدان اکتفا نمی کند که محمود را بهمین حد پائین بیاورد بلکه هنگام بحث در بارهٔ روش کتابنویسش اظهار میدارد که راجع به جریان های ادبی که مرکز آن کاخ سلطان غزنه بود به بحث خواهد پرداخت اما چون بدانجا می رسد بدین اشارت اکتفا میکند که این فعالیت ادبی به واسطه‌تخویف‌به‌اتمام رسید نه به واسطه‌ترغیب(۲) سپس او را به صفت یکی از اختطاف گران بزرگ ، مردان ادب ودانش وهنر میخواند (۳)

براون برسلطان محمود حملاتی دارد که بافرض اینکه اهل علم بیطرف میباشند قطعا شایسته علما نیست.

دانشمندان را چنین سزد که برحوادث وواقعات چنانکه باید بنگرند اما کتاب براون بااینکه مملو از تهمت و افترا برسلطان‌محمود است باز مطالبی دارد که اگرچه بصورت لاشعوری از قلم او تراویده معایب مذکور از سلطان مرتفع میگردند.

زیرا که او پیش از آنکه سخنان درباره تخویف وی نه ترغیبش نقل کند بیان میدارد که کار نامه های وی دلیل نبوغ جنگی وسیاست اوست چنانکه توانست سامانیان را مغلوب سازد وبرهند تاخت‌ها فرماید وهنود را در دوازده معرکه در مدت

(۳)براون تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تاسعدی‌ترجمه دوکتورامین ابراهیم اشواربی ص ۱۱۰.

(۱) براون ص ۱۱۱

(۲) نیز همان مرجع ص ۱۱۱

بیست وپنج سال (یعنی از سال ۳۹۷تا ۴۱۵ه (۱) و ما تصحیح میکنیم که آن هفده معرکه در مدت سی سال بوده است (۲) شکست داد . براون باتمام تلاش هایش نتوانسته است شخصیت محمود را ضعیف نشان دهد زیرا در حالیکه وی خود یاد آوری میکند که چنانکه البیرونی وخمار وعراق برای رفتن بدربار محمود رغبتی بسیار داشتند همین کافی است که سخن براون را مبنی بر اختطاف اد باعو دانشمندان از طرف محمود تکذیب نماید (۳)

در حقیقت من درپی دفاع محمود نیستم اما دیوان شاعر وی عنصری در دست است از قهرمانی خود به شدت وبه خوبی دفاع مینماید بطوریکه گویا شاعر از اینگونه دعا وی چیزی دریافته بود که بدان سان قبلابدفاع برخاسته است. ادعای که گویا محمود مرد مغرور وخود خواه بوده است نیز اساسی ندارد زیرا در سرگذشت شعر وی مطالب که از دور یانزدیك چنین تهمت را ثابت کند دیده نمیشود او را صفات جمع است که آن صفات وی را مستحق مقامیکه بدان رسیده است میگردانیده،چنانچه در هنگام قدرت اظهار مرحمت ولطف می فرموده ودر موقع برخورد یاخطا واشتباه به گذشت وعفو می پرداخته است مصداق این بیان را در مساله برادرش اسماعیل که رقیب وی در رسیدن به سلطنت بود می بینیم چون برتخت سلطنت رسید، او را عفو فرمود.

همچنان وی مردی سخاوتمند واندر جود و بخشش ضرب المثل بود ودر وفاداریش به عهدی که می بست تعهد وی باطفال خان بهترین مثال است که پس از پیمان هرگز نبردی میان ایشان بوقوع نه پیوست وهمچنین هنگامیکه با مادر مجدالدوله پیمان عدم تعرض امضا کرد به تعهد خویش پابند ماند. وبه ری داخل نشد جز آنگاهیکه وی جهان

(۱) نیز براون ص ۱۱۲
(۲) ابن اثیر ج ۹
(۳) براون ص ۱۱۲

را بدرود گفت (۱)

عنصری در باره این صفت پسندیدهٔ سلطان گفته است:

بوقت قدرت رحم و بوقت زلت عفو به وقت تنگی رادی و بوقت عهد وفا (۲)

محمود در جنگ‌ها قهرمان دلاوری بود که هراس را نمی شناخت وچون باز میگشت بغایت مهربان می بود.

زبعد آنکه سفر کرد چون فرود آمد بلطف روح فرود آید وبطعم شکر (۳)

این از اشعاری نیست که مبتنی به احساس دروغین شاعرانه وبدون شواهد تاریخی باشد بلکه دلالت آن در تاریخ ثابت است، تواضع وی در پیشگاه الهی تابدانجا بود که در طریق حرب از اسپ پیاده شده چهره برخاك می سائید و از خداوند نصرت و پیروزی میخواست (٤)

روایت کنند که چون عثمان خرگوش واعظ نیشاپوری نزد محمود سبکتگین می رفت محمود در مقابل وی برمیخاست وباوی ملاقات میکرد،محمود براهل نیشاپور مقداری مال معین کرده بود که از آنها بستاند، خرگوش بوی گفت:

بمن چنین خبر رسیده که تو گدائی میکنی و سینه‌ام از این خبر به ننگ آمده است، پرسید چگونه؟ گفت: شنیده‌ام که اموال ضعیفان را می گیری وهمین گدائی است، سلطان از آن درگذشت. (٥)

هرگاه شاعر این تهمت‌ها را رد میکند ووقایع وحوادث نیز آنها را نفی می نماید باز چگونه اینگونه نسبت های ناروا بروی داده میشود؟

---

(۱) ابن اثیر ص ۱۲٦

(۲) دیوان ص ۲

(۳) دیوان ص ٦۱

(٤) ابن اثیر ج ۹ ص ۷۱

(٥) ابن اثیر ج ۹ ص ۱۲۱

اما قضیه دوم یعنی اینکه گویا محمود بسیار متعصب و دوستدار جمع مال بوده باشد قضیه ای است که دوجنبه‌دارد:

نخست تعصب ودیگر جمع مال.

جنبه اول قضیه را نه تنها شاعر رد نمیکندبلکه وقایع نیز آنرا ثبت کرده است بدون شبه محمود در دین خود بی نهایت تعصب داشت وچنین تعصبی از امتیازات ومفاخر وی شمرده میشود وبرای اوعیبی نیست همین تعصب بود که وی در سایهٔ آن به نشر اسلام در بلاد هند وبلاد ترك پرداخت ،هیچ یك از شخصیت های را که دست به دعوت بزرگی زده در طول تاریخ نتوان سراغ کرد که نسبت به دعوت خود تعصبی نداشته بوده باشد وگرنه چرا شهیدان در راه دعوت خویش کشته میشوند؟ تعصب سلطان محمود مقام وی را بمنزلت رجال صاحب دعوت بالا می برد.

جنگ های محمود در هند از معرکه های ایمان حقیقی است، وچنانکه تاریخ ضبط کرده است مبالغ گزاف وبی حسابی به محمود عرض شد تااز خراب کردن بت‌ها خود داری فرماید، نپذیرفت. جنگهای وی در هند مورد قدر دانی شاعر اوقرار گرفته ودر اکثر قصاید،به‌جنگها وشجاعت های‌محموداشارت کرده است و این در آغاز جوانی وی که در پهلوی پدردر معرکه سبکتگین باچیپال جنگیده‌است‌وچیپال رسول فرستاد وزنهار خواست وامان طلبید و ملتزم شد که در حال فدیه بدهد وهرسال حملی‌لایق بخزانه فرستد وهر حکم که ناصرالدین در ممالك او کند نافذ وجاری باشد والتماس چند مربط فیل ودیگرملتمسات که فرماید مبذول دارد. امیر ناصرالدین از سر کرم ومکرمت که در نهاد پاك او بود، بدان راضی شد وخواست که اطراف آن کار فراهم گیرد واولیا وحشم خویش از تجشم‌اعباء مکاوحات ترضیه دهد، سلطان یمین الدوله محمود تن در نداد وابای عظیم کرد وگفت : این حادثه جز به قهر به مخلص نرسد ومهادنه بااین مناحیس از حمیت دور باشد و لایق عزم اسلام نیاید

«ولاتهنوا وتدعواالی السلم وانتم الاعلون والله معکم ولن یترککم اعمالکم (۱)

واز دلایل صداقت وصمیمیت محمود نسبت به اسلام ، یکی ویران کردن معبد سومنات است: زیرا هندوان عقیده داشتند که چون محمود برمعبدی از معابد آنان مستولی گردد وبتی از بت های ایشانرا بشکند سومنات بربتان مذکور خشمگین میشود. بنابر این قصد آن کرد که برسومنات دست یابد ، بدین گمان که چون هندوان سومنات را از دست بدهند ودروغ بودن ادعای باطل خویش را دریابند به کیش اسلام داخل خواهد شد.

از این جهت استخاره کرد وبه دهم شعبان سال ٤١٤ ه از غزنه آهنگ سفر کرد (۲)

هرگاه در بارهٔ تعصب محمود مناقشه کنیم بدین نتیجه میرسیم که وی تعصب کور کورانه نداشته بلکه او را تعصبی بوده است که بادرك کامل وهوشیاری برگزیده بوده چه او سنی است واهل سنت را ایمان ویقین طبیعی باشد: ایمان بخدا وتعصب نسبت بدان یقین که آن تعصب را کشنده وگمراه کننده بار نمی آورد زیرا روش ایشان در این امر روش دو پیشوایعنی حضرت ابوبکر وحضرت عمر است. واز همین باعث است که محمودبرشیعهٔ اثناعشریه نمی تازد و بلکه برباطنه که گروهی مخر به بودند می تازد و براون خودش میگوید که کسائی بررغم آنکه شیعه بود مذاهب واقتدار شاعرانه اش را وقف خدمت سلطان محمود کرد واو را ستایشها گفت: (۳)

همین مثال تایید میکند که سلطان محمود چشم بسته تعصب ابراز نمی داشت، کسائی که اشعاری در مدح وی انشاء کرده بود مورد تفقد ونوازش او قرار گرفت. قسمت اول قضیه را که عبارت از تعصب باشد تحقیق کردیم وانصاف همان است که

(۱) ترجمه تاریخ یمینی جعفر شعار ص ۲۹ وقرآن کریم سوره ٤٧ آیت ۳۵

(۲) ابن تیر ج ۹ ص ۱۲۸

(۳) براون ص ۲۰۱

باید آنرا یك قضیهٔ ثابت قبول کنیم وبرای آنکه درتجلیل بیحد سلطان متهم نگردیم بامتهمان سلطان به تکرار اظهار میداریم که تعصب وی نسبت به اسلام یکی از اجزای مهم شخصیت او را تشکیل میدهد.

راجع به جنبه دیگر قضیه که مال دوستی باشد پیش از آنکه نظر خویش را اظهار داریم بهتر است مناقشه کنیم آنانکه چنین عقیده‌ئی دارند نظر شان برآنچه ابن اثیر در باره سلطان محمود گفته استوار است. بدین قرار براو نتوان عیبی گرفت، جز آنکه برای گردآوری اموال بهر طریقی تشبث میورزید و از همین سبب هنگامیکه به او گفتند شخصی در نیشا پور دارای ثروت فراوانی است او را به غزنه حاضر کرد وبدو گفت: شنیده‌ام قرمطی استی؟

گفت: قرمطی نیستم، اما مال دارم آنچه خواهی بگیر ومرا از چنین نامی معاف کن، مال را از او گرفت ومکتوبی در صحت اعتقاد او برایش نوشت (۱)

این سخنان را ابن اثیر ذکر کرد پس از آنکه مینویسد: وی خردمندی دیندار و نیکو کار بود واز علم ومعرفت بهره داشت وکتاب های بسیار برای او در فنون وعلوم تالیف شده است واهل علم از شهر های دور بسوی او می آمدند واو از ایشان پذیرائی میکرد وآنانرا راضی میداشت وبدیشان احسان می فرمود. داد گری بود که به رعیت احسان بسیار میکرد واکثر غزوات او که باجهاد توام بود از رفق و مداری وی نسبت به رعیت نشات میکرد فتح های مشهور است ودر آنها از خود گذری وی در راه خدا، اهتمامش به جهاد هویداست (۲)

این گفتارابن اثیر ادعاء سابق او را دائر برمال دوستی محمود ردمی نماید و سخنان سابقش را نفی میکند زیرا اکرام علما واحسان نسبت به رعیت باحب مال

(۱) ابن اثیر ج ۹ ص ۱۵۱

(۲) همان ص ۱۲۰

منافات دارد وبذل نفس حب مال را لغو میگرداند . براستی آیا از بذل نفس و خود گذری فوق تر و بالاتر چیزی هست ؟ گذشته از این هم‌ابن اثیر گوینده است متأخر که چنین ادعا هایش مستلزم سند وحجت نمیباشد .

من نمیخواهم این قضیه را گرفته ونفی کنم بلکه برای رسیدن بیك نتیجه قناعت بخش می پذیرم ، از کجا میدانم که این شخص که ابن اثیر راجع به او سخن میگوید قرمطی نبوده است؟ ووقتیکه سلطان محمود از وی در گذشت جان خود را در بدل مال خرید، این یك امر طبیعی است که قرامطه‌در آنوقت دشمنان دولت اسلام بودند ومحمود حق داشت بر دشمنان اسلام حمله برد واموال شانرا مصادره کند، چنانکه هرگاه دولتی اموال دشمنان خود را برای حمایت دولت مصادره‌نماید کسی براو عیب نمی گیرد ومورد اعتراض قرارش نمی دهد.

عنصری کوشش های محمود را در مصادره اموال دشمنان دین که نسبت به محمود موقف اعدای دولت را داشتند ستایش میکند.

بکشت دشمن‌وبر داشت گنج ومال ببرد زبهر نصرت دین محمد مختار

چون باعنصری سیری در دیوان او کنیم می بینیم که محمود دشمن میکشد و اموال او را در دفاع از اسلام برمیدارد چنانکه پس از باز گشت از غزوه کشمیر و قنوج در سال ٤۰۷ه به بنای مسجد جامع غزنه امر فرمود وبنایی ساخته شد که نظیرش شنیده نشده بود ودر وسعت آن افزود وآنچه از غنیمت غزوه هند بدست آورده بود در آنها خرج کرد ولی قبل از این در باره چپال سخن گفتیم که چپال از سبکتگین در مقابل پرداخت مال بسیار صلح طلبید. ومحمود نپذیرفت . نظیر این کار بارها از او دیده شده است. چنانکه هنگام فتح سومنات هندوان ثروت‌سرشار وهنگفتی عرضه داشتند تاکه از شکستن بت سومنات در گذ رد واو باسخنان مشهورخویش

(۱) ابن اثیر ج ۹ ص ۹۹

از قبول آنهمه اموال سرباز زد «من ترجیح میدهم که مرا محمود بت شکن بگویند از اینکه بت فروش گویند (۱)

باستناد آنچه بیان شد، توان گفت: جزء ثانی قضیه که همانا حب مال باشد از اساس مردود وغیر قابل قبول است. امامساعی براون در باره اینکه ثابت کند محمود غلام زاده است، سخت بیجاست ظاهرا او را فراموش کرده است که خودش نوشته است که سلطان محمود مسلمان است، واسلام در میان همه مسلمانان مساوت برقرار میدارد و تبعیض نژادی در دین اسلام اصلاً وجود ندارد وهیچ قریشی را برغلام حبشی جز به تقوی برتری نیست در جای که براون تلاش می ورزد تااز مقام وقدر سلطان بدین دلیل که فرزند غلام بوده است بکاهد از طرز تفکر، اندیشه مساوات در اسلام غفلت دارد وفراموش میکند که بندگی در اسلام نظام ووضع معین ومعلومی دارد، خوارج دائره مشاورت وعدل وقدرت صداقت را وسعت بخشیدند و در میان مسلمانان بیشتر رایج نمودند وفرقی در بین آزاد وبنده نگذاشتند ومعتقد بودند که همانا اساس انتخاب صلاحیتی است که باید برای خلافت داده شود.

اگر از موقف خوارج صرف نظر کنیم در اجتماعات اسلامی عملاً نیز مانند ممالیک دسته های وجود یافته اند که فی المواقع از جنگجویی ومبارزات حربی بهره مند بوده اند مثلا احمدبن طولون در ضمن تعقیب وپیروی از احوال ومبادی مساوات اسلامی توانست نخستین دولت را در تاریخ عصر اسلامی تشکیل دهد وپس از وی اخشید زمان درازی قبل از آنکه سلطان محمود دولت خود را تأسیس نماید همین اساس را ادامه بخشید وپس از این تاریخ چنانکه مشهور است دولتی در مصر دوام یافت که بنام دوره ممالیک خوانده میشود وچنین بود در بلادهند. پس از ین همه توان گفت که:

(۱) احمد محمود اساداتی تاریخ المسلمین فی شبهه القاره الهندیة ج ۱ ص ۹۷

بیطرفی در مباحث علمی نیازمند وسعت نظر فراوان است ورنه حکمی که زاده انفعالات شخصی باشد مقرون به صواب نیاید.

هرگاه در روشنی این موقف به سلطان محمود بنگریم، خواهیم یافت که نظریه اسلامی در نزد وی برهمه‌محسنات دیگری که کسانی چون براون بدانها اهمیت بسیار میدهد، ترجیح وغلبه دارد، سلطان قاعده مهم واساسی دولت اسلامی هندوستان را گذاشت. وبه علاوه سلطان محمود مرد فاضل متدین پرهیزگار بود وهمین برای وی کفایت میکرد، سلوك وی در جمیع اموراز نوع سلوك بزرگ مردان وشرفاء هست اما راجع به بردگی وعبودیتی که برپدر وی عیبی پنداشته شده باید گفت: که اوضاع جامعه وی بسیار فرزندان ملوك را بنده گردانیده وبندگانرا پادشاه ساخت وبراون هنگامی که ادعا مینماید که فعالیتهای ادبی و علمی عهد محمود از نگاه‌تخویف بود نه ترغیب وی، معنی این ادعاء اوچیست؟

آیا در پیش آمد بااهل علم او را تازیانه در دست بود؟ حقیقت برعکس اینست زیرا محمود شاعران ونویسندگان را بسیار نوازش میکرد ومورد احسان قرار میداد تا آنجا که عنصری گفته است:

و گرسخاوت گوئی برسخاوت‌او بودسخاوت دریا وابرهزل و هدر
که داد پاسخ‌سائل‌جز اوببدره‌سیم که‌داد پاسخ زائرجز اوبصرهٔ زر (۱)

آیا این سخا و عطا تخویف‌است؟ وباز آیا بخشش‌های وی‌به نویسندگان اهتمامش بعلم نیز باید از ناحیه تخویف ملاحظه شود؟ اما موقف سلطان محمود در مقابل فردوسی درست روشن نیست زیرا عادتاً آنچه که راجع به شعرای حماسه سرای نوشته وگفته میشود افسانه آمیز ودارای مبالغه میگردد و موقف وی نسبت به ابن سینا ومسیحی نیز قابل نکوهش‌نتواندبود، زیرا آن‌دو باقیافه خصمانه پیش آمد کردند، هرچند آنهاجای‌دیگر رفتند

(۱) دیوان عنصری ص ۷۸

وروش بدی از خود شان نشان دادند، لیکن از این برنمی آید که خوف ابن سینا از محمود واختلاف او باوی تهمتهای را که براون در صدد آن است، تأیید نماید زیرا مورد آنها مختلف است و ایراد براون محلی صحیح ندارد، چه وی وقتی در باب اسدی سخن دارد، میگوید: نباید فراموش کنیم که اسدی سلطان محمود غزنوی را در یکی از مناظرات خود مورد غضب قرار داد واین همان مناظرهٔ است که بین عربی وعجمی بود واندر آن شاعر مدح دوتن از امیران بویهی دشمن محمود را گفته است وآن دو مجدالدوله ابوطالب رستم وشمس‌الدوله ابوطاهر همدانی بودند و از این مساله کینه توزی وحسد سلطان محمود را بخوبی توان دریافت (۱)

براون هرچیز را قابل مناقشه میداند وبرآن بحث میکند، مگر تهمت های که برمحمود وارد گردد، در نظر وی پذیرفته است وامثال این قصه‌ها بسیار است آنچه بفردوسی وداستانهای سلطان محمود گفته شده. باید همه را در باب استاد او نیز گفت زیرا هردو قربانیان سلطان محمود بودند.

درسرزمین‌پهناورافغانستان وایران، دراین‌مطلب‌هیچکس‌مخالفت نخواهدداشت که: وی مثال زنده‌است برای کفایت امور پیروان اسلام ودین اسلام‌ونام محمود در دلهای صاحبان ایمان احساس بزرگی وشرف تولید میکند.

بدینسان‌ارتباط روشنی‌بین‌شاعروسلطان پدیداربود ارتباطی که زمانه آنرا تاروز گارما نگهداشت اشعار عنصری وثایق تاریخی باشد برای تکذیب و تردید افتراءآتی که بر مرد بزرگ اسلام نسبت می دهند.

---

(۱) براون ص ۱۸٤

## منابع مقاله

منابع دری:

۱- تاریخ ادبیات ایران، ت، د، ذبیح‌اله صفا، جلد اول از آغاز اسلام تادورهٔ سلجوقی تهران ۱۳۳۲ه شمسی.

۲- ترجمه تاریخ یمینی‌ت. دکتر جعفر شعار تهران ۱۳۴۵ه ش.

۳- دیوان عنصری باهتمام یحی قریب چاپ دوم ۱۳۴۱ه ش.

۴- هشت مقاله ت: نصراله فلسفی تهران ۱۳۳۰ه ش.

منابع عربی:

۱- تاریخ المسلمین فی شبه القاره الهندیة ت دوکتوراحمد محمود الساداتی ف۱۳۷۷ه ۱۹۵۷م؛

۲- تاریخ الیمینی للعتبی بشرح المنینی القاهره ۱۲۸۶ه.

۳- تاریخ الادب فی ایران منه‌الفردوسی‌الی‌سعدی. براون‌ترجمهٔ الکتور ابراهیم امیدالسوار بی‌القاهره.

۴- تاریخ الکامل لابن الاثیر۹ القاهرة۱۳۰۲ه.

۵- مع‌المتنبی ت: طه حسیه دارالمعارف مصر ۱۹۶۲ه.

# ادب دری درسرزمین های دیگر

## سرود های از شاعران تاجیکستان

### مردمک دیده

کی گفته امت پرتو بزم دگران باش؟
ای شعله بسوز دل خامم نگران باش
تا کی چوهما چتر برأس دگرانی
گل باش وبپرواز هزارت نگران باش
تاچند همی مردمك دیدهٔ غیری ؟
ای مرهم بینش نظر بی نظران باش
مردیم بزندان غمت لب نکشودیم
ای طوطی شیرین سخن‌ما بفغان باش
ساغر کش تنهای حریفان خیالیست
ساقی سر مجلس خونین جگران باش
انگور سر تاك نشد دفع خماری
ممنون عرق ریزی این کوزه گران باش
در جوف صدف نرخ گهر را نفزایند
پابر سر این دیده نه وتاج سران باش
شاهین اسارت سر هرکو ننشیند
دلبر دهٔ دلدادهٔ خود را نگران باش
پیرو زچه مفت اینهمه در دانه فروشی
مغبون کنندت حذر ازنسیه گران باش

«پیرو سلیمانی»

# چشمان شهلا

نو بهار آمد نگارم رو بصحرا میکند
هر طرف نظاره باچشمان شهلا میکند
همچو قالین میسه و سه برگه پای انداز اوست
لاله سربا ذوق او از خاك بالا میکند
زلف او را دیده سنبل جلوه گر شد در چمن
سرو در گلشن قد او را تماشا میکند
عبرت آموزد زسرخی لبانش غنچه ها
آب هم عکس رخ اورا تماشا میکند
چون گذر سازد ز گلشن صبحگاهان چون صبا
صحن گلشن را زمویش عنبر آسا میکند
باترنم های شیرینش سحر آن گل بدن
شوق مرغان خوش الحان رادو بالا میکند
نام نیکش دائماً ورد زبان مردمان
شهرت خود را به محنت عالم آرا میکند
میرسد بر خاطرم آن شبنم رخسار گل
دانه دانه چون عرق در روی پیدا میکند
بسکه او را دوست میدارم زجانم زین سبب
عشق طغیان در دلم مانند دریا میکند
فخرو شادی ام ندارد هیچ آخر چونکه او
هر چه فرماید وطن ، البته اجرا میکند

«امین جان شکوهی»

# عشق بوالهوسان

عشق برهستی کس نشو ونما میبخشد
عشق پاکیزه بدل صدق وصفا میبخشد
عشق چون گوهر چشم است عزیزش دارید
بدل و جان وتن روح ضیا میبخشد
زندگی را بدهد عشق جوانی آرا
آرزو وهوس وذوق رسا میبخشد
عشق ورزیدن وجان باختن آسان نبود
بیجدل محنت کس فیض کجا میبخشد؟
عشق فرهاد وبزرگی وجوا نمردی او
داستانیست که یکعمر وفا میبخشد
سنگ بی‌محنت وزحمت نشود لعل‌بدان
عشق بر بوالهوسان خاك سیاه میبخشد
توکجا، عشق کجا صورت بی‌سیرت وزشت
زنگ برآیینه کی تاب جلا میبخشد؟
دست برشیشه وخنجر کشی ودعوی عشق
کیف برجاهل بی شرم وحیا میبخشد
عشق پاکیزه انسانی ابد باقی باد
که به شأن وشرف عمر بقامیبخشد

«باقی رحیم زاده»

هانری لاووست
پروفیسر کولیژ دوفرانس

# تتبعات تازه در بارهٔ غزالی

در یك کتاب نسبتاً جدید که ما آنرا (فرق مذهبی در اسلام) نام گذاشته ایم سعی نموده ایم شعب بزرگ معنوی اسلام را باارتباط باهمی شان تعریف کنیم. درین کتاب یك نکته خیلی ما را متوجه ساخته وآن این است که تمام اید یولوژی های بزرگ که به تحلیل آن پرداخته ایم در عین حال آید یولوژی های سیاسی هم بوده اند.

این تبصره در بارهٔ تعریف وتعیین خصوصیات فرقه های اولی اسلام مانند تشیع و خوارج خود بخود روشن است. بعد از رحلت حضرت پیغمبر (ص) بلافاصله وقتیکه سوال خلافت طرح شد این فرقه هابه میان آمد ند(×)

بعد از آن در آغاز قرن سوم هجری طائفه معتزله رویکار آمد ودر عصر مامون و اخلاف او سی سال کامل مذهب معتزله بحیث مذهب رسمی بود. این مذهب تنها به مسایل (علم کلام) متکی نبود بلکه از جمله پنج اصلیکه این مذهب بران بنایافته بود دوی آن را میتوان روش سیاسی گفت: اول ـ مسلمانی که مرتکب یك گناه کبیره میشود موقف او (یك موقف بین البین ـ یاالمنزلة بین المنزلتین) است یعنی فاسق نه مومن

---

(×) اگر چه هسته نخستین این اختلافات فردای روز رحلت حضرت پیغامبر (ص) در ثقیفه بنو ساعده بوجود آمد؛ در سال ۳۶ هجری بعد از تحکیم حکمین (ابوموسی اشعری وعمر وابن عاص) شدت یافت وطائفه (خوارج) از پیروان حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه جدا شده راه مخاصمت درپیش گرفتند.

(تسامح دینی دراسلام اثر استاداحمدامین مصری و غزالی نامه وطبقات ناصری ج اول). (مترجم)

است ونه کافر) دوم ـ امربه معروف که: درراه تامین امربه معروف مجاهدت رالازم وضرور دانسته است واز طرف دیگر در برابر مذاهب دیگر اقدامات تفتیشی و دفاعیه را لازم میدارد. (۱)

اظهار مذهب تسنن بامر جعفرالمتوکل بن المعتصم (۲۳٤هـ) باجامعیت صورت گرفت بدین معنی که از آن به بعد روبه توسعه‌بود. از جمله مذاهب اربعه تسنن مذهب حنبلی در اوائل باقدرت بیشتر تظاهر نمود ولی باآن هم تنها نبود. مکتب اعتقادی را که ابوالحسن الاشعری در اوایل قرن چهارم هجری بنا نهاد در بین دو راه معتزلی و حنبلی ساحه وسیعیرا برای عقائد سیاسی گذاشته بود. چنانچه این امر از مطالعه آثار علمای مختلف مانند الباقلانی (متوفی ٤۰۳هـ مطابق ۱۰۱۳م) وابومنصور البغدادی (متوفی ٤۲۹ مطابق ۱۰۳۷م)، الماوردی(متوفی ٤٥۰ مطابق ۱۰٥۸) باامام الحرمین الجوینی (متوفی ٤۷۸ مطابق ۱۰۷٥) این معنی درك میشود.

در اثر این مشاهدات به این نتیجه رسیدیم که شاید عین اندیشه های سیاسی را در آثار بزرگترین شاگرد ابوالمعالی (الجوینی) که امام غزالی است، بیابیم. غزالی که معمولاً بحیث عارف معرفی گردیده واثر عمده او کتاب (الاحیأ علوم‌الدین) طبق معمول یك نوع مقدمه برحیات‌سیرو سلوك مجزی‌از امور دنیوی‌شناخته‌شده‌است.

غزالی به سال ٤٥۰ هـ ق مطابق ۱۰٥۸ میلادی یعنی‌سال فتنةالبسا سیری در شهر طوس متولد وبسال ٥۰٥ مطابق ۱۱۱۱ میلادی درمسقط الراس خود طابران وفات‌یافت. لهذا عنفوان شباب او به پایان خلافت‌القائم بالله (٤٦۷هـ ق)و ایام رشد او به اوان خلافت‌المقتدی والمستظهر که درسال ٤۸۷هـ ق‌مطابق۱۰۹٤م‌جانشین‌المقتدی گردید تصادف میکند. این عصر دورهٔ اولین سلاطین بزرگ‌سلجوقی است، چون آلپ ارسلان متوفی در ٤٦٥ وملك شاه متوفی در ٤۸٥ که بدربار هردو سلطان مذکور وزیر

(۱) مامون در سال ۲۱۸ هـ بوالیان خود راجع به تفتیش عقاید فرامینی صادر کرده بود.

نامداری مانند نظام الملك خدمت مینمود. نظام الملك حامی غزالی بود و نظام الملك به غزالی وخانواده اوحرمت ووفای بسزا داشت. بامرگ ملك شاه دورهٔ طولانی کشمکش های سیاسی در عهد (برکیارق) محمد وسنجر که هردو پسران ملك شاه واز یك مادر بودند، آغاز شد.

در سنه ٤٨٤ه ق مطابق ۱۰۹۱م نظام الملك غزالی را برای ارشاد وتدریس در مدرسه نظامیه بغداد برگزید. این مدرسه مشهور را نظام الملك در بغداد تاسیس نموده بود تادر آن فقه مذهب امام شافعی تدریس گردد. وبرای تبلیغ دینی از آن استفاده شود. غزالی استاد ومدرس نهایت لایق بود، فقهای بغداد او را به نیکویی استقبال نمودند وچون ازحمایت نظام الملك نیز برخوردار بود بزودی یکی از شخصیت های ممتاز مرکز بزرگ خلافت گردید. ومورد اعتماد خلیفه واقع شد معذالك پس از چهار سال اقامت در بغداددر پایان سال ٤٨٨ه ق مطابق نوامبر ۱۰۹۵م بغتةً بی آنکه کدام علت صریح در میان باشد غزالی بغداد را ترك گفته راه دمشق در پیش گرفت. آنجا یکی از اتابکان سلجوقی حکومت میکرد. بعد جهة ادای فریضه حج به مکه معظمه رفت وبعد از طی چند مرحله کوتاه به مسقط الراس خود برگشت.

بدین ترتیب غزالی پس از برآمدن از بغداد دورهٔ طولانی اعتکاف خود را شروع کرد که ده سال دوام نمود. باید گفت این دوره درست مدت سلطنت برکیارق را در برمیگیرد. این دورهٔ عزلت او از نگاه فعالیت ادبی خیلی باثمر بود ودر همین وقت است که غزالی شهکار جاویدان خود یعنی (کتاب الاحیاء)را نوشت.

فردای روز مرگ برکیارق که پایان سال ٤٩٩ه ق مطابق جولای ۱۱۰٦ میباشد غزالی در اثر تمنای فخرالملك پسر نظام الملك که وزیر سلطان سنجر بود بازبه حیات فعال داخل شد. فخرالملك تدریس وارشاد در مدرسه نظامیه نیشاپور را به او سپرد. غزالی چند سال در آن مدرسه تدریس مینمود اما بعداً خود را کنار کشیده به طوس رفت وچندی بعد در جوش فعالیت ادبی از جهان گذشت.

علت این عزلت چه بود؟ واین باز گشت برای چه؟ طوریکه میدانیم غزالی در اثر خود بنام (منقذ من الضلال) که بهترین شرح حال (او توبیوگرافی) اوست خواسته است در بارهٔ این دو مرحله یك روش واحدیرا که درك علل آن نه تنها برای شناخت قوس زندگانی غزالی بلکه برای واردشدن به افکارباطنی اوضروریست ـ شرح دهد.

قراریکه غزالی خود میگوید تصمیم آنی او برای رحلت از بغداد در اثر یك انقلاب خیلی مغلق روحی اتخاذ گردیده است. چنانچه بقول خودش این بحران در رجب سنه ٤٨٨ه ق مطابق ۱۰۹۵م آغاز یافته است. این بحران هم زادهٔ خستگی جسمی وهم نتیجهٔ شکاکی ومایوسی ترأم بانفرت بمقابل فساد حلقه هایی بود که انها معاشرت داشت اعم از صاحبان نفوذ وقدرت وعلمای دین .برای اینکه غزالی خود را از چنگ این انحطاط معنوی برهاند جز پناه گزیدن به عزلت وتفکر وسیرو سلوك چاره نیافت.

با اینهم طویل ترین قسمت (منقذ) عبارت از شرح دلائلیست که غزالی را به تجدید حیات فعال یعنی به فعالیت رسمی وخدمت دولت واداشت. غزالی خود این تصمیم را مولود مشترك عقیده شخصی ودخالت عوامل بیرونی میداند. عقیده شخصی او که در طول زمان محکم تر شده رفت چنین بود که اهل دنیابیش از پیش فاسد و گمراه گردیده در صاحبان قدرت وعلمای دین این فساد وگمراهی بحدی ریشه دوانده بود که به گفتهٔ غزالی کسانیکه بااین مرض مجادله باید میکردند خود به آن مبتلا شده بودند.

هدایت همه این داعیان گمراه واین دانشمندان کاذب براه صواب برای غزالی (فرض عین) گردیده واحساس مینمود که وجداناً ناممکن است ازین فریضه سرباز زند زیرا او بهترین کسی بود که برای این مبارزه تربیه شده بود ، در حالیکه دیگران ازین کار شانه تهی میکردند. غزالی میگوید: (نوری که از یقین برضمیرم پرتو افگنده الهام بخشید که اکنون این امر بر عهده منست واجرای آن فرض عین است)

درین وقتیکه گمراهی عام گردیده وطبیبان همه خود مریض اند وانسانها مشرف به هلاك میباشند عزلت وگوشه گیری به چه‌درد میخورد.؟

امام غزالی هنوز هم در امر اجرای این تصمیم واقدام به تبلیغ عام متردد بود و خود را درین عمل اصلاحی موفق نمی انگاشت. چنانچه میگوید: (اگر دست به کار میشوی تامردم زمان خود را از روش موجوده شان برگردانده به صراط المستقیم رهنمونی کنی همه آنها بمقابلت قیام مینمایند، اگر روزگار باتو موافق نشود وسلطانی متقی وصاحب قدرت ترا حمایت نکنددر آنصورت بامردمان چگونه خواهی زیست؟ غزالی ازین مناقشه ذهنی چنین نتیجه میگیرد: پس معلوم بود که‌خداوند (ج)اجازه میداد تابه عزلت خود مستقیم باشم زیرا قدرت آنرا نداشتم که دلایل اثبات حقیقت را مظفرانه اقامه نمایم).

درین وقت است که از یکسو لطف الهی باو الهام بخشید تابرفتن در نیشاپور تصمیم بگیرد واز طرف دیگر اتخاذ تصمیم مقامات سیاسی یعنی امیر وقت یا به عبارت دیگر زمامداریکه نفوذ او میتوانست به این اقدام غزالی مجال موفقیت بدهد او را واداشت.غزالی درین باره مینویسد : (فرمان او آنقدر قاطع بود که در صورت استنکاف ممکن بود کاملاً از نظر بیفتم) آیات قرانی که در مورد خدمت بخلق بخاطر غزالی میگذشت او را بقبول وا می داشت. بالاخره غزالی از رجال نیك و صاحبا ن نظر مشوره خواست همه متفقاً گفتند وظیفه ایجاب مینماید تاسوی نیشاپور براه بیفتد وآنجا باحمایت دولت در امر ارشاد مردم دست بکار شود. (٥)

---

٥ اتفاق افتاد که درشهور سنه تسع وتسعین واربعمائه نویسنده این حرفها غزالی را تکلیف کردند پس ازآنکه دوازده سال عزلت گرفته بود وزاویه را ملازمت کرده که به‌نیشاپور باید شد وبافاضت علم ونشر شریعت مشغول باید گشت که‌فترت ووهن بکار عالم راه یافته است پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب واهل بصیرت بمساعدت این برخاستند ودرخواب ویقظت تنبیهات رفت که این حرکت البته مبدأخیر است وسبب احیاء علم وشریعت ، پس چون اجابت کرده آمد وکار تدریس را رونق پدیدآمدطلبه‌علم از همه‌جوانب واطراف جهان‌حرکت کردن گرفتند. (ص ۱۹۵) غزالی نامه چاپ دوم - ۱۳٤۲

این دو اعتراف را چگونه باید تعبیر کرد ؟ ومخصوصاً در تفسیر افکار غزالی از نگاه عمومیات توجیه کدام منبع ومدرك را راجع باین اعترافات موجه دانست؟ در آراء مفسرین احوال این عارف نامدار اختلاف نظر موجود است ـ بعضی از مورخین هم به صدق قول غزالی شك واشاره نموده اند که وقتی آثار او را بشکل آفاقی تحلیل نماییم به مشکل رشته تسلسلی را که بحران سال ٤٨٨ هـ ق مطابق ۱۰۹۵م ایجاب میکند در آن میابیم. در حقیقت به مشکل میتوانیم صدق قول چنین مردی را انکار نماییم که بزرگی معنوی واخلاقی او به کرات ثابت بوده است. علاوه برآن شاید هرکس باتمام استواری عقیده گاهی هم به شك وترد د بیفتد (۱) وغزالی حق دارد بگوید که تنها خداوند دارای اسرا ردلهاست.

اگر ماتمام توجهات خود را چنانکه عموماً کرده‌اند ،روی اعترافات نخستین غزالی بنا نماییم، اثبات آن برای مادشوار خواهد شد. قسمت عمده بحران روحی غزالی را مربوط به بحران عقیده دانستند واینکه برای رهائی از ین بحران از علم به عرفان پناه میبرد هم درست نیست زیرا بابقیه زند گی ومحتویات آثار عمده او موافقت به هم نمیرساند.

برعکس به نظر ماآنچه مهم است اینست که باید اعترافات غزالی را در (منقذ) از طریق تحلیل دقیق ترو مقایسه وتکمیل آن توسط سایر آثار غزالی در باره او ارزیابی نماییم.

---

۱ ـ ازین گونه شك که مدخل تیقن به حقایق است دراکثر بزرگا ن وحتی پیغا مبرا ن نیز مشاهده میشود ، چنانچه حضرت ابراهیم(ع) نیز ازراه همینگونه شك به یقین وحقیقت واصل شد(رك آیه)

دکارت فلیسوف مشهور قرن هفده فرانسه (۱۵۹٦ ـ ۱٦۵۰) نیز برای وصول به حقیقت چنین شك کرده بود.

علامه اقبال لاهوری گفته است :

دربودو نبود من اندیشه گمانها داشت  ازعشق هویدا گشت این نکته که هستم من

که اینهم ازشك های عالمانه است  (شهرستانی)

ازین لحاظ بارزترین قسمت آن است که در کتاب دوم (احیاء) به نظرمیخورد وطی آن درباره مزایاومعایب عزلت وفعالیت دنیوی بحث طولانی نموده است اما بصورت مطلق هیچکدام رامرجع نمیداند از آنچه دربارهٔ مزایای عزلت گفته‌است دونکته آن قابل یادداشت میباشد. که معمای عزیمت اورا ازبغداد حل میتواند.

غزالی میگوید: «هرکه درجامعه زندگی مینماید اگر ببیند که مردم ازنیکی غفلت کرده وبه‌بدی روی می آورند براوواجب است تاامربه معروف نماید واگر ببیند که مرتکب شرمیشوند باید نهی ازمنکربنماید». اما «هرکه این وظیفه راشخصاً تجربه نموده عموماً متأسف و پشیمانست. این کار بدیواری خمیده ماند اگر بخواهید آنرا استوار کنید بالای خودشما می افتد. هرگاه‌به زیر دیوارشکسته مجروح شدید فریاد میکنید: کاش دیوار را به همان حال میگذاشتم!» غزالی در نتیجه میگوید «اگرمیتوانستیدمعاون وهمکاری بیابیدهمه کارهاآسان میبود!» بنابر آن بدین نتیجه تلخ‌میرسیم که: «کسی رانمیبینی که‌بیاید وباتوشانه‌دهد. پس ایشانرا بگذار و خود را نجات بده».

غزالی بازمیگوید: «فائده دیگرعزلت این‌است که ازچنگ فتنه وآشوب ازجدالهای فرقوی ومبارزات جهت‌حصول قدرت که ندرةً مملکتی از آن درامان بوده میتواند - میرهم» دراینجا واضحاًاشاره‌به اغتشاشانیست که غزالی‌خود دربغداد شاهد آن بوده است(از ۴۸۴ هـ ق تا۴۸۸ ق‌مطابق(۱۰۹۱الی ۱۰۹۵م) و جبراً درآن کشانیده شده بود.

متذکر باید شد که‌آمدن غزالی به‌بغدادچند ماه‌قبل ازسفرملک‌شاه ونظام الملک به‌آن‌شهر صورت گرفته‌است. طی‌این سفروملاقات مشاجره یی‌شدیدبین المتقدی وسلطان سلجوقی درگرفت. سلطان سلجوقی میخواست خلیفه‌پسر کوچکش راکه دراثر ازدواج بایکی ازدختران ملک شاه بدنیا آورده بود، بحیث‌ولیعهدبشناسد،

در دهم رمضان سال ٤٨٥هق مطابق ١٤ اکتوبر ١٠٩٢م نظام‌الملك بطور اسرار آمیزی به قتل رسید، در ٢٤ رمضان سال ٤٨٥ه ق مطابق٢٨ اکتوبر ١٠٩٨ م ملك‌شاه باز به بغداد آمد ،بین‌او وخلیفه مشاجره شدید بوقوع پیوست. خلیفه برای او ابلاغ کرد تا از بغداد خارج شود. چند هفته بعد ملك شاه به قتل رسید وبدین ترتیب یك بحران نهایت وخیم خانوادگی بر سر جانشینی ظهور کرد که در آن برادر و چهار پسر ملك شاه باهم در کشمکش افتادند.

درین بحران طولانی که چنین آغاز گردید غزالی نیز شخصاً بطرفداری علنی خلیفه برآمد وکوشید راهی برای آشتی دادن قدرت‌مرکزی خلافت وقدرت ناحیوی پیدا نماید ازطرف دیگر وقتیکه در سنه ٤٨٧ ه ق مطا بق فبروری ١٠٩٤م خلیفه درگذشت غزالی از جمله سه نفر علمای شرع اولین کسی بود که به‌خلیفه جدید المستظهر بیعت نمود.

گذشته از آن در اثر خواهش المستظهر غزالی یکی از آثار بزرگ حود مشهور به «المستظهری» را تألیف نمود.

این اثر بسیار غامض که امروز یك نسخه مکمل آن بدست است در واقع یك رساله سیاسی ومذهبیست که در اخیر به نتیجه اخلاقی سیاسی ختم میشود. درین رساله بیشتر از همه برفرقه باطنیه یعنی فاطمیهای قاهره‌واندکی هم بر پیروان «الموت» خرده گیری بعمل آمده ودرحقیقت‌همان‌نکات اساسی استدلال جدلی‌را تعقیب مینماید که قبلاً خلافت بغداد بمقابل «اسماعیلیه» بکار برده بود.

رساله مستظهری که ماهیت یك مجموعه حقوق اساسی را دارد راجع به مشروعیت خلافت ابراز عقیده می نماید، اگر چه عین نظریات‌الماوردی والجوینی نیست باآن درردیف آنها قرارمیگیردبالاخره‌رسالهٔ اخلاق سیا سی مستظهری بیشتر لهجه یك‌نفر درباری را داراست تابه یك نفر متشرع. باآن غزالی درین رساله وظایف مقام خلافت را برای خلیفه جدید باعبارات تجلیل آمیز میمون ومبارك میخواند.

غزالی تنها از اثر تزلزل عقیده که خود را وقف حیات عزلت بنماید بغداد را ترك نکرد بلکه میخواست بااین حرکت از سلطنت آن عصر دوری جوید، زیرا اصلاحات مذهبی واخلاقی طوریکه غزالی فکر میکرد چندان از عهده آن سلطنت ساخته نبود وهم میخواست از کشمکش های سیاسی که خود نیز در آن گرفتار شده بود رهائی یابد. از فحوای کتاب احیاء که بزرگترین اثر دوران عزلت اوست این معنی روشن میشود. نگارش این اثر از سال ٤٨٩ه ق مطابق به ١٠٩٦م تاسال ٤٩٥ه ق مطابق ١١٠٣م دوام کرد ودر این مدت که در دورهٔ عزلت او داخل است غزالی بازهم نظریات اساسی راکه قبلاً درالمستظهری ارائه نموده بود تأیید کرده و بدان پایدار میماند.

«کتاب احیاء العلوم» البته تابه پیمانه وسیعی یك اثرمعرف حیات سیرو سلوك وعرفانی واخلاقی است که انکار از آن انکار از بدیهیات است. اما تنها همین نیست بلکه این اثر در عین حال یك اثر اخلاقی سیاسی واجتماعی نیز میباشد زیرا حیات فکری شخص عزلت گزین برای عامه مردم که در دنیا زندگی میکنند مثالی عرضه میکند تاآنها در طرزالعمل خود راجع به اصلاحات جامعه خویش از آن مثال مشهود الهام بگیرند.

از طرف دیگر در احیاء العلوم بهترین تعریف «سیاست» (۱) را میابیم. سیاست یافن‌اداره مردمانیکه در جامعه زندگی دارند به چهار شکل میباشد: اول سیاست یا روش پیغامبران، که‌میخواهد شئون حیات خواص وعوام را ظاهراً وباطناً تنظیم کند. بعد از آن سیا ست خلفاء وامراست که همیشه راجع به زندگی ظاهری خواص وعوام‌ـ تماس می داشته باشد. بعد سیاست علمای شرع است که متوجه زندگانی باطنی

(۱) سیاست که در برابر آن کلمه Politique در فرانسوی بکار برده شده است همچنانکه درزبان فرانسوی معانی ومفاهیم زیاد دارد ازنگاه شریعت اسلام نیز داشته ومفهوم آن ازمفهوم کلمه سیاست که امروز معمول است کاملاً جدا میباشد. (مترجم)

خواص است‌وبالاخره وظیفه سیا ست وعا طفه تنهامتوجه زند گی باطنی‌عوام میباشد . پس از رحلت پیغمبر (ص) وقطع وحی حیات جامعه کامل شده نمیتواند مگر از طریق همکاری صاحبان قدرت ، علمای شرع ومبلغین .

غزالی در یك قسمت بزرگ احیاء العلوم مزایای زندگی فعال دنیوی را میشمارد همین حیاة دنیویست که باعث کسب وانتشار علوم میشود . کسب علم ونشر علم در سلسله وجایب بنده در مقابل خداوند دوعمل بافضیلت بشمار میرود. انزوا وعزلت تنها برای‌عالمی‌مناسب‌است که‌تکامل کرده باشد یا برای کسیکه درجامعه نهایت فاسد زند گی‌میکند وبرای‌سلامت‌ونجات‌خود از دست مأیوسی راه حلی درعزلت‌میجوید . گویا «احیاء العلوم» یك‌اثر اخلاق اجتماعیست که تمام اداب‌معاشرت‌را بادقت تعریف می نمایدو این‌مقرراتیست که بایدانسان درلحظات مختلف اعمال خود به مقابل خود وخانواده‌وخدمتگاران‌وجامعه‌خود مراعات نماید.

غزالی در کتاب « احیاء العلوم » باطاعت ووفاداری در برابر قدرت سیا سی (او لوالامر) توصیه میکند واین توصیه‌به عقاید اصلی اسلام موافق میباشد: انسان باید بفرمانروایان خود اطاعت وهمکاری داشته باشد. اما کتاب «احیاء» هنوز هم پیشتر رفته ومانند کتاب مستظهری مقامات واجب الاطاعت را تعریف مینماید ، غزالی میگوید: خلافت بدست عباسیان است وسوال خلع خلافت از آنها اصلا مورد بحث نیست. قدرت واقعی در ولایات مختلف بدست امرایی است که خلافت را برسمیت میشناسند. ودر مورد اطاعت آنان بدین شرط اعتراض وارد نیست. هرگاه بنابر نقایصی از اطاعت آنان سرپیچیده میشود در آنحال عواقب وخیمی رونما میگردد که بنابر حفظ مصلحت بدان رضا باید داد. ونیز در نظر باید داشت که هر عضو شریف جامعه باید امر به معروف ونهی از منکر بنماید. غزالی در حصه خود کوتاهی نکرده و در کتاب «احیاء العلوم » بسیاری‌از تجاوزات وتخطی های اجتماعی را می شمارد که ترتیب فهرست منظم آن خالی از دلچسپی نیست. باتمام جرأت‌وشجاعت مسأله غور برعواید حکام را مطرح کرده است. در حقیقت، امر به معروف باید نه تنها

متوجه بتمام اعضاء جامعه باشد بلکه به خلفا و امرأ نیز این امر متوجه میباشد به‌شرطیکه از اعمال تشددآمیز کار گرفته نشود تاعواقب‌وخیم تریکه‌از آن متصوراست بسار نیاید.

طوریکه غزالی در کتاب«احیاء العلوم» ذکر نموده به تفتیش آئین مردم که «حسبة» گفته‌میشود، قناعت ندارد چه‌وسایل و نتایج آن‌محدود است آنچه‌غزالی بیشتر از همه آرزو دارد این است که موضوع اساسی«وحی منزل» را به‌همه‌اعم‌از سلاطین ، علما اهل کسبه ودهاقین تااعماق قلوب‌آنها برساند. بارها باتاثروانزجارتذکرداده که نه‌تنها درشهر بلکه‌در دهات‌مردم‌از شرع و دین بی‌خبر میباشندغزالی توصیه میکند که‌در هرقریه وقبیله‌و محله یك‌عالم‌دین رسماً مؤظف گردد تاشرع را هم بحیث عقیده وهم بحیث مجموعه حقوق واخلاق تدریس نماید. تمام‌علمای شرع متفقاًمسئول‌این‌جنبش وسیع «تعلیم دین» شمرده میشوند.

آخرین تالیف بزرگ سیاسی غزالی عبارت از «نصیحت الملوك» است که بین سنوات ۴۹۹هـ ق مطابق ۱۱۰۵ م و۵۰۳هـ ق مطابق ۱۱۰۹م ابتدابه فارسی نوشته وبعداً به عربی ترجمه شده است. برخلاف آنچه‌تادیری پنداشته میشد «نصیحت‌الملوك» بنام سلطان سنجر نیشاپور تالیف گردیده بود نه بنام برادرش محمد بن ملك شاه . در نظر اول از مطالعه مقایسوی نصیحت الملوك ومستظهری واضحاً اختلافاتی به مشاهده میرسد واز آن چنین نتیجه گرفته میشود که غزالی پس از اینکه در مستظهری خود را از هوا خواهان وتیوری‌سین‌خلافت‌معرفی نموده به یکبارگی تغییرروش داده ودر کتاب «نصیحت الملوك» مدافع سلطنت شده است که تمام آرزو های خود را برای موفقیت اصلاحات‌به آن مربوط میدانست. دلیل‌عمده که به‌طرف‌داری این نظریه میتوان ابراز کرد این است که غزالی‌در نصیحت الملوك سوال خلافت را مستقیماً طرح نمیکند لیکن هیچوقت افکار سابقه خود را نفی ننموده ودر اکثر موارد به چهار خلیفه اول (خلفاء راشدین) اشاره کرده وایشانرا بحیث سرمشق دانسته وپیروی آنان را به بنی امیه وبنی عباس توصیه میکند.

کتب مستظهری واحیاء العلوم مانند نصیحت الملوك نیز به این عقیده میباشد که وظیفه اول امیر مانند هریك از رعایای او داشتن ایمان سالم است. طوریکه امیر به خدا وپیغمبر ایمان دارد. اطاعت خدای بزرگ ورعایت منع (محارم) واجرای فرایض مانند رعایا براو فرض است .

در نصیحت‌الملوك نیز مانند کتا ب‌مستظهری وکتا ب احیاء العلوم شرح داده که وقتی ایشان وظیفه را بدرستی ایفامی توانند که‌ا طرافیان وهمکاران شان از قبیل وزراو فقهاء وقاضیان‌بحسن‌صورت‌انتخاب‌شده‌باشند. نظام‌سیاسی که‌اساس‌نظام‌دینی‌است جز اتحاد نزد یك دین ودولت میسر نیست (۱)، سلطا ن سا یه خداوند (ج) بروی زمین است، سلطنت‌غیرعادل طوریکه پیغمبر فرموده زود به زوال میرود.

غزالی طوریکه در کتاب مستظهری ذکر کرده بااندکی تفاوت در نصیحت الملوك تقریباً باعین عبارات وجایب امراء را در ساحه اعتقادات واخلاق آنها شرح میدهد وتقریباً به عین عبارات آثار قبلی خود مخصوصاء احیاء العلوم وظیفه علمای شرع را تعریف مینماید. علمای شرع وارثین انبیاء ورهنمای ضمیر «یعنی مرشد» جامعه خود میباشند. این امر از طریق دادن جواب به استفساراتیکه مردم از آنها مینمایند، و همچنان بامشاوره های صائب وبرتر از همه از طریق تدریس عقاید شرعی واصول اخلاقی که بمردم میدهند تأمین میشرد .

از اینجا پی میبریم که در حیات وآثار وتفکر غزالی کتب حقوقی یعنی آثار علم فقه که او غالباً به تدریس آن موظف ومکلف بود چه مقا م برجسته داشته است و او بکمال موفقیت آنرا تدریس میکرد. غزالی تألیف یك سلسله آثار فقهی را در بغداد شروع نمود. ترتیب تاریخ این آثار بما معلوم نیست اما تنها موجودیت این آثار تأیید میکند که تاچه حد علم فقه برروحیه این حکیم الهیات تاثیر برجسته داشته‌است

(۱) بیهقی مورخ معروف وطن‌ما نیزمیگوید: دولت وملت دو برادر ند که بهم بروند. (مترجم)

غزالی در کتاب احیاء العلوم از سه رساله به حجم های مختلف نام میبرد که برای تدریس عقیده شافعی اختصاص یافته بود . وآن سه رساله‌عبارتنداز «بسیط» ، «وسیط»و «وجیز» .

غزالی در طول زندگانی خود هنگام اقامت در بغداد وقبل از آن وبعد از آن برخی‌از فعالیتهای فکری خود را مختص‌به‌اصول‌فقه‌نموده بود.بایدمتذکرشد که آخرین اثر عمده او رساله ایست در «اصول» بنام «مستصفی» که ادامه دروس نظامیه نیشاپور بود ، وآنرادر اوائل‌سال ۵۰۳هق مطابق اورل ۱۱۰۹م ختم کرده است. غزالی درین اثر خود که از مهمترین آثار ادبی اسلامی بشمار میرود «امر شرعی» را طوریکه امام شافعی در اثر مشهور خود بنام «رساله» طرح نموده به پایه اکمال رسانیده است هدف‌غزالی‌درین‌اثرتعریف‌مفهوم«حکم» بودتااساسات نقلی آنرا جستجو واهداف آنرا روشن نماید وراه را بنمایاند که عالم باصلاحیت دینی در تفسیر این اساسات «اجتهاد» بتواند .

سیاست غزالی این است که علم الاصول (امر) را تشریح نماید، که از مجموع علوم دینی استفاده میکند نه از علوم عقلی ومثبت. مقدم ترین این علوم (فقه) است و«علم کلام» که وظیفه آن به اشکال مختلف تعریف شده لازم آنست. علم کلام در بعضی از قسمت ها به شکل ممد علم فقه بحیث مدافع در برابر اعتراضات مخالفین بکار رفته ودر بعض حصص دیگر به حیث علم «اصول عقاید» تعریف شده که عامترین موضوع آن معرفت وجود وهستی است .

مگر برعلم فقه وعلم کلام ـ «علم قلوب» ضمیمه میشود که هدف آن گذشتن از نظر گاه خارجی یعنی از نظر گاه اجتماعی است ونفوذ ورسیدن به تصفیه قلب واحوال باطنی مومن واحساسات درونی ومعتقدات او میبا شد که شرط اول آن یافتن صراط مستقیم است .

علم سیاست امام غزالی را علم معرفت الاصول (امر) تعریف نمودیم که اولاً

متکی برالهیات ومعرفت اصول وحقوق دینی است وثانیاً متکی برعلم معرفت الانسان است. خداوند (ج) جهان راخلق کرد وبرای نظام آن قانونی وضع نمود. طوریکه برای آفرینش قانون لازم افتاد قانون نیز در برابر خود فطرت وطبیعت اشیا را طوریکه خداوند اراده فرموده در نظر بگیرد بدین صورت ریالیزم و «ایدیالیزم» در افکار غزالی توام دیده میشود. از علم «معرفت الانسان» غزالی که در خور تحلیل طولانیست فقط چند نکته اساسی‌را یاد داشت مینمائیم: اول منزلت آدمی بین منازل‌حیوانات‌وفرشتگان: انسان باآنکه به فحوای آیه کریمه خلیفه خدا برروی زمین وبهترین مخلوقاتست با پیروی ازغرایز شیطانی بسوی شرکشانده میشود.

ماوای حقیقی واصلی انسان وموطن اساسی او آن‌جهان است وغایه سفر او درین جهان آنست که درین دنیای فانی خدای را بندگی کند وعمل به خیر نماید تاسعادة جاویدانی بعد از حشر وبعث ومیزان در روز قیامت نصیب اوگردد وبمکافات نیك ابدی نایل آید. اما پیش از وصول باین سعادة بی شائبه جهة آنکه آن فیض را، دریافته بتواند؛ انسان بایست درین دنیا بیاید ومفهوم «ماخلقت الانس والجن الا لیعبدون» را دریابد چنانکه برای عبادت‌خدای انسان باید صاحب اعضاء باشد تازمینه: بندگی او به پیشگاه خدای بزرگ آماده باشد.

هدف سیاست تأمین سعادت بشر است مگر سعادت دو پهلو ودو جنبه دارد یکی‌سعادت دنیوی که بشر آنرا در رفاه شخص خود وفامیل وتأمین دارائی خود میداند، دیگرسعادت برتر ازسعادت دنیاست که آن عبارت از جنت وسرور ابدی ولقاالله است. نظم صحیح دین وابسته به نظم صحیح جهان است. اما نباید فراموش کرد که این جهان تنها یك گذرگاه است ومرحله علت وجودی جز سفر ورسیدن به مقصود ندارد. هرسیاستیکه هدف آن تنها برآوردن اعمال دنیوی مانند ثروت، جلال وقدرت باشد منجر به ناکامی وبربادی میشود وجامعه یکه بر این اساس متکی باشد نادان ـ گمراه وخود خواه بوده وپیش از جزای آخرت در همین دنیا از هم پاشیده وبر

برباد میشود. هرجامعه ایکه جز خود هدف ندارد جامعه ملحدوبت پرست است.

جامعه آیده آلی را که غزالی بدان فکر میکند هدفی جز آن ندارد که اعضای خود را به سعادت نهایی برساند. این جامعه مجموعه وسیع اخوت ویا بهتر بگوئیم «طریقت» بزرگیست که در آن افراد جامعه بمقامیکه خداوند برای آنها تعین نموده دست بدست هم کار میکنند. ودر اثر فعالیت جسمی - دینی - ومعنوی وهم در اثر قبول اعتقادات اساسی مشترك جهت سعادت علیا تلاش مینمایند.

برای رسیدن به این غایه تنها یك راه برای آدمی موجود است وآن اطاعت به خداوند است. اطاعت به خدا پیش از همه چیز عبارت از «معرفت» به خداست تاآنجائیکه انسان در پرتو ملکات خود بدان رسیده میتواند. ایمان‌تقلیدی وعنعنوی طوریکه اکثریت عظیم مومنین دارند به نظر خداوند (ج) همانقدر لائق ودر خور قبول است که عقیده متکی برعقل ودانش عالم شریعت ویا اعتقاد شهودی عارف که از راه تفکر باطنی بدست آمده قابل قبول میباشد!

اطاعت به خدا عبارت از عبادت او میباشد. که باید باصفای کامل وطریق معین یعنی نماز، زکاة، قراءت قرآن کریم، اذکار، اوراد، ونوافل در بعض لحظات‌معین روزو شب که‌مقررات آن نظربه وظیفه واوضاع مسلمین متفاوت است اجرا گردد زیرا عبادت‌خدا تنهامنحصربه‌ایفای‌اوامر دینی نیست بلکه‌به جا آوردن همه وظایفیکه زادهٔ فعالیتهای اجتماعی وکسب وکار است نیز در عبادت شامل است. ونیز اطاعت بخدا عبارت از اجتناب از محرمات است که قسماً زادهٔ سرشت اشیاء است ویا نتیجهٔ طرز استحصال آنها میباشد. مثلاً عملی کردن قواعد مربوط به‌اخلاق اقتصادی طوریکه در رسائل تعریف شده لازم میباشد.

بالاخره اطاعت بخدا کسب فضائل اخلاقی وتقوی وورع است . که شریعت ایجاب نموده وآنرا توسعه وارتقاء میدهد یامثلاً شهامت در موقع ادای شهادت ودیگر وظایف اجتماعی مانند صبر واستقامت که اکثر در ایام آسایش نسبت به زمان ابتلاء مشکلتر است مانند توکل بخدا که مرادف باتسلیم منفی نیست یامانند محبت به خدا

که محبت شرع د ر آ ن مضمر است . محبت بخد ا آدمی را ا ز ا وا مر شریعت سبك‌دوش نساخته بلکه او را بیشتر بدقت در آن وامیدارد.

درین صورت جمله امت بحیث یك امت واحد وجمعیت بزرگ برادر وار باالفت قلبی بدور پیغمبر (ص) گرد آمده بااحترام مدارجیکه خداوند (ج) در بین بند گان برقرار کرده است جمعیت بواسطه پیروی از یك ایمان واحد باهم متحد میباشند، ولی در داخل تنوع وشعوب وقبایل دارد. جز فرقهء باطنیه که همیشه غزالی برآنها اعتراض نموده وهم بافلاسفه تاجائیکه نظریات آنها موافق به احکام قرآن‌نبوده جدالها کرده است ، غزالی سایر فرقه های مسلمین را درین خانواده بزرگ شامل میشمارد بـه شرطیکه ادعای آنها به سرحد ا فراط نرسید ه ونظریا ت شا ن از تفسیر متن قرآن باشد . اگر چه تمایل شخصی‌غزالی به طرف(اشاعره)است باآن تمام فرقه‌هارا هم از حنبلی معتز لی ـ مرجئه ـ کرامیه یااشاعره راصاحب‌مقام در جامعه میداند. جزساحه نسبتاً محدود قواعد قضایی و تیقن شرعی باقی در تمام موارد ساد ه قیا سی وا ستنبا طی هرعالم لائق درتفسیر میتواند احکام را تفسیر وتأویل نماید ودربسیاری مواردیکه نص شرعی در دست نباشد عالم اجازه دارد بفتوای عقل خود رجوع واحکام را استنباط نماید.

آخرین مسأله قابل حل تأثیر افکار سیاسی غزالی است. ماتنها به طرح این سوال اکتفا میکنیم زیرا بحث طولانی درین مورد مارا از اصل مطلب کنار می کشد واز طرف دیگر تاریخ شهرت غزالی باتاریخی که معرف کامل او باشد تاهنوز نوشته نشده است زیرا از نگاه تاریخ یك عقیده هم آنچیزیست که در واقع بوده وهم آن چیزیست که مردم آنرا تلقی کرده اند. تنها یك چیز یقینی است وآن ناکامی غزالی است که در عصر خود به ساختن چنین مدینه فاضله وتشکیل جامعه متقی باشرایطیکه در مجموعه آثار خود بیان داشته است موفق نگردیده است. وقتیکه غزالی سعی کرد نمونهء چنین جامعه را به مقام خلافت که ببقای خود بیشتر از اصلاحات علاقه

مند بود پیشنهاد نموده وآنرا قانع سازد ، ناکام شد. پیشنهاد های غزالی به سلاطین سلجوقی نیز بجایی نرسید چه ایشان بیشتر مصروف این امر بودند که از طریق وابستگی به خلافت به فتوحات خود صبغهٔ قانونی بدهند تا اینکه مذهب تسنن را واقعاً اظهار و تقویه نمایند.

اما این آرزوی اصلاحات مذهبی سیاسی واخلاقی که غزالی در تمام زندگی بآن علاقه داشت بی نتیجه نماند. نهضت اظهار تسنن چه در شرق وچه در غرب عالم اسلام تااندازهٔ زیاد مرهون اراده غزالی بود. از اینجاست که تحقیق تاثیر غزالی براصلاحات سیاسی ودینی شخصی،مانند ابن تومرت (مهدی الموحدین) بیمورد نیست. واین امر نیز حائز اهمیت است که شخصی مانند صلاح‌الدین ایوبی که در جنگ های صلیبی رشادت بخرج داد از روی دانش پروری به انتشار عقاید غزالی سعی مینمود. در عهد ممالیك شخص مقتدر آنعصر یعنی ابن تیمیه معروف که بابسیاری از عقاید غزالی جدال میکرد هیچگاه در راه تعمیم عقیده واصلاح نواقص پیشتر از او نرفته جز اینکه از اساس موقف خود دفاع نماید. بدین صورت افکار مردیکه از شخصیت های محبوب تاریخ فکری وسیاسی اسلام است تاامروز باتفاسیر وتوجیهات متفاوت بما رسیده در حالیکه افکار غنی ومتنوع او دارای وحدت ذاتی واساسی میباشد. (مترجم: ن ـ ش ـ ر)

تعلیقات وحواشی این مقال:

غزالی . حجةالاسلام امام زین‌الدین ابوحامد محمد بن محمد بن احمد طوسی غزالی اسم «غزالی» بفتحه غین معجم وتشدید زاء معمول تراست.

پدر غزالی پیشه بافندگی داشت، مردی باتقوی وپرهیزگار بود وبمجالس وعظ وارشاد رغبت زیاد داشت.

خوارج: گروه خوارج در سال ۳۶ه پس ازتحکیم حکمین که عبارت ازابوموسی اشعری وعمرو بن عاص بودند از اصحاب حضرت علی کرم‌الله وجهه خارج گشتند

اینان دشمن علی ومعاویه بودند.

معتزله: این گروه‌پیرو واصل بن عطاء که دانشمند فصیح وبلیغی بود ، میباشند این دسته در «بصره» ظهور نمود، حسن بصری از جمله تابعین مجلس تعلیم وافاده کشوده بود و سر برآورده شاگردان او واصل بود. برسر موضوع ارتکاب مومن گناهی کبیره را بین استاد وشاگرد خلاف افتاد.حسن‌بگفت: مومنی که بوحدانیت خدای وفرستادگان او تعالی وکتابهای آسمانی ایمان وباور داشته باشد هرگاه مرتکب گناهی کبیره شود ایمان او برجای است وفسق سبب اخراج از ایمان نمی شود.

واصل میگفت : فاسق نه مومن است ونه کافر ، منزله فاسق منزلت بین ایمان و کفر است که این را «المنزلة بین المنزلتین» گویند.

چون حسن سخن او بشنید او را براند واز خود جدایش کرد واز آن به بعد عمرو بن عبید نیز باواصل یار گشت ویاران او به معتزله شهرت یافتند. معتزله در استنباط امور وموضوعات دینی از فلسفه نیز کار میگرفتند وفن کلام را ایجاد کردند.

فرقه معتزله بعد از آنکه منطق وفلسفه در معارف اسلامی داخل گردید ، ظهور نمودند. ابوحذیفه واصل بن عطاء در سال ۸۰ ه متولد گردیده وبسال ۱۸۱ه فرمان یافت . معتزله را (قدریه) و(جهمیه) نیز خوانند.

از جمله عقاید آنانست :

۱ـ افعال خیر از خداست و اعمال شر از بندگان که شر از بنده سر میزند.

۲ـ ایمان سه رکن دارد: اعتقاد به قلب وجنان، گفتار بزبان عمل بارکان.

۳ـ به حسن وقبح عقلی قائل اند .... وغیره.

امام ابوالحسن الاشعری: از فقهاء سر برآورده اسلام است ودر اوائل قرن چهارم هجری در عراق ظهور نمود ودر حل مسائل بردلائل عقلی بسیار متکی بود وعلم کلام را توسعه داد واز تأویل آیات متشابهات کناره میگرفت . ودر رد آراء معتزله و غالیه کتب زیاد نوشته است. فرقه اشاعره از فرق سه گانه اهل سنت است.

الجوینی: امام الحرمین ابوالمعالی جوینی؛ ضیاء الدین ابوالمعالی عبدالملک بن ابومحمدعبدالله بن یوسف جوینی در سال ٤١٩ه چشم بدنیا کشود و در سال ٤٧٨ه دیده ازین جهان بست. وی ازعلماء شافعیه اشعریه خراسان بود. امام غزالی فنون جدل، خلاف وکلام و مقدمات فلسفه را ازین دانشمند فرا گرفت.

فتنهٔ بساسیری:

این فتنه در سال ٤٤٨ه توسط ابوالحرث ارسلان بن عبدالله بساسیری که یکی از پیروان مستنصر فاطمی بود، برپا گردید. وی در سال (٤٥٠ه) بربغداد دست یافت والقائم بامرالله (٤٢٢-٤٦٧ه) خلیفه عباسی را از بغداد اخراج کرد و خودش در سال ٤٥١ه کشته شد.

تدریس: از وظایف بسیار سنگین ومهم بود وکسانیکه مدرس می بودند از طرف دولت مقرر می شدند ومدرس معاونانی هم بنام «معید» و «واعظ» میداشت. مدرس را نمی توان «مدیر» یا کسیکه بامور اداری می پرداخت، گفت ووظیفه تدریس از آن همه بالاتر بود.

مدرسه نظامیه: مدرسه نظامیه بغداد از بزرگترین مدارس (یا باصطلاح امروز پوهنتون، دانشگاه، یونیورسیتی) جهان اسلام بود. این مدرسه بزرگ در سال ٤٥٧ه از طرف وزیر دانشمند و دانش پرور وعلم دوست یعنی خواجه نظام الملک در بغداد بنا نهاده وبسال ٤٥٩ه افتتاح گردید. برای تعمیر این مدرسه دوصد هزار دینار خرج شد. وهرسال پانزده هزار دینار از مال اوقاف یاخزانه دولت برای مصارف طالبان علم ومحصلان پرداخته می شد. فیلسوفان ومردان بزرگ در آن پوهنتون تربیه شده اند. واز آن ماهواره مدد خرجی - دریافت میکردند. سعدی رحمه‌الله گفته است:

مرا در نظامیه ادرار بود  شب وروز تلقین وتکرار بود

بغیر از نظامیه بغداد در نیشاپور، بلخ وخوارزم نیز مدارسی به‌نام نظامیه برپا گردیده بود.

فرقه باطنیه: این فرقه عبارت از دوشعبه اسما عیلیه و قرمطیه‌اند. که هردو را بنام «باطنیه» خوانند.

اسماعیلیه که پیرو اسماعیل بن امام جعفر الصادق است هنوز پیروان زیاد در بلاد اسلامی دارد.

قرمطی یا قرامطه: رئیس این دسته مردی زاهد متقشف از اهالی خوزستان بود و در سواد کوفه شخصی (بنام کرمیته = بلفظ نبطی سرخ چشم) از او نگاهداری میکرد. بعضی دیگر قرامطه را به یکی ازدعات آن که (حمدان قرمط) بود نسبت میدهند. این مذهب در اواخر دولت معتمد عباسی (۲۵۶-۲۷۹ ه) در سواد کوفه ظهور نمود. اینان در عصر غزنویان وسلاجقه مورد تعقیب قرار داشتند. چنانکه بین خلافت بغداد و دربار غزنه بر سر «حسنک وزیر» ماجری ها رفت و بالاخره بعد از وفات سلطان یمین الدوله و امین الملة محمود، حسنك را با مر سلطان مسعود در بلخ بردار و توسط مشتی غوغاسنگ باران کردند؛ قرامطه همچون برهمن ها به تناسخ عقیده داشتند.

مرجئه:

این کلمه مأخوذ از (ارجاء) بروزن (افعال بکسر همزه) است بمعنی اهمال و تأخیر. گروه مرجئه یك دسته بی طرف بودند و در موارد اختلاف حکم قطعی به محضر کسی نمیدادند کار را بخدای وکشف حقایق را بروز رستاخیز وامیگذاشتند. کلمه مرجئه را ماخوذ از (ارجاء = امیدوار ساختن) نیز دانند. آنان می گفتند: هرکس شهادتین برزبان راند هرچند در دل مخالف باشد مومن است. ثابت قطنه از شعرای این فرقه است.

کرامیه: این مذهب شاخه یی از مذهب سنت است و در نیمه اول قرن پنجم هجری رواج بیشتر یافت.

ایشان پیرو ابوعبدالله محمد بن کرام (به فتح کاف وتخفیف راء) اند. وی در سال ۱۶۸ ه به مکه معظمه متولد گردید، اصلش از روستاق سجستان است و به غرجستان به تبلیغ پرداخت.

خواجه ابوبکر محمد بن محمشاد از رؤسای این فرقه در قرن پنجم هجری است.

امام صدرالدین علی هیصم نیشاپوری که از مبلغین این فرقه بود نیز در عصر سلطنت سلطان غیاث الدین غوری در خطه غرجستان به تبلیغ مصروف بود، سلطان نیز اول براین طریق بود ولی از اثر خوابی، مذهب شافعی اختیار کرد.

کرامیه در خراسان سه صنف بودند: حقاقیه، طرائقیه واسحاقیه.

ابن تومرت: ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن تومرت معروف به مهدی هرغی دعوی مهدویت کرد. در اثر دعوی او در دیار مغرب، مراکش، اندلس (اسپانیا) و نواحی مصر وافریقا شورشهایی برپا گردید. این شخص شاگردحجة الاسلام غزالی بود.

ابن تیمیه: تقی الدین احمدمتوفی۷۲۸ه حنبلی مذهب واز مخالفان غزالی بود.

(تحشیه بقلم ع، اکبر شهرستانی)

مأخذ تحشیه وتعلیق:

۱ـ غزالی نامه: تألیف استاد جلال الدین همایی چاپ (۱۳۱۵ـ۱۳۱۸) وچاپ دوم ۱۳۴۲ه تهران.

۲ـ حواشی بیهقی: تالیف سیداحمد ادیب پشاوری.

۳ـ الدین الاسلامی تالیف سه نفر دانشمند مصری ـ چاپ مصر.

۴ـ روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات ـ چاپ تهران.

۵ـ میتود: اثر دیکارت ـ و لاروس.

۶ـ الغزالی

۷ـ کلیات علامه اقبال لاهوری.

نویسنده: عنایت‌الله شهرانی

# لغات مستعمل در لهجهٔ دری بدخشان

بنده طوریکه در آغاز نخستین شماره ادب بمسئولیت اینجانب، اشاره نموده بودم، در شمار کار های تازه یی که باید انجام می‌یافت، یکی هم نشر ادب و فرهنگ ملی ومحلی کشور بود. این امر با انتشار موضوعات (ادب عامیانه دری) و (ادب محلی هزارگی) ومانند اینها تا حدی برآورده شد. اینك روی همان پالیسی نشراتی، این مضمون که بنحوی از انحا درزوایای زبان دری روشنی می‌اندازد، بمطالعه خوانندگان تقدیم میشود. امیدواریم با تعقیب این سلسله توانسته باشیم، در احیا وتقویت زبان وفرهنگ ملی ومحلی کشور عزیز خدماتی انجام دهیم.

«پوهنیار راعی»

۱ـ آبادی aabaadii اسم (ج ف ك) تعمیرات ـ دارائی وثروت

۱ـ (عمران وتعمیر، چاق وفربهی، صاحب تمول وثروت. افغانی نویس)

مثال: اکه میگوم همو آبادی ها تان چه شد

۲ـ آب دم aabidam اسم مرکب از صفت وموصوف (دف ك ج) آبیکه در یك پیاله از طرف شخص که خطبه نکاح میخواند دم کرده میشود، که نیمهٔ آنرا عروس ونیمه دیگر آنرا داماد می نوشد وعقد نکاح صورت میگیرد (مثال: آب دمه بیارین که آخون دم پرتایه) ویك تعداد مردم (آودم) نیز گویند.

۳ـ آب حیات aabihaayat اسم مرکب (دج ف ك) آب حیات ـ آب زندگانی.

۱ـ اگر آب نوشی آب را به رفیق خود جهت نو شیدن پیش مینماید جواب آنرا شخص به آب حیات (از خود تان باشد) استعمال مینماید.

۲ـ کنایه از مددگار ـ یاری دهنده وچیز مفید.

۳ـ (مشهوراست، گویند چشمه ایست در ظلمات هرکه آب از آن چشمه بخورد هرگز نمیمیرد وآن نصیب حضرت خضروالیاس پیغمبر شد وبه اصطلاح شعرا کنایه از سخن وکلام صاف وپاك ودهان معشوق وتکلم او باشد وبه اعتقاد سالکان اشاره به عشق ومحبت است که هرکه از آن بچشد معدوم وفانی نگردد برهان ).

٤ـ آب شدن aabshudan مصدر (دج ف ك)

۱ـ کنایه از خجالت وشرمندگی

۲ـ (خجالت کشیدن ـ شرمنده شدن، غیاث وغیاث از رشیدی)

مثال: بچه عمکم گپی زد که آب، آب شدم بعضاً (آوشدم) نیز گویند.

٥ـ آب گردشی aabgardəshi(ك ف ج) (آو گردشی)

۱ـ مرضیکه از نوشیدن آب های کثیف بمیان می آید.

۲ـ بیماریکه از خوردن آبهای مختلف مخصوصاً در سفر بهم میرسد وبمعنی روزی وقسمت هم آمده (غیاث وغیاث از بهار عجم).

٦ـ آبله کو aablako اسم آله مرکب (ف ج) چوبیکه بحیث چکش کارمیکند ودر کشم (کوه) گویند وکوه دوقسم باشد آهنی وچوبی مثال: آبله کوه را بیار بن که کرکناره بچکیم وبعضاً بجای آبله کوه (آواه کو) نیز استعمال کنند.

۷ـ آپه (اپه)aapa(apa) اسم ، مأخوذاز ترکی (ج ف ك) خواهر کلان را گویند برای تعظیم به زنهای بیگانه ومسن تر نیز استعمال میگردد، بعضاً مادراندر را نیز گویند.

۱ـ (مزدورا نیکه در طفولیت خدمت کسی را کرده باشد به اصطلاح مردم هزاره لقب خواهر کلان، افغانی نویس) در سان چارك اپه بجای مادر استعمال میشود.

مثال: آپمه بگو که بیایه خمیره کنه که وخت خمیر شده.

۸ـ آتaat اسم (د ج ف ك) دم راستی راحت نفس وبلند. به اصطلاح مردم کابل (اوچت) گویند.

۱ـ در کشم راه های بلند وخطر ناك وباریك را گویند مثل: کتل اوریه گی بسیا آتست .

۲ـ (آت به ترکی اسپ را گویند غیاث)

۹ـ آتشخانه aatashxaana اسم مکان(ج ف ك)موضعیکه‌درآن نان وخوراك پخته می‌شود .

۱ـ (موضع آتش کردن چیزی مثل آتش خانهٔ حمام. آتش خانه سماوار، افغانی نویس).

۱۰ـ آتشدان aatashdaan اسم‌مکان (ج ف ك) به‌دیگدان ـ دیگدانچه‌وتندور(تنور) اطلاق میگردد .

۱ـ (مرادف آتشخانه، افغانی نویس)

۱۱ـ آتشک aatashak اسم باکاف تصغیر(ف ج دك) الماسک ـ رعدوبرق .

۱ـ کنایه به شخص لایق وباهوش وچالاك.

۲ ـ این لغت بنام های مختلف مانند الماس ـ تلفار وتپچاق استعمال میگردد .

۳ـ تپچاق را کنایتاً به آدم های نالایق نیز استعمال میدارند

٤ـ در کشم تپچاق نوعی از لنگی (مرض) خرها را گویند.

٥ـ تلفار کنایه از شخص مکار باشد.

٦ـ (مرضی ازامراض تاك ، افغانی نویس) به آفت هم اطلاق میشود .

۱۲ـ آتنگ aatang اسم‌آله (دف ج ك) آلهٔ‌است که‌دروقت قلبه وماله یوغ رابا اسپار وصل می سازد ونمیگذارد از هم جدا شوند وزیاده تراز چوب های تریعنی‌شاخچه‌هاو زربید (زردبید) وغیره می سازند .

آتنگ

مثال: آ تنگه ترکه که پگه به قلبه میریم.

۲ـ غمچه هاره تو(کشمی) بتی که‌یه آتنگ‌جورکنیم.

۱۳- آتندر aatandar اسم مرکب (ك ج) پدر اندر.

آته در ترکی پدر را گویند.

۱٤- آتون aatun اسم (دج ك ف) زن ملا را گویند بیاتون نیز مستعمل است: ترکی.

۱- (زنیکه دختران را تعلیم خواندن دهد .. غیاث وغیاث از رشیدی)

۲- (بروزن خاتون زنی باشد که دختران را تعلیم چیزی خواندن وتعلیم نوشتن و نقش دوختن دهد وبچه دان وزهدان را نیز گویند بعربی مشیمه خوانند - برهان)

۱۵- آچار aacaar اسم (ف) ترشی.

۱- (آچار باجیم فارسی بروزن پاکار انواع ترشی آلات را گویند و بمعنی ضم کرده، درهم آمیخته هم گفته اندوبمعنی زمین پست وبلند هم آمده است و بزبان علمی اهل هند عمل کردن - پیروی نمودن به‌احکام شریعت باشد. برهان)

۲- آچاردر ترکی امروز کلید را نیز گویند که ازفعل آچمک بمعنای باز کردن مأخوذ میباشد.

۱٦- آچه aaca اسم (د) مادراندر

۱- آچه در ترکی مادر را گویند وبعضی برمادر کلان نیز گویند.

۲- (به اصطلاح مردم پنجشیر والده، افغانی نویس)

۱۷- آخ aax اصوات، (ج ف دك) برای تاسف وخوشی هردواستعمال میشود.

مثال: آخ چه کار خوبی کدی

۱- (کلمه‌تحسین‌وآفرین - ازلطایف دربهارعجم‌غیاث وغیاث ازلطایف وبهارعجم)

۱۸- آخور aaxor اسم‌مکان (دف ك ج) جائیکه خر - اسپ، گاووغیره در آن کاه خورند، معمولا آخور از گل تیار شده ومابین آن چقور وعمیق است.

۱- در در واز (سر آخور) نیز گویند

۲- (محل چریدن اسپان - غیاث)

۱۹- آخون aaxuun اسم(ك ج ف د) مرادف آخوند - ملا وعالم دینی

مثال الف ـ بچم بره بمکتب که آخون لمبت نکنه

ب ـ آخون جو اجازه است که بریم (دروازی)

۱ـ (استاد ومعلم، غیاث)

۲۰ـ آخی aaxi ـ (در جمله برای تاکیداستعمال میشود) (ج‌ف‌ك‌د) آخر ـ آخ ای.

مثال: آخی رفتم نبود

۲۱ آدم aadamاسم (ج) نفر خدمت ـ ملازم وبعضاً به معنای خانم وزوجه گفته میشود

۱ـ (انسان ـ ملازم ونوکر افغانی نویس)

۲۲ـ آرام aəraam اسم در استعمال‌برای اسم آله استعمال میشود. بعضی از درخت‌ها به سبب داشتن میوه زیاد قریب بافتیدن میشود، برای اینکه نگذارند بیفتد چوبی را در پهلوی درخت استاد می سازند تا درخت مذکور را استوار نگهدارد وهمین چوب را آرام گویند. وهم عوض جبل از آن کار گیرند.

۱ـ در جرم ودرواز آرم گویند

۲ـ بمعنی فانه ماندن هم آمده است

مثال: آرمه بیار گه سنگه بالا کنیم

۳ـ (آرام بروزن بادام بمعنی سکون وقرار وطاقت و اطاعت باشد وامر به ساکن شدن وقرار گرفتن هم است یعنی ساکن شود وقرار بگیرد وبمعنی جاه و مقام هم آمده است وباغی را نیز گویند که در میان شهر و قصبه وده‌باشد. برهان)

٤ـ (آرام ساکن، قرار امریست برای سکون. افغانی نویس)

۲۳ـ آریچ aariich اسم (ج‌ف‌ك) درخت کوهی دارای میوهای وکوچك‌مشابه دولانه است مگر دولانه بعد از پخته شدن شکل زردو آرچ دارای‌رنگ سرخ میباشد.

مثال: آرچه بسیانخه که دل غرقکت میکنه

۱ـ دروازی آلیچ گوید

۲٤ـ آرق aarəq اسم (ك‌ج‌ف) صدائیکه از گاو به اثر خوردن برآید

۱ـ (آرق بادیکه از گلو باصدا برآید. افغانی نویس)

۲- (آروغ باغین نقطه دار بروزن فاروق بادی را گویند که از گلو باصدا برآید وبجای غین قاف نیز گویند وباعیوق قا فیه کرده اند - برهان )

۳- (بادیکه اندرون شکم به دهن برآید - غیاث)

٤- (معروفست وآن بادی بود که از سینه وحلق برآید لبیبی گوید:

چون درحکایت آیدبانگ‌شتر کند وآروغهازندچون‌خوردترب‌و گندنا .فرس)

۲۵- آزموت aazmuut اسم (ك‌ج‌ف‌د) آزمایش وامتحان، سنجش.

مثال: بیا که یك آزموتش کنیم

۱- (آزمون بروزن واژگون آزمایش وامتحان را گویند. برهان)

۲٦- آستانه aastaana اسم مکان واسم آله - به‌اصطلاح مردم‌خاش زیارتگاه ولی در لهجه جرم ودرواز ته دری ( پای دری که بعضاً پلندری هم تلفظ میشود ) گفته میشود.

مثال: آستانه درتان ایستریسته

۲۷- آسته aasta ، قید (ك‌ف‌دج) بمعنی آهسته

۱- (آستا - آهسته وبواش . افغانی نویس)

۲۸- آستر aastar اسم (ك‌ف‌دج) استر وآستر هردو مستعمل است که بمعنی پوش داخل البسه میباشد .

۱- (بمعنی بطانه است وکنایه از باطن هرچیز باشد. برهان)

۲- (بطانه باشد که برسدره وقبا کنند عنصری فرماید:

عارضش راجامه پوشیدست فر جامه‌ای کان‌ابره‌اش‌مشکست وآتش‌آستر . فرس)

۲۹- آستین چه aastiincha اسم‌آله (ج‌ف‌ك‌د)پارچه‌ضخیم‌دوخته‌شده‌یی‌است که در وقت نان پختن زنان در دست کنند تادست را از سوختن نگاه دارد.

۱- ( آستین مانندی که خبازان در وقت پختن نان در دست کنند - افغانی نویس)

آستین چه

۳۰ـ آسکت easkat اسم (ك ج ف) ، واسکت

۱ـ در درواز واسکت تلفظ میشود

۲ـ آسکتک پیراهن‌های کمرچین را گویند

آسکت

۳۱ـ آسوده aasuda اسم. غذائی است که از جوشاندن زردآلو بدست می آید و یگانه غذائیست که در آن نمک انداخته نمی شود.

۱ـ آسوده بمعنی (آرام) هم آمده

۲ـ ( بروزن آلوده بمعنی بی زحمت وبی مزاحمت وبی مشقت باشد بمعنی خفته وخوابیده هم آمده است. برهان)

۳۲ـ آشاب aashaab اسم (ك د ف ج)

اشاو (آشاب)

۱ـ درو گر درو وقت درویدن علف یا گندم وجو و غیره یك یك اندازه علف را بعد از درو در هر حصه زمین میگذارد وبزودی هریك را بسته نمیکند، هریك از این اندازه‌ها را آشاب گویند.

۲ـ آشاب را (آشاو) و(اشاو) نیز گویند

۳ـ در درواز نخشارچه را گویند مثلا گاو علف نخرده آشاو کده

٤ـ آشاب را به اصطلاح درواز ستری گویند

مثال الف: آشاواره جمع کنین که باران میگیره (یاخرها تبت میکنن)

ب: ستری‌را جمع کن که بادخیسته

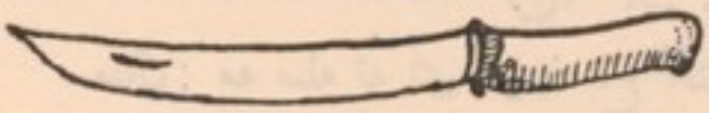

آش بر

۳۳ ـ آش‌بر aashbər اسم آله (د ج ف ك)

کاردیکه توسط آن آش را برند

۱ ـ در جرم وکشم (کارد آش) هم مستعمل است

۳۴- آش پختن aashpəxtan اسم مرکب برای بیان وقت وزمان استعمال میشود (دف‌ك‌ج) واحد مقیاس وقت.

مثال: یك آش پختن شده که اکت نیامده (یك آش پختن بمعنی یك ساعت)

۳۵ - آغیل aaghel اسم مکان (ك‌ج ف‌د) آغل واغیل نیز تلفظ میگردد بمعنی محل خوابگاه حیوانات مثال:

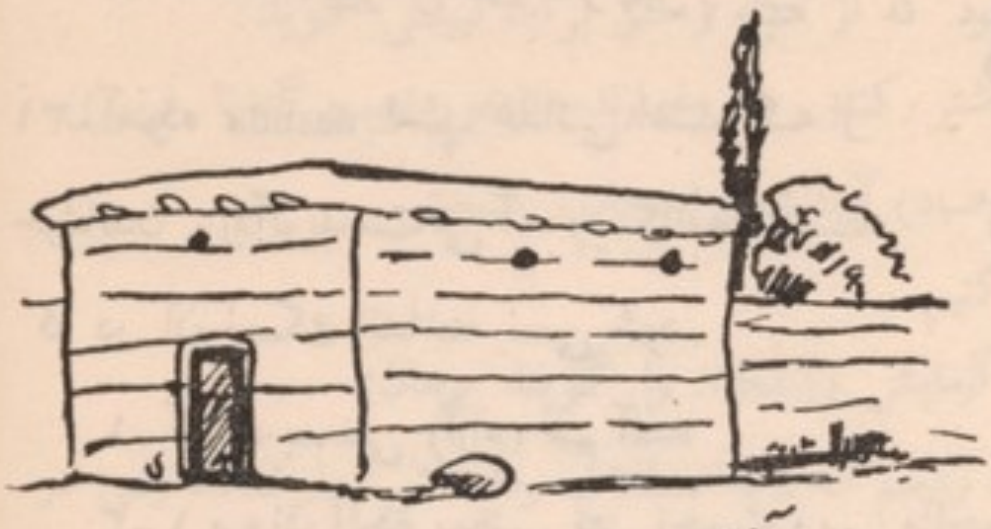

آغیل

الف: تایخره آغیل که

ب: گاواره‌ای اغیل بدر که

۱- (آغل جای گوسفندان - فرس)

۲- (آغل بکسر ثالث بروزن عاقل بمعنی آغال است و آن جائی باشد که در کوه جهت خواباندن گوسفندان سازند - باغل بر وزن بابل جای گاو وگوسفندان وامثال آن باشد - آغیل بروزن قابیل بمعنی آغول است که نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم - برهان)

۳- در ماده دوم معنی اول برهان به اصطلاح مردم بدخشان آغل را قتن گویند

۳۶- آفت aafat اسم صفت (ف‌ج‌دك) زرنگ - چالاك - رند - کارفهم وکنایه از اشخاص لایق.

مثال: بچه مردك صاف آفتست

۳۷- آفت aaft فعل ماضی (ف‌ج‌دك) آفتن مصدر آن بمعنی یا فت - پدا کرد

۳۸- آفتانک aaftaanak (ج) شیرینی گرفتن به اثر دریافت چیز گمشده کسی

مثال: مه سله ته ای درون باغ آفتم، آفتانکمه خوبتی

۳۹- آفتاورس aaftawras اسم زمان مرکب (ج‌دف‌ك) طلوع آفتاب

مثال: وخت آفتاورس شده ای جات نمیخیزی

۴۰ـ آفتاوشیشتن aaftawsishtan اسم زمان مرکب (ج‌ك‌ف)غروب کردن آفتاب

۴۱ـ آل چمبر aalcəmbar اسم جنس (ج‌ك‌ف) نوعی ازتکه های نفیس گلدار که سابق از راه ابریشم وارد می شد،شکل ورنگ آن مرکب از سه رنگ (سفید (رنگ بی طرف) سرخ وبنفش) میباشد

۴۲ـ آلش aalush اسم (ف‌ج‌دك) الش‌هم گفته میشود بمعنی تبدیل و تعویض ـ ترکی

مثال: بیا گاواره آلش کنیم

۱ـ (ت ـ (آلشت) معروفست که بمعنی بدل باشد. افغانی نویس)

۴۳ـ آلغینچک aalghinchak اسم تصغیر (ج‌ف) گهواره تاری و سیار

۱ ـ به اصطلاح کشم آلخچک

۲ـ به اصطلاح دروا ز وبعضی‌حصص جرم آلوچك گویند

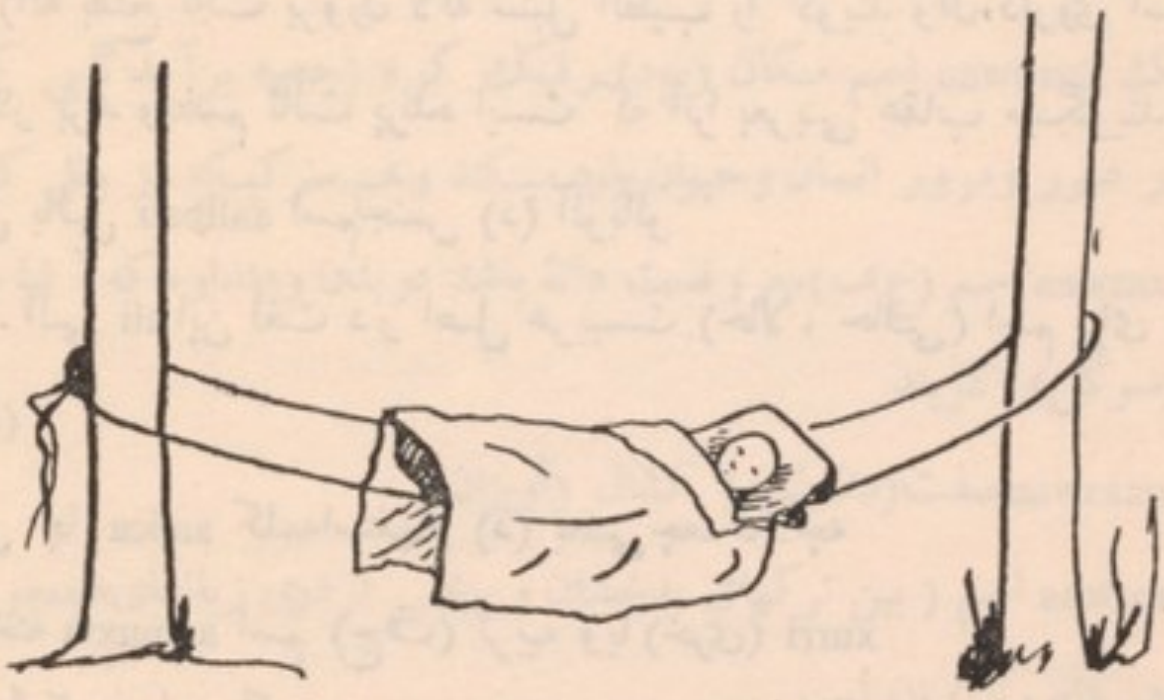

آلغینچک

۴۴ـ آل‌غندکی aalghəndəki قید (ك)بزکشی هنگام بپایان رسیدن ـ دفعه آخریکه بزکش بز را بدایره حلال آورده وحلال میکند .

۱ـ بجای آل‌غندکی بعضاً (آخر اولاق) هم گویند

۴۵ـ آلک aalak صفت (ك‌ج‌ف‌د) لاغر ـ ضعیف بی جان وخراب

مثال الف: بسیا آلک آدمی

مثال ب : خرتان بسیا آلکست

۴۶- آلمان aalman اسم جنس (ف ك ج) یك نوع نبات است که انسانها بعضاً برای تغذی از آن استفاده میکنند.

۱- به اصطلاح درواز آلمو گویند

۴۷- آلوچه جوپزك aaluchiyjawpazak اسم مرکب یکجا باصفت مرکب و علامت تصغیر (ك) نوعی از آلوچه که همراه باجو پخته شود. درجرم و فیض آباد (کوك سلطان) ودر درواز (کوك سلطون) گویند

۴۸- آله aalah اسم زمان دراصل حالت وکلمه عربی است (ك دف ج) وقت - هنگام موقع وبعضاً (غایت) هم گویند

۱- (آله بفتح ثالث بروزن لاله سنبل الطیب را گویند وآن داروی است که در دواها بکار برند وبضم ثالث پرنده ایست که آنرا بعربی عقاب میگویند. برهان)

۴۹- آلی بالی aalibali اسم جنس (د) آلوبالو

۵۰- آلی ali این لغت در اصل عربیست (حالا، حالی) اسم برای زمان حاضر (ك ف ج د)

۵۱- آلی چا aalica کلمه استفهام (د) یعنی چه-حالا چه

۵۲- آموخته aamuxta اسم (ج ف) تربیه ویا (خری) xurri

بعضاً آمخته/هم گویند

۱- (آموخته، عادی وخوگیر - افغانی نویس)

۵۳- آواره aawaara صفت (ك ج ف د) گمشده - ناپدید

۱- (آواره دیوان باشد، شهید گوید:

همی فزونی جوید آواره بر افلاك که توبه طالع میمون بدو نهادی روی. فرس)

۵۴- آو بارانك aawbarnak اسم (ك) حلزون (گاوك)

۱- در جرم (پیسک) گویند

مثال: آو بارانکه لغت نکه پات سنگ خار می شوه

۵۵- آو بالای قلوخ aawbalayiqulux (ج ف ك) کنایه‌از عدم اهتمام در اجرای کاری واصلا (آب بالای کلوخ) است

۵۶ - آو پخال aawpaxaal اسم مرکب (ك) مرادف به آو بالای کلوخ

۵۷- آو جواز aawjuwaaz اسم آله (ك ج ف) دستگاه پاك کردن شالی ویا آسیای تصفیه برنج

مثال: آو جوازمان امروز (پرچاو) شده

۵۸- آو خانه aawxaana اسم مکان (جرم) جای وضو ساختن

۱- آو خانک در مناطق جرم نیز استعمال میگردد

۲- در درواز آو خونه گفته میشود وبعضاً عوض آبدان، آوخونه هم گویند

۵۹- آورینک aawrinek اسم مکان (ج د) رفک کوه (حصه برآمدگی کوه که مشکلات در عبور ومرور انسان وحیوان وارد میکند وهم سرکیکه در بغل کوه باشد)

۶۰- آوزخ aawzax اسم (ج ف) معروفست دانهٔ باشد دربدن ومتداوم که آ نرا به ترکی بدخشانی (سوگل) گویند

۶۱- آوزان aawzaan صفت (دف ك ج) کشال (آویزان)

۶۲- آوسون aawson اسم ( بین ترکهای بدخشان و برخی ازدری زبانهای همجوار شان) زن برادر شوهر (ایورزن) زن ایور

۶۳- آوشین aawshin اسم مکان (ج) آوخانه

۱- زمین (آب گیر) را گویند ودر اصطلاح کشم معمول باشد

۲- (قول) وقول بمعنی آب ایستاده هم آمده

۳- تشناب

۶۴- آو غوره aawghora اسم مرکب (جرم) آبله

۱- در کشم آوغاره گویند

٦٥- آوك aawak اسم (د) یك‌نوع زردآلوی‌سیراب ومزه‌دار وشیرینی را نیز گویند

٦٦- آوکه aawka اسم جنس ( ج‌ف) نوعی‌از علفیست که از آن کیچ سازند ) کیچ آله ایست که توسط آن کاه کشند)

مثال: آوکه هارا ترکنین که یگانته کیچ ببافیم

٦٧- آومال aawmaal اسم‌مرکب (ج‌ف‌ك) یك نوع خوراك گاوها که نه آنقدر قوی و نه ضعیف است.تنها آب کنجاره ویا آب حبوبات (غامو - پتك) باکاه علاوه میگردد

۱- در درواز آومال را تریت گویند

۲- در (ج‌ف‌ك) تریت خوراك قوی تر از آومال را گویند

٦٨- آومانك awmaanak اسم مکان مرکب (ك‌ج ف) جای گذاشتن ظروف آب .

مثال: بچم همودیکچه را ده آومانك بان

٦٩- آوله اینك aawlainak اسم آله (د)چوبیکه توسط آن زمین را آب دهند ( عوض‌بیل)

۷۰- آیین گیرك aayingirak (آهن گیرك)اسم مرکب (کشم) نوعی از بازی

مثال:- ای بچه‌ها بیائین آهن گیرك

۷۱- آهو aahu اسم‌در اصطلاح بدخشان‌نخچیر باشد .

۱- (حیوانیست معروف - افغانی نویس)

۷۲- آیین‌باب(آهن‌باب) aayinbab اسم‌مرکب(ف‌ج‌ك)اشیای‌آهنی‌مثل‌داس- تبر وغیره

۱- (چیز های آهنی کار آمد. افغانی نویس)

۷۳- آلان aallaan اسم (ج) سگ نر. ترکی

۷٤- آییل aayil اسم (ج‌ك‌ف) کمربند خرواسپ

۱- بدر وازی ایل ayil گویند

مثال: آییل خره ترنگ که که ببار می برمش

آییل

۷۵- آی aay اسم (بین ترکی زبانها وحصص هم‌جوار آنها ) مهتاب - ماه. ترکی

۱- (آی به ترکی‌ماه‌را گویند به‌عربی آنراشهر نامند. غیاث)

۷۶ـ آیش بده aayəsbadə (د) پرتابش کن

۷۷ـ آیش ده aayəshdə فعل امر (د) پرتاب کن ـ بینداز

۷۸ـ آی دن aaydan مصدر (د) انداختن ـ غلتاندن

۷۹ـ آیین (آهن) aayin اسم آله (ك‌ج‌ف) آله که آنرا بنوك اسپار گذارند وزمین را قلبه کنند

۱ـ (آهن جفت: بضم جیم و سکون فاوتای قرشت آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند. برهان)

۸۰ـ ابته abata صفت (ج‌ف‌ك) نادان ـ نافهم (اوته هم گفته میشود)

۱ـ در درواز (اباته) گویند .

۸۱ـ ابری ibri اسم (ك‌ج‌ف) رستنی است که آنرا خورند، مشابه برواش بوده ساقه آن باریك وبلند تراز رواش میباشد، رنگ آن خاکستری ومزه آن در ترشی کمتر از رواش (چکری) واندکی تلخ است.

۸۲ـ اپارت apart صفت (د) کنایه از شخص ساده دل (نادان )

۸۳ـ اپند apand صفت (ك‌وبعضی حصص دیگر) غبی واحمق

مثال: آخی ای اپند هیچی گپه نمی فهمه

۸٤ـ اپه کدو appakadu اسم مرکب (ج) نوعی‌از کدو وکنایه ازشخص بی مغز ورنگ پریده (بی‌فره)

۸۵ـاتاله ataala اسم (ك‌ف‌ج) خوردنی که از قیماق وآرد ویاروغن و آردوقروت ویا روغن وآرد وگوشت ویا روغن وآرد وبوره سازند که اولی را (بت قیماق ویا بدقیماق ویا اتاله قیماقی) دومی را (قروت بت ویا قروت بتك) وسومی‌را (قلیه بت) وچهارمی را (اتاله حلوا) نامند.اتاله ارزنی‌هم وجوددارد که به اصطلاح کشم آنرا (گال) گویند واتاله‌ها را بنام های ذیل یاد کنند ۱ـ اتاله ترشك ۲ ـ اتاله بتك ۳ ـ اتاله میغو- (گرداو) ودر درواز (اوماچ)را (اتاله) گویند ونوع دیگر آنرا اتاله‌شیری (صفت وموصوف) گویندومعمولاً دروازی ها (آش) را (اتاله) گویند،واتاله شیری را در

جرم چوپانها (شبانها) از شیر وآرد سازند.

۸۶ـ اجبیل ajbil صفت (ك) بزرگ وکلان ـ صندوق بسته

۸۷ـ اجرق ajreq اسم (ج ف ك د) کبل

۸۸ـ اچه acha صفت (خاش، و، ج) دو شاخه

۸۹ـ اخته axta صفت مفعولی (ك ف ج د) (خصی) حیوانات از قبیل: گو، گوسفند، بز وخر (در کشم وارگو) را بعضاً نظر به ضرورت اخته کنند. بعضاً بجای اخته، گرداندن مصدر) گویند.

۱ـ (اخته بروزن تخته بمعنی خایه بیرون کشیده، برهان)

۲ـ (بی خایه مبتلا وآغشته ـ افغانی نویس)

۹۰ـ اختهخانه axtaxaana اسم مکان (ج ف ك) آغیل خر و اسپ و خاصتاً خانه اسپ ها که هرچهار طرف آن بشکل پوره احاطه نشده باشد ودر درواز (اختهخونه) ویا (اسپانگ) گویند.

مثال الف: اسپاره ده اختهخانه بسته که

مثال ب:ـ اختهخونه ته بسیا کلانی

۹۱ـ اختلاط ixtilaat (ج ف ك د) قصه وافسانه ـ رازدل

۱ـ (مخلوط شدن، مذاکره وصحبت ـ افغانی نویس)

۹۲ـ اخ ix تنبه (ج ف ك د) آوازیکه به آن خر را می‌رانند

۱ـ (آوازیکه به آن اشتر را میخوابانند ـ افغانی نویس)

۲ـ (به اصطلاح اطفال ذبح کردن ـ افغانی نویس)

۳ـ به اصطلاح اطفال بدخشانی ذبح کردن را (پیخ) گویند و پیخ به اصطلاح ترکی زبانهای بدخشی صدایی که به آن بره و بزغاله را رانند.

۹۳ـ اخلق axluq اسم (د،و،خاش)مایه‌شیر که توسط آن ماست (جرغات) سازندو بعضا (مانی) گویند.

۹٤ـ اخمرو axmuru (اخمرو کردن اسم مصد ر( (ك‌ج‌ف) شکایت دوستانه ـ گله کردن ـ ملامت کردن بعضی سخن‌ها را بروی کسی کشیدن.

مثال: راست شه بگوم مه بسیا اخمروش کدم

۹۵ـ اخمن axman اسم (ك‌ج‌ف‌د) درخت کوچك کوهی دارای‌میوه‌خوردنی مشابه به آلوبالو وخورد تر از آن ودارای گلهای سرخ .وبعضاً آنرا (یخمن) و(چکه ) نیز گویند.

۹٦ـ اخ وتف axutof اسم مرکب (ج‌ف) سرفه متواتر ـ لاف بیجا

۱ـ (آواز مکرر سرفه ـ افغانی نویس)

۹۷ـ ادا ada فعل (ج‌ف‌ك‌د) اجرا وادا کردن بمعنی (بجای آوردن)

۱ـ (ادا رساندن، گذراندن ـ غیاث)

۹۸ـ ادم udum صفت (ج‌ف‌ك) شرط کافی واساس و(شگون)

۱ـ (شگون مثال: ادمش بخیر. افغانی نویس)

۹۹ـ ارباب arbaab (جمع رب ) کلمهٔ عربی و بمعنی‌خدایان مفرد آن رب وبمعنی مربی) (ك‌ج‌ف‌د) قریه دار ـ ملك ـ سرکردهٔ قوم ونمایندهٔ ده،این لغت را بعضاً (ارباو) تلفظ میکنند.

۱ـ در درواز (ارباو) دوك (اسقال) است واسقال که اصلاً (آق سقال) است بمعنی ریش سفید آق (سفید) وسقال (ریش) معنی میدهد ارباب باشد ودر دیگر جایها (دوك) قائم مقام ارباب است

مثال: ارباو گفت که چغندی ره جمع کنین(چغندی بروزن ومعنی یغندی) لغت ترکی( بمعنی جمع کردن چیزی از اهل قریه)

۲- (ارباب به اصطلاح مردم هزاره قریه دار- افغانی نویس)

۳- (ارباب لفظ عربی است بمعنی صاحبان - شرفا - خداوندان وبه اصطلاح اهل ولایت، رئیس ده را گویند - غیاث.)

۱۰۰- ارباو arbaw اسم (ك ج ف) اذیت کردن کسی در وقت ایزار (تنبان) پوشی از روی تمسخر .

مثال- بچی اجازه نگرفتی که ارباوت نمیکدیم.

۱۰۱- ارتش irtesh اسم (خاش، و، ج) شالیکه بروی میت می اندازند.

۱۰۲- ارت art اسم مکان (ك) فتن بامحل استراحت بزو گوسفند در کوه وصحرا

۱- قتن به اصطلاح جرم وارت به اصطلاح کشم هردو بیك معنی آمده

۲- (شاله) نیز بمعنی قتن وهم چنان معنی خرابه ویا جای ویرانه را نیز میدهد

۳- (پاده خاوان) نیز جای استراحت گاوها بوده که بعضاً شاله نیز گویند.

۱۰۳- ارجل arjal صفت (ج ف ك) مختلف

۱- (ارجل - هررقم. افغانی نویس)

۲- (لفظ عربی اسپیکه یك پای او سفید باشد - غیاث)

۱۰٤- اردبه ardaba اسم (ج ف ك) سیاست وقهر.

مثال: مه چه کدم که مردمه زیر اردبه میگیری.

۱۰۵- ارزون arzun صفت (د) ارزان وکم قیمت.

۱۰٦- ارزن arzan اسم (ج ف ك) حبوبیست معروف که از آن تغذیه نمایند.

۱۰۷- ارس arras واسم (ك ج دف) صدای خرو کنایه از صدا های بیجا.

۱۰۸ـ ارسی ərsi اسم ارس و یـای نسبتـی است کـه در اصل و روسی بـوده و بمعنی خانـه هـای کـه دارای کلکین ها بوده بـاشد ، ارسی نوعی از بیل را نیـز گـویند.

ارسی

۱۰۹ـ ارقاغ arqagh اسم (ف ج) تار داخل گلیم (پود) و (ود) پود اصطلاح درواز و در اصطلاح کشم

مثال: تار وپود الا چه تیارست کـه بتنیم مثال دوم : ارقاغش تیارست کـه گیلمه سر کنیم.

۱۱۱ـ ارکاره arkara اسم (ج ف ك د) یعنی هرکاره، کسیکـه در هرکار مهارت داشته باشد.

۱ـ (ارکاره ـ زور خانه پهلوانی ـ افغانی نویس)

۱۱۲ـ ارم توتیا aramtotya اسم (ج ف) نباتیست که از (گرد) آن در درد چشم استفاده کنند.

۱۱۳ـ اروا(ح) arwah اسم (ك ج ف) لغت عربی ومفرد آن روح است.

مثال: ارواح بزنت که ته گشته شو کدی.

۱ـ (ارواح عربی معروفست که روح باشد. افغانی نویس)

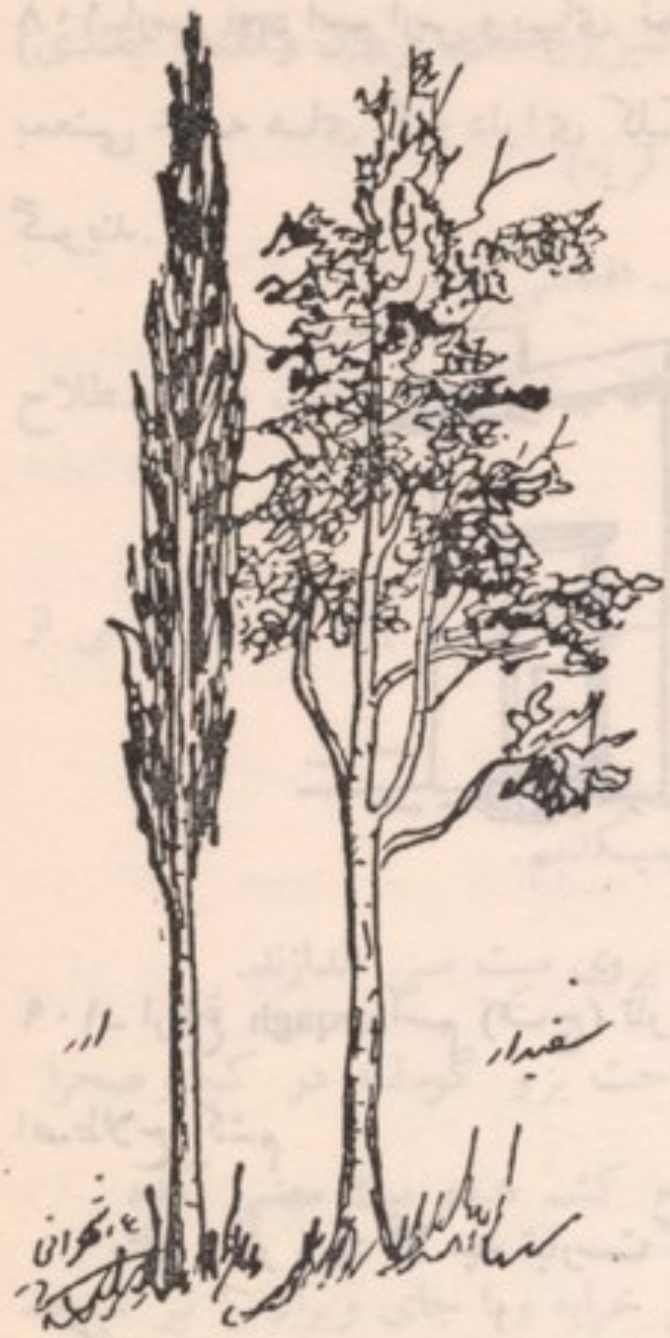


۱۱۳- ارهر arar اسم نوع (ج ف ك د) نوعی از سفیدار (سفیددار) درختیکه از آن بحیث دستک د ر پوشش خانه ها وغیره استفاده کنند- بعضاً ( ارر arar ) تلفظ کنند

۱- کنایه از آدم های بلند قامت .

۱۱٤- اره رش خور یا ارلش خور aralashxor یا ararashxor اسم ( ج ف ك ) کنایه از شخص چتل خو ر اره رش ویا اراش اصلاً بمعنی مخلوط آمده .

۱۱۵- ازبر azbar اسم (ج ف ك د) یادی

۱- (حفظ - افغانی نویس)

۲- ( حفظ نمودن، بخاطر داشتن - غیاث) وغیاث از برهان)

۱۱٦- ازگنی izgani صفت مقدار (د) همین قدری - این قسمی .

مثال: ازگنی نفر چه پایه می در پیشم؟ (این طوری نفر در پیشم چه مقاومت دارد؟)

۱۱۷- ازه aza اسم (ج ف) طریق وروش

۱۱۸- اسباب asbab اسم (ج ف ك) به اشیای خانه - سامان بخاری و آهنگری وغیره اطلاق میشود - عربی .

۱- (اسباب کلمه عربی دلیل‌ها - آلات ،تهمت ودسیسه - افغانی نویس)

۱۱۹- اسپ asp اسم (ج ف ك د) حیوانیکه از آن بمقصد سواری - بزکشی - بارکشی وجواز کشی استفاده کنند انواع اسپ ها:

۱ـ اسپ سمند (اسپ نخودی) ویا «بور»

۲ـ اسپ بلول (اسپ خاکستری رنگ)

۳ـ اسپ قزل (اسپ سفید وقزل لغت ترکی بمعنی سرخ)

٤ـ اسپ ترغ (اسپ خاکستری مشابه به اسپ های چپدر)

٥ـ اسپ مشکی (اسپ سیاه )

٦ـ اسپ بوز (اسپ سفید رنگ)

۷ـ اسپ ابلق

۹ـ یابو (اسپ کاری)

۱۰ـ مادیان (بیتل)

۱۱ـ اسپ رخش (اسپ مایل به بنفش وسرخون نیز گویند)

۱۲ـ اسپ یرغه وقدم از نگاه رفتار)

۱۳ـ چارقلاچ ودغ دغ نیز نام دوش اسپ ها میباشد.

۱٤ـ اسپ جیرن (اسپ سرخ نارنجی بعضاً دارای قشقه در پیشانی.)

الف- (اسپ فرس معروفست. افغانی نویس)

ب- (اسپ خاصه ـ اسپ اعلی. افغانی نویس)

ج- (رخش: بفتح اول وسکون ثانی وشین نقطه دار رنگ سرخ وسفید درهم آمیخته باشد وبعضی گویند رنگیست میان سیاه وبور واسپ رستم را نیز باین اعتبار رخش گفته اندو مطلق اسپ را هم گویند وبمعنی ابتدا کردن هم است وقوس قزح را هم گویند وبمعنی مبارکی وفرخندگی ومبارك ومیمون هم آمده است وبازگونه وعکس را نیز گویند بضم اول روشنی وشعاع وپرتو درخشندگی باشد ویکی از نامهای آفتاب عالم تاب است. برهان.)

د- قوس قزح را در بدخشان باسم کمان رستم یاد کنند وبین ترکی زبانها (حسن وحسین) گویند.

ه ـ (مادیان لفظ مفرد است جمع نیست یك اسپ ماده وحاجت به الحاق لفظ اسپ ندارد پس اسپ مادیان گفتن خطا باشد ومادهٔ دیگر حیوانات را مادیان نمیگویند خاص مادهٔ اسپ را گویند ظاهری همین است که مادیان م تمام یك لفظ است و می تواند که مرید علیه مادبور چون سالیان بمعنی سال غیاث. وغیاث از بهار عجم.)

و ـ مادیان را دربدخشان هم بیتل وهم مادیان گویند وبقرار تائید غیاث (اسپ مادیان) غلط باشد.

ز ـ (رخش بالفتح رنگ سفید وسرخ در هم آمیخته وبعضی گویند رنگیست میان سیاه وبور، چون اسپ رستم همین رنگ داشت از این جهت اسپ رستم را رخش گفتند ومجازاً هر اسپ را رخش گویند. غیاث وغیاث ازرشیدی وبرهان.)

ح ـ (رخت بالفتح جامه ولباس وآنچه بدان جامه وکاغذ وغیره ساخته شود وبمعنی اسپ وباین معنی در اصل رخش بود شین معجمه بفوقانی بدل کردند نظامی گوید مصرع : پیچان عنان من از راه رخت ـ یعنی از راهیکه مرکب من به آسانی بگذرد واز جواهر العروف وغیره. غیاث).

ط ـ رخت به اصطلاح بدخشانی‌هانوعی از چرم باشد.

۱۲۰ـ اسپار ispar اسم آله (ك‌ج‌دف) آله ایست که توسط آن قلبه کنند.

۱ـ (کندهٔ قلبه که در آن پال آهنین نصب است ـ افغانی نویس).

۲ پال را باصطلاح بدخشان آیین گویند وآئین را عموماً دیك ریزان تیار کنند.

۱۲۱ـ اسپند ispand اسم (ك‌ج‌ف) نباتی که از دود آن در زخم چشم کار گیرند وزخم چشم در اصطلاح بدخشانی‌ها (سوخت) باشد.

۱ـ (حبوبی است معروف ک. برای زخم چشم دود کنند ـ افغانی نویس)

۱۲۲ـ اسپلاغ ispalaagh اسم (ك‌ف‌ج) پالك دشتی.

مثال: یك شخ اسپلاغ خو بخریم.

۱ـشخ بمعنی سبزی.

۱۲۳ـ اسپغول ispaghol اسم (ج) نباتیست که آنرا بحیث دوا به‌بیماران دهند ، اسپا غول هم گویند واسپاغول تخمیست دوائی.

۱ـ (اسپغول بذر قطو نابود ـ بهرامی گوید:

بروز کردنیارم بخانه هیچ مقام ـ از آنکه‌خانه پراز اسپغول جانوارست ـ فرس)

۲ـ (اسپغول بالفتح واو مجهول نام تخمیست معنی ترکیبی آن گوش اسپ است چه غول بمعنی گوش اسپ است تخم مذکور با گوش اسپ مشابهت دارد بعضی نوشته که بر گش شبیه گوش اسپ است از رشیدی وغیر آن دربرهان بالکسر است. غیاث.)

۱۲۴ اسپک aspak اسم (ج) لته حیض (فرصت) ۱ـ (خیمه کلان. غیاث)

۱۲۵ـ استغان ustəghan اسم (فجك) استخوان (در درواز استغون گویند) .

۱۲۶ـ استفراغ کردن istifragh اسم (فجك) قی کردن (گرداندن‌نیز گفته‌میشود)

۱ـ ( فراغت خواستن به اصطلاح اطباء تهی شدن بدن از فضلات قی کردن غیاث وغیاث از کنز).

۱۲۷ـ استر astar اسم (جكفد) پوش داخل جامه.

۱ـ (استر بروزن کفتر از دواب مشهور است گویند این تصرف را فرعون کرده است وآستر بطانه جامه را نیز گویند. برهان).

۲ـ (طبقه بین لباس. افغانی نویس).

۱۲۸ـ استقا isteqa اسم (جكف) بمعنی مرض طولانی ویا مرض توبرکلوز (سل) ـ کسل قومی نیز گویند.

۱۹۹ـ اسره asra اسم (جكف،و،خاش) نگهبانی واسره کردن بمعنی تربیه کردن ونگهبانی کردن وپرورش کردن را گویند. مثال: اکه جان امسال گوسپنداته خوب اسره کده نتانستی ، که بسیا آلکستن .

۱۳۱ـ اسقات isqat در اصل کلمه عربی ومصدر بوده وچنین نوشته میشود (اسقاط)

بمعنی انداختن، جدا کردن و بمعنی مفعول استعمال شده است (ج‌ف‌ك) دوره (پول خیراتیکه بعد از ادای نماز جنازه بمردم داده میشود.)

۱ـ اسقات را در درواز (تاقی‌وار) گویند.

۲ـ (اسقاط بمعنی بچه انداختن از شکم وخطا کردن در سخن ـ غیاث و غیاث از کشف)

۱۳۱ـ اسقال asaqal اسم (ج‌ف‌ك‌د) در اصل آق‌سقال وآق در ترکی سفید و سقال ریش است و آق‌سقال بمعنی (ریش سفید)، کلان قوم، رو سرخ هم گویند.

۱ـ کنایه به اشخاص چالاك وباجرئت ومتشبث.

مثال ـ بسیا بمه اسه قالی نکه.

۱۳۲ـ اسکک əskək اسم صوت (ك) الم اطفال.

۱۳۳ـ اسکنه iskana اسم آله (ف‌ك‌ج‌د) آله ایست که نجاران بغرض شگاف کردن چوب بکارمی برند.

۱ـ (آله معروف بخاری. افغانی نویس)

۲ـ (عربی، آلتیست بخاران راکه چوب رابوان سوراخ کنند. غیاث)

۱۳٤ـ اسماعیل دوان ismayildawan اسم مرکب کنایه ازعدم اهتمام در کار (ك) اسماییل دوان (اسماعیل دوان) در جرم کم کار کردن و از سر تیر کردن را اسماعیل دوان گویند.

مثال :ـ بامبای ماره سااسماییل دوان کدی ورفتی.

۱۳۵ـ اش ish اسم ندا (ج ف) آوازیکه برای استاده شدن خرگویند.

۱ـ (صدایی که برای استاده شدن حمار گویند ـ افغانی نویس)

۱۳٦ـ اشتا ishta اصلاً اشتها بوده وکلمه‌عربیست (ج‌ف‌ك)میل غذا ـ وکنایه ازخواهش بیجا.

۱ـ (اشتها)ع (معروفست که خواهش غذا باشد).

۱۳۷- اشته یی ishtayi استفهام (ج ف) چه قسمی، چه طوری.

۱- در کشم چته گویند وبعضاً در حصص دیگر اشتری - استری و اشته معمول است.

مثال الف: اشته ستی } چطور
« ب: ایستری آمدی چته }

« ج: کاراته اشتری کدی استری } چطوری
« د: همو گفتگیم چته‌شد ایستری }

۱۳۸- اشر ashar قید (ج ف ك) بمعنی کاریکه‌بغرض کمك توسط یك جمعیت چند نفری برای یك شخص اجرا میگردد. شاید اصل آن کامه (عشر عربی به معنای ده) باشد.

۱- (اشر کار کمکی وبی مزد - افغانی نویس)

۱۳۹- اشقار ishqar اسم (ج ك ف د) خاکستری است که پس از سوختاندن بعضی علفها حاصل میشود وازین ماده بواسطه عملیه خاصی و باعلاوه کردن روغن، صابون می‌سازند.

مثال: به سر زنکا صابون اشقار خوبست.

۱۴۰- اشقر ishqar صفت (ج ف خاش) کنایه ازشخص قوی هیکل، دیوآسا ویا دیو پیکر.

۱۴۱- اشقم ashqaw اسم (ك) دیواریکه برای ساختن پل‌دردو طرف دریا سازند در جرم سغیچ گویند.

۱۴۲-اشکلك کردن (شکلك کردن) ishkələk kardan اسم‌مرکب ومصدر بمعنی بدور انداختن پرتاب کردن - درواز (فرندك) گوید.

۱۴۳- اشکین ashkin صفت فاعلی بدروازی‌اشکی گویند وکنایه از کسیکه دندان کلان داشته باشد ویا دندان های پیش روی وی افتیده باشد ویا برآمده باشد (بددندان)

مثال: خاك ده دندانهای اشکینت، ترساندبم.

۱٤٤- اشکنه ishkana اسم (ج ك) خورشیکه‌از روغن وکچالو وسبزی سازند ولی بی گوشت.

۱- در فیض آباد آونمک گویند.

۲- در جرم وخاش (جرجرك) ویا (جرجرپیاوه ویا) (جرجر) گویند.

۱٤٥- اغریچ aghric اسم (ك) علفیست مثل پیچك.

۱٤٦- اغورك ughərək اسم آله‌وبمعنی هاون سنگی و (اوغر) هم گویند.

اغورک

۱-درجرم وفیض آباد جوازك.

۲- در درواز جواز کووه

۳- در کشم اطفال که زمین نشین میشوند (اغورك) و (اغروکك) میگویند.

٤- در جرم اطفال زمین نشین را (ته شینك) گویند.

٥- (اغر. هاون سنگی وچوبی - افغانی نوبس).

۱٤۷- افته فم aftafam صفت واسم مرکب در اصل هفته فهم وکنایه از غبارت مضاف به فهم کلمه عربی مصدر بمعنی دانستن، (ك‌ج‌دف).

۱٤۸- افسله afsala اسم(ك‌ج‌ف‌د)اوسله نیز تلفظ میگرددبمعنی حوصله‌و توان‌وقدرت.

۱٤۹-افسانafsaan اسم آله(ج‌وف) پارچه‌سگی که‌توسط آن داس - کارد-تیشه چاقو وغیره اشیای برنده تیز کرده میشود وبعضاً (اوسان) نیز گویند وبه اصطلاح کشم وترکی‌زبانها (قیراغ) باشد

اوسان (افسان)

ودر درواز آنرا (سوهان) گویند.

مثال: الف داسه اوسان که که بریم علف دروی.

ب: سوهانه بگیری همرهٔ خدت، بسر دروه بابیائی.

۱- (افسان بروزن ترسان آهنی وسنگی را گو یند که بدان کارد شمیشیر ومانند آن تیز کنند وبمعنی افسانه وسر گذشت هم گفته اند وافسونگر را نیز گویند. برهان)

۱۵۰- اقارت aqarat در اصل عربی و مصدر است بمعنی پستی وزلت (ك ج ف) یعنی حقارت ودشنام را گویند به‌اصطلاح دروا ز آقرت aaqərat ودشنوم گویند- اقارت را بعضاً در جرم بدون الف (قارت qarat) تلفظ کنند- و بمعنی (جغیدن Jəxidan) و(لخیدن laxidan) و (لقیدن laqidan) هم آمده.

۱۵۱- اقه iqa صفت مقداری بااشاره قریب (قید) (ك ج دف) اینقدر - باین اندازه.

۱- (بمعنی اینقدر افغانی. نویس).

مثال: ایقه بی چشم هستی که شرم نداری.

۱۵۲- اکتین aktiyan اسم (د) بمعنی جیلک (چپن تابستانی) که از کرباس سفید ویا الاچه دروازی ساخته میشود.

۱۵۳- اکك əkək اسم مصدر (ب ج ك ف) نوعی دل‌بدی که بشکل آروغ تظاهر میکند، ووسیله از بین بردن آن ترساندن شخص مصاب است.

مثال: اکك آمدای آسمان پاشه بستم قی ریسمان

زدم سوته بنگسائی نکنی که دیگه بیایی

بنگسائی bangsayi کنایه اززدن زیاد که‌حالت‌ضعف‌آرد

۱۵٤- اکو aku برای تشبیه استعمال‌میشود (ج ف ك د) یعنی - مثلیکه‌و (اکوم akum) نیز گویند.

مثال: اکو بچه مه مردك شده.

۱۵۵- اکه aka اسم (ج ف دك) وعموماً برای‌مذکر می آید بمعنی برادر کلان وبرای

اشخاص بزرگ وکهنسال جهت احترام نیز استعمال میشود.

مثال :- آلی خواکم شان نیامدن اکه رجب بای خدت چه میگوی.

۱۵٦- اکه وکه akawuka مرکب (ك) کنایه ازسازگاری - خوش آمد.

مثال :- اکه وکه که سرش کار که.

۱۵۷- اگار وبیگار agarubegar اسم مرکب (ك) خیر وشرو مهمات.

۱۵۸- اگر agarصفت (فجك) عیب ونقص.

مثال: گفتا ودم که گوسفندات بی اگر نیست.

۱۵۹- اگه aga کلمه شرطیه (فجك) اگر - در صورتیکه.

۱٦۰- الغاو alghaw (كجفد) شراکت در قلبه، طوریکه یك گاو ازیك نفرو گاو دیگر از شخص دیگری باشد که به اساس نوبت توسط هردو گاو قلبه کنند و این سیستم قلبه بین مردم کم زمین مروج است مثال ضرب المثلی: گاو مرد الغاو سوخت.

۱٦۱- الغینجار alghinjar اسم (ك) نوعی از آلو.

مثال ضرب‌المثلی: دستم به الغینجار نرسید الغینجار ترشست.

۱٦۲- الغن تلغن alghantalghan اسم(ك)ناتقسیم - نامعلوم وبمعنی شورش نیزآمده.

۱٦۳- الغینه alghena اسم ممکن‌است این کلمه در اصل عربی بوده واز الغنیته بمعنی ساز وآواز خواندن باشدوکلمه الغینه بشکل (الغا نه alghana ) نیزمعمول است (كفج) نوعی از بازی دخترهاست طوریکه چند دختر باهم دست بدست شده دائره ای را تشکیل مید هند وبعداً بشکل کورس باواز(الغینه جان الغینه) خواندن میکنند.

مثال: الغینه جان الغینه  ته توت بی‌دانه

بچه ملا کدامه  نمونی لوی بامه

در د رواز بشکل (ختیچه xateca ) یعنی« ختیچه جان ختیچه»استعمال میگردد.

مثال: ختیچه جان‌ختیچه  آستین‌ها پری کلچه

۱٦٤- القار alqar اسم (كجف) یك نوع علفی است که باخوردن آن بعضی‌حیوانات

مثل گوسفند وبزها زیاده تر مریض میگردد و نوعی از علف طبی است.

مثال- مثلیکه گوسفندان القار خرده که ناجور شده.

۱۶۵- الک aluk اسم مصدر (دج ف ك) در اصطلاح پهلوانی ویا کشتی گیری چالیست که توسط پای اجرا میشود.

مثال: بدروازی الکش که وبجرمی الک پرتا.

۱۶۶- المان alaman صفت (ك ج ف) در دروازالمون alamun گویند بمعنی، دزدچالاك کنایه از تیز خوری در غذا وموجود خیالی است که کودکان را بان می‌ترسانند.

۱۶۷- المستی almasti اسم (ج ف ك د) کنایه‌از شخص دیو پیکر-(مادرآل) بدنمای بدچهره وهم‌چنان موجودخیالی که‌به‌انسانهاضرر میرساند بعضاً آنرا (چل پستان cəlpastan گویند

مثال:- چپ که المستی آمد. ویا: رنگت المستی واریست.

۱۶۸- الی illi اسم (ك) چیدن علف بصورت منظم در بام ویا گندم، جو وغیره در خرمن ویا در زمین قبل از نرم‌ساختن آن. در (ج وف) لی lay نامند ودر دروازه (واشون waashon) گویند.

۱۶۹- اله alla (ف ك ج د) (دراصطلاح کشم ala وبمعنی ایلا کردن) ودر اصطلاح سایر مناطق بدخشان صفت است وبمعنی ابلق (دارای رنگهای مختلف مثل سیاه وسفید - زرد وسیاه زرد وسفید وغیره).

مثال:- اکه چند بره اله داری:

«ب:- تورپی ره اله نکنی که گم میشوه (کشمی).

۱۷۰- اله بقه alabuqa اسم مرکب (ك ج ف) بمعنی‌ماهی خالدار، نوعی‌از ماهیکه نظر به ماهی های دیگر خار های باریك کمتر دارد وبدون تکلیف خورده میشود که حوض کتل انجمن یکی از بزرگترین منابع ماهی اله بقه است ودرجه دوم در دریای کوچه زیاده تر یافت میشود.

۱- (اله بقه ماهی خالدار که خال اندك دارد. افغانی نویس).

۱۷۱- اله بردو قاش alabərdoqash اسم‌مرکب (ك) نوعی از بازی اطفال .

۱۷۲- اله illa (ك ج ف د ) کنایه از کاریکه بسختی تمام شده باشد - اله به اله- ilabaila نیز گویند.

۱- (اله - سختی وزحمت‌مثال : اله کار شما تمام شد. افغانی نویس)

مثال - اله که اکم شان شکر صحت وسلامت آمدن .

۱۷۳- اله پته alapata ( ك ج‌دف)صفت .حالت‌بوده‌بمعنی وارخطا در کار ویاسراسیمه ودر کشمی (چله پیر خط calapirxat ) نیز گویند.

مثال :- ایقه بچه اله پته استی که آدمه تارفتن نمیما نی .

۱- (اله پته - شتابنده - حیران. افغانی نویس) .

۱۷٤- اله ترناق alatərnaq اسم‌مرکب (ج‌ف‌ك) نوعی از پرنده است که شکار گنجشك مینماید ورنگ آن نصواری مایل به سیاه و از سائره وگنجشك بزرگتر است.

۱۷۵- اله چه alachaاسم (ك‌ج‌ف‌د) تکه های راه داریکه از نخ ،ابریشم و غیره ساخته میشود بعضاً ( الاچه alaacha) نیز گویند .

مثال : خورك‌الاچه هاته تنیدی.

الاچه

۱۷٦- اله‌داد aladad اسم مرکب (ف‌ج‌دك) نوعی از بازی اطفال طوریکه‌جمعی‌از بچه‌ها گردهم‌جمع شده درشبهای‌مهتابی بهار و تابستان‌باهم‌بازی‌میکنند و این بازی بشکلی صورت میگیرد که دویاسه نفر آنها بیك جای‌مخصوص پنهان

شده چندی دیگر آن دست به پالیدن آنها میزنند، هرگاه بچه های اول الذکر را یافتند بازی به نفع جویندگان و اگر دریافت نکردند بازی بنفع حریف مقابل تمام میشود.

۱۷۷- الی گردی elligardi اسم مرکب کنایه از عدم توجه در کار (ج ك) وایله گردی elagardi بمعنی ولگردی وبیکارگی.

۱۷۸- اله گوله alagola اسم مرکب (ج ف دك) کنایه از شورش واز دحام.

۱۷۹- اله مدار illamadar اسم مرکب (ك) کنایه از عدم توجه در کار.

۱۸۰- اله اله ella ella اسم صفت (ج ف ك د) آهسته آهسته.

۱۸۱- الوودوك alawudak اسم (ج ف ك) اقرباو خویشاوندان.

۱۸۲- اماج amac اسم (ك ج ف) نوعی ازغذائیکه از آرد وسبزی (جمبیل) سازند وبا دوغ مخلوط خورند، البته بدون روغن این خوراك مشابه آش بوده در هنگام مریضی هابرای مریض زیاده ترپخته کنند ( جمبیل jambel نوعی از نبات کوهی در مزه مشابه نعنا).

۱- دروازی (آوماج aawmac ) گویدمثال: اومی جویك آوماج تیز کن که بخریم ومثال دیگر: سرم درد میکنه جیه جان یگك گر اوماچم که.

۲- (اماج طعامیست که از آرد گندم روغن وشبیت پزند. افغانی نویس)

۳- (اماج بضم اول بروزن کماج نوعی از آش آرد است وبفتح اول توده خاکیکه نشانه نیر برآن نهند ونشانه تیر وافزار برزیگران باشد - اوماج نوعی از آش آرد باشدوبه اسقاط ثانی هم آمده . برهان

در بعضی حصص بدخشان مخصوصاً درجرم ( اوماج umac ) نیز گویند.

۱۸۳- امبار ambar اسم مکان (ج ف ك) که انبار anbar هم گویند بمعنی بارجاگه محلیکه غله وآرد در آن حفظ کنند. چنانچه لاهوتی گوید:

بکفم نیست بجز نقدوفا - فقط این جنس در انبار منست.

۱- بدروازی ( گنجور ganjur) گویند وگنجویر را در اصطلاح جرم بنام

پسخانه یا حجره یاد کنند.

مثال :- اکه ته چه پروا داری، امبارات ای غله پرست.

۲- (امبار توده چیزی یعنی بارجاگه محلیکه در آن گندم ودیگر غله جات حفظ کنند . افغانی نویس).

۳- (انبار بفتح اول بروزن زنگار بمعنی لبریزمملو وپر باشد وفروریختن خانه وافتادن دیوار وامثال آنرا نیز گویند وبمعنی خس وخاشاك وفضله انسان وسرگین حیوانات دیگر باشد که توده کرده باشند ومزارعان برزمین زراعت ریزند واز استخر وتالاب را نیز انبار گویند وبکسر اول مخفف این بار است - برهان).

۱۸٤- امباغ ambaaghاسم (ج ف ك د) دوخانمیکه درنکاح یك مرد باشند - بعضاً (انباق anbaaq) و(امباق ambaaq) نیز گویند.

۱- (امباق - انباقی دوزنی که بنکاح یك شوهر باشند. افغانی نویس).

۲- (انباغ باغین تقطه دار دو زنی را گویند که در نکاح یك مرد باشند وهریك از ایشان مردیگری را انباغ گویند - برهان).

۱۸۵- امبی ambi اسم صفت بایای نسبتی (ف ج ك) کنایه‌ازمحلیکه‌سنگهای زیاد بالای هم قرار داشته باشند وهم زبادی وانبوه علف ها را معنی میدهد.

بعضاً (امبه amba) وبعضی دیگر (قرم qərəm) گویند - اماقرم خاص برای سنگ های چیدهٔ زمین های زراعتی که در یك گوشه وکنار ویا بین آن باشد گفته میشود.

۱۸٦- امتری amtari مرکب از اشاره و«طور» باشد که کلمهٔ عربیست بمعنی همین قسمی وهمین طوری .

۱۸۷- امرود amrud اسم(ك ج ف)نوعی از ناك بوده و( امروت وامروتك amrut,amrutək) نیز گویند.

مثال :- امرو تاتان پخته شده که بریم امروت خری؟

۱۸۹- امزه amza صفت مقدار (د) همینقدر.

۱۹۰- امغل amghal اسم زمان (د) فی الحال - حالا.

۱۹۱- امیل amel اسم (ك دف ج) بتار کشیدن چیزی.

۱- (امیل طلا و نقره کنده داریکه زنها برای زینت در گردن می اندازند. افغانی نویس)

۱۹۲- انقس enqass بمعنای اسم استعمال میگردد (ك ج ف) نالش - نا لش مریض در هنگام شدت درد بعضاً (نقس nəqass) نیز گویند بمعنی (زقس zəqass) وپیشا نی ترشی هم آمده.

مثال: ای نقس ته گوشمان کرشد.

۱۹۳- انگره angara اسم صفت (ك ج ف) که (انگا ره angaara) نیز گویند. زمین های دروشده ای که دارای علف باشد وحیوانات از آن استفاده کنند.

۱- (انگاره بمعنی نقش ناتمام. غیاث).

۱۹٤- انگشت angəsht اسم (ج ف ك) زغال چوب - زغالیکه زیاده تر از چوب ارچه سازندوآهن گران از آن در کارگاه خود استفاده کنند.

۱- در درواز آنرا (لخچه ləxca) گویند.

۲- در بعضی از مناطق جرم لخچه آتش زیر خاکستر را گویند.

مثال- از چوب ارچه خوب لخچه بدست می آید (دروازی).

۳- (اخگر - آتش بود که چون آب زنی انگشت شود عسجدی گوید.

اخگرم آتش است ولیکن نه چون چراغ + سوزنم آهن است ولیکن نه چون تیر - فرس)

٤- (بضم ثالث معروفست که هریك از انگشتان دست وپای باشد وبکسر ثالث زغال را گویند که اخگر گفته شده است. برهان).

۵- در اصلاح بدخشان انگشت دست وپای را (پنجه panja) گویند.

۱۹۵- انگشت مانه angəshtmaana اسم آله (که ف ج) در (دروازی) سر انگشتی

sarangəshfi گویند بمعنی انگشتانه( و)انگشتوانه) باشد .

۱۹۶- انه ana اسم (ك‌ج‌ف) خواهر شوهر (ننو) .

۱۹۷- اوت awt در اصل عود وکلمهٔ عربیست‌بمعنی گشتن و اسم است، (ج ف ك) وقتیکه زخم ویا دانه دو باره تورم میکند.

۱۹۸- اوجانده uwjanda کلمهٔ مرکب از اشارهٔبعید وظرف‌مکان(د) آنجا درآنجای

۱۹۹- اودudاسم (ف‌ك‌ج) تاروپود.

۲۰۰- اور awr اسم‌صفت (ف‌ك‌ج)بمعنی ابر وکنایه از(آتش‌دل) وبعضا (توس taws ) وبدروازی(تاسک tasək ) گویند وبمعنی کینه وعداوت‌هم آمده .

مثال: بمو ناجوری مان یك ذره انار بتی که (اور) دلشه بشانه.

۲۰۱- اورمك ormak اسم آله (این لغت‌مخصوص مردم خاش بوده بمعنی دستگاه گلیم بافی و قاغمه بافی استعمال میشود وبعضی مناطق جرم نیز اورمك گویند اما بصورت عموم در (ك‌ف‌ج ) چلک calək یاد کنند.

مثال: او کمپیره بین که دمی پیریش اورمك می بافه .

۱- (اورمك بروزن اوزبك کلاه وطاقی پشمین را گویند وبعضی این لغت را ترکی میدانند. برهان)چون مردم خاش که اکثریت آنرا ترکی زبانها تشکیل میدهند لذا این لغت در لهجه های دری زبانهای همجوار آنها داخل شده وهم این لغت به اشیایی اطلاق میشود که زیاده تر پارچه های پشمی را بان بیافند.

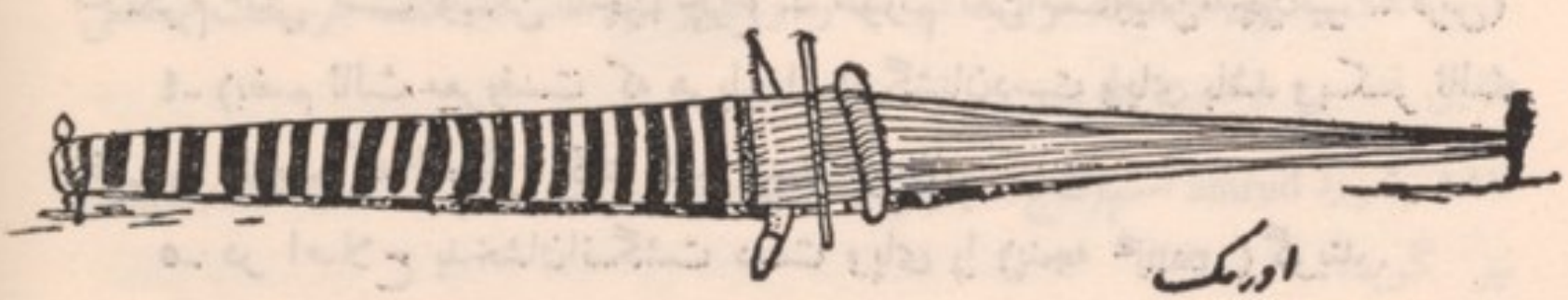

۲۰۲- اورچق orcɔq اسم آله (ج ف ك له) آلهٔ که بوسیله آن تار را می ریسند - آلهٔ ریشتن مثال - نمو زنک نا جوری به اور چق ریسی یك خرجین جور کرد.

۱- (ارچق کرسمهٔ روی زخم - افغانی نویس).

۲۰۳- اوری awri صفت مفعولی (ج دك ف) ابرآلود (ابری).

۲۰٤- اوزان awzan صفت (ج ف ك) آویزان و (کشال kashal) یا (کشیل kashayl بعضاً (آوزان aawzan) نیز گویند.

۲۰۵- اوستا usta صفت (ج ف ك د) کاسب وشخص فنی از قبیل آهنگر - نجار الاچه باف چکمن باف - چموس دوز وغیره بعضاً به صورت (استا ɔta ووستا rusta) نیز تلفظ کنند.

۱- (استا سلمانی که سر میتراشد افغانی نویس) مگر سلمانی را بدخشانی ها (دلاك) گویند وبعضاً ختنه گر را نیز دلاك نامند.

۲- (استا: بفتح اول وسکون ثانی وثالث به الف کشیده تفسیر کتاب زند است وآن کتاب مغانی باشد که در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت است ونام قلعه ایست از ولایت دستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد وبضم اول مخفف استاد است که آموزاننده باشد وتفسیر زند را بضم اول نیز گفته اند وبکسر اول ستایش را گویند ونام قریه ایست از قراء سمرقند منسوب به آنجا را استائی گویند - برهان).

۲۰٦- اوسری awsari اسم زمان واسم مطلق هردو استعمال میشود (ج ف ك د) سحری و سپیده دم وهم نانیکه از طرف شب (پس شبی) در ماه رمضان خورده میشود که وقت آن در زمستان بین ساعات ۳ تا ٤ بجه شب ودر تابستان بین یك الی دونیم بجه شب میباشد.

مثال- همی اوسری شیرچای خردم تشنه شدم کی.

۲۰۷- اوسون usun مرکب از اسم اشاره وبعید برای مکان (ك ج ف د) آن طرف- آنجای در آن بر - آنسو وهم(اوسو usu و نووسو Nawusu ) نیز تلفظ کنند و (ایسون isun که مرکب از اسم اشاره قریب واسم مکان است) بمعنی این طرف این جای - دراین بر این‌سو وهم (ایسو iso ونیسی سو naiso ( نیز آمده .

۲۰۸- اوشیخ oshayx اسم (ك) نوعی علف که برگهای آن‌خوردتر ازبرگهای اوغن یا یغن است که حیوانات مثل بزو گوسفند آنرا خورند.

۲۰۹- اوغن oghən اسم(ك د)درجرم(یغن yoghon) وبعضی ساحه‌دیگر (آغن aghon) گویند که بمعنی نوعی از علف خوردنی بزو گوسفند میباشد که آنرا در تابستان بمقصد ذخیره زمستانی گوسفندان از کوه‌ها درو کرده وبعد از خشك نمودن آنرا بشکل (لی lie )دربام‌ویا (کهدان kahdan )نگهمیدارند .

۲۱۰- اوقه awqaاسم اشاره وصفت مقداری (ك د ف ج) آنقدر ، به آن اندازه.

مثال :- ای بچیك اوقه دور نره که میترسی.

۲۱۱- اوقی oxqqiصفت )ج ك ف) کنا یه ازشخص متکبرو (بدماش).

۱- (دانا وکلان کار - افغانی نویس) .

۲۱۲- اوگه‌یی oqayi اسم (ج ف ك) غیر سکه وغیر اصلی .

۲۱۳- اوگین awqin صفت (ك) آوگین هم گویند بمعنی دارای آب زیاد .

۱- (اوگین - آبگین چیزی مایع رقیق - افغانی نویس) .

۲۱۴- اولپك olopak اسم وصفت (ك) طفل نوزادیکه معیوب باشد وبچوچه‌حیوان ونوزاد انسان‌اطلاق میشود.

۲۱۵- اولچك olcak اسم مصدر واسم آله ( ك د ج ف ) پیمانه‌وا ندازه واولچك گیری بمعنی اندازه گیری واولچك بمعنی «قداندام» هم آمده .

۲۱۶- اولمتی olmati اسم ( ج ف ) کشم ودرواز ( olmatak اولمتك) گویند علفیست که آنرا گوسفندان خورد واز ریشهٔ آن بمقصد دوا استفاده کنند.

۲۱۷- اوله awla صفت (ج ف ك) آبله .

۱- (اوله یعنی آبله دانه آبداریکه درپاو بدن انسان ظاهر میشود- افغانی نویس)

۲۱۸- اومه oma فعل ماضی (د) آمد .

۲۱۹- اومه یی کته omayi kata اسم مرکب از مضاف ومضاف الیه (د) زن کاکا

۲۲۰- کلمه مرکب از حرف ندا واسم تصغیر است (د) آن مردك ویا ای مردك تلفظ درواز است.

۲۲۱- اولاغ ulagz اسم (ج ف ك د) این لغت در اصل ترکی وبمعنی مرکب markap (خر) و نیز برای پیمانه واندازهٔ چوب سوخت علف، و غیره استعمال می کنند مثل یك اولاغ هیزم بعضاً (الاق ɔlaq والاغ ɔlagp ) هم آمده .

۱- (الاغ بضم بروزن چلاغ قاصد وپیك را گویند واسپیکه در راه ها بجهت قاصدان گذارند وبیکارو بزور کار فرمودن را نیز گویند بجای غین قاف هم درست است - برهان) .

در جملهٔ فوق چلاغ ذکر شده و (چلاغ cɔlag یاچلاق cɔlaq ) در اصطلاح بدخشان کنایه از شخص که دارای دست وپای ناقص باشد .

۲- (اولاغ - ترکی خر - غیاث ).

۲۲۲- الاپلا illapalla مرکب وکنایه از کاریکه بدون تعمق اجرا گردد (ك) در جرم (ایله پله illapalla ) گویند.

۲۲۳- الاو alaw اسم (ج ف د) آتش ودر اصطلاح کشم (الو alaw )باشد.

۲۲٤- الاوجانت alaw'janɔt (ف ج ك )دعای بد که هنگام غضب به شخص مقابل گفته میشود مثال:- روز خشی ره ای دستت ندیدم الاوجانت نه .

۲۲۵- الاسك allasak اسم (ج ف ك) لگد بالا کردن اسپ ویا خر در هنگام سواری یعنی (جفته زدن) این لغت را بعضاً بنام (دنگوزك dɔngozɔk )نامند

۲۲۶-الاوشورك alawshorək مرکب اسم آلة (ف ج ك د) چوبیست که توسط آن آتش را شور میدهند تاخوبتر دربگیرد.

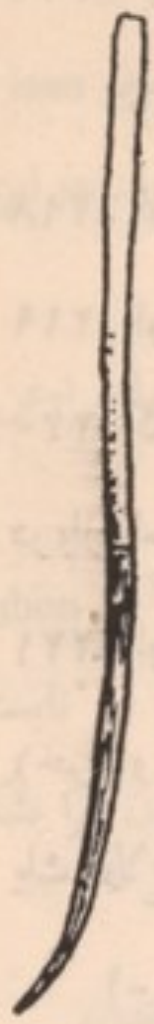

الاوشورك

۲۲۷- الاوگه alawga اسم مکان و مرکب از الاو (آتش) گه یا (گاه) وظرف که برای زمان ومکان هردو استعمال میشود وبمعنی آشپزخانه (مطبخ) (د).

۲۲۸- ای ay که (ك ف ج د) (= هی کن) بران.

مثال:- چه نگاه میکنی مالاته ای که.

(ای که ayka) در کشم وجاهای دیگر بمعنی امر برای رفتن یا (برو) معمول است.

۲۲۹- ای بد نگ aybadang صفت (ج) که (ای بلنگ aypalanq) نیز گویندبمعنی (البته abata) ویا کنایه ازشخص بی کاره ونافهم ونا بکار.

۲۳۰- ایتک aetak (ج ف ك) مصدر آن (ایتك کردن) بمعنی جلو اسپ ویا خررا کش کردن وترکی بوده از ایتله aytala وبه معنی «کش کن» گرفته شده.

۲۳۱- ایتیکاف etikaf کلمه عربی بوده واصلا اعتکاف بوده بمعنی (گوشه نشینی) شخصیکه ده روز آخر رمضان را در مسجد میگذراند.

۱ - (اعتکاف - باز ایستاندن از چیزی وگوشه نشینی. غیاث و غیاث از کنز).

۲۳۲- ایتوه itawa کلمهٔ مرکب از حرف اشارهٔ قریب وتشبیه حرف اشاره آن فارسی و کلمه دوم (توه) در اصل) طور) بوده و عربیست (د) این قسمی واین طوری.

ایچه

۲۳۳- ایچه aecha اسم مکان( ك ج ف د ) آشیانه پرندگان وخانه خزندگان وغیره ومجازاً بمعنای خانه باشد .

۲۳٤- ایچهٔروبه aychayiroba اسم مکان ومرکب (ف ك ج) (غارروباه) مجازاً بمعنی حویلی تنگ خانه تنگ وجای بی روشنی .

۲۳۵- ایچ کن echkən جمله فعلیه بمعنی از زمین بردار .

۲۳٦- ایراد raad مصدر واصلاً کلمهٔ عربیست بمعنی وارد کردن (ج ف ك ) انتقاد وکم زدن کاری ویا موضوعی وبمعنی خرده گیری هم آمده .

مثال :- اکهٔ عبدل بسیا آدم ایراد گیرست:

۱- (ایراد - چیزی برکسی وارد کردن. غیاث وغیاث از صراح ).

۲۳۷- ایران airaan اسم(ك ف ج)غذائیکه چوپانهااز شیر سازند ( شراب شیری) طوریکه مقداری شیر را در (شکمبه گوسفند ویا بز) انداخته مدتی در زیر خاك میگذارندتا بعد از عملیه تخمز شیر مزه ترشی را بخود میگیرد آنرا از زیر خاك بیرون می آورندو میخورند. به اثر خوردن آن بشخص کیف مخصوصی تولید میشود - این غذا بنهایت درجه قوی است وانسان را استوار ، سالم وتندرست نگاهمیدارد. شاید این کلمه در اصل (حیران( بوده وحیران نیز معنی کیف را دارد.

۲۳۸- ا یرو ریخته ayrurexta مرکب (دروا ز) که جرم آن را ( نان روغن naanroghaan) گوید بمعنی غذائیکه از نان گرم ومسکه سازند.

ازار

۲۳۹- ایزار ezaar اسم ( ك ج ف د ) تنبان - پاجامه و (ایزار بند - تاری باشد که با یزار بندند)

۱- (ایزار بند - بند زیر جامه. افغانی نویس).

۲۴۰- ایزا izaa اسم (ج ف د ك ) شرم وحیاء .

مثال دروازی: ایزا نکشمی

مثال دروازی: ایزا نمیکشی که گپ های چت وپت میگی.

۲۴۱- ایزا گش izaagash صفت فاعلی (ج ف ك د) با حیاء وشرمناك .

۲۴۲- ایزنگو izangiu اسم آله (ج ف د ك( رکاب زین اسپ که از برونز (برنج) -آهن وغیره سازند.

مثال : - ایزنگو هاره بچم ره قاش زین پرتا -(قاش qash ) کلمه برزین معنی میدهد .

۲۴۳- ایزمه ezma صفت فاعلی (ج ك) کنایه از شخص (لجوج) ویاره گو - وبعضاً ( یزمه yezma ) نیز گویند.

۲۴۴- ایاس aəyas صفت (ج) سردی وصورت مماله آن (حسیب) است .

۲۴۵- ایسیب iseb در اصل از کلمهٔ حساب عربی گرفته شده (ف ك ج ) حساب وشمار.

۲۴۶- ایشان eshaan اسم(ج ف ك) این لغت دربدخشان معادل کلمه های (خواجه) و (سید) است در دری بمعنی (آنها) نیز استعمال شده است.

مثال :- ای ایشان صاحب مولوی کوده‌نیی بالا بشینین.

۲۴۷- ایغر aygər صفت (ج ف ك) کنایه از شخص قوی الجثه و معمولا برای زنان و دختران قوی استعمال میگردد.

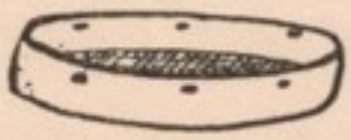

ایلک

۲۴۸ـ ایلك elak اسم آله ( ك‌ج‌ف‌د ) آله ای که توسط آن آرد را ازسبوس جداسازند وجای آنرا ازموی‌دم ویا (یال yal ) اسپ تیار کنند .

۱ـ (ایلك : غربال ـ افغانی نویس)

در اصطلاح بدخشان (غربال) که آنرا (غلبال ghelbal ) گویند وسیله ایست که توسط آن گندم را پاك کنند.

۲۴۹ـ ایل ayl اسم‌صفت (ك) حالت کوچ کشی که‌به‌ایلاق‌روند ترکی و ایلاق ayulaq یا(ییلاق) محل وموضعیکه مردم در تابستان به آنجای زیست کنند ـ ترکی

۲۵۰ـ ایاو ilaw اسم (ك) که در جرم درواز آنرا (ولو wulaw ) گویند بمعنی اسپ ویا مرکب (خر) که برای سفر همراه باخود برند واز آنها بغرض سواری استفاده کنند.

۲۵۱ـ ایله جخ elajax صفت فاعلی (ج) بمعنی ایله گوی وکنایه از شخصی که بیهوده حرف میزند.

۲۵۲ـ ایله گرد elagard اسم صفت(ج‌ف‌ك) ولگرد .

۱ـ (ایله گرد ـ هرزه گرد. افغانی نویس) .

۲۵۳ـ ایله ela اسم (ج‌ف‌ك‌د) که مصدر آن ایله کردن باشد بمعنی باز کردن ورها کردن.

۲۵۴ـ ایلچی eylchi اسم(ك‌ف‌ج) در اصل ترکی بوده و بمعنی خواستگار است

۱ـ (ترکی ، سفیرو فرستاده .افغانی‌نویس) .

۲۵۵ـ ایمان از سرکوچ کردن ـ کنایه از وارخطا شدن (ج‌ف‌ك) و(بی ایمان) کنایه از شخص ترسو باشد وشخص حق پوش را نیز گویند ونوعی از دشنام هم باشد.

۱ـ (کنایه از ترسیدن وبی حواس شدن. افغانی نویس).

۲۵۶ـ ایونی eyuni مرکب از حرف واسم زمان ودراصل (از آوان) بوده وکلمه‌عربیست (ج‌ف‌ك‌د) بمعنی از وقتیکه ـ از آوانیکه .

## رهنمائی اشارانی که بکار رفته

| | | |
|---|---|---|
| ۱- | ك | کشم |
| ۲- | د | درواز |
| ۳- | ج | جرم |
| ٤- | ف | فیض‌آباد |
| ٥- | برهان | برهان قاطع |
| ٦- | غیاث | غیاث‌اللغات |
| ۷- | فرس | لغت فرس |
| ۸- | افغانی نویس | لغات عامیانه فارسی افغانستان. |

# سبک وجریان ادبی ومشخصهٔ ملی ادبیات

سبك وجریان ادبی ومشخصهٔ ملی ادبیات پدیده هایست که در مراحل تکامل ادبیات بصورت طبیعی تشکل می‌پذیرد. ارتباط این همه پدیده‌ها به محتویات آثار ادبی وحتی به اشکال آن نیز می پیوندد.

در تاریخ تکامل ادبیات، ابداعات نویسندگان ممتاز، همیشه سبك خاصی را که باروش کار نویسندگان عادی تباین میپذیرد، حایز میباشد؛ نویسندگانی که در خلال یك دوره معین تاریخی، در آید یالوجی، تمایلات هنری وسبك ابداعات باهم کاملا ویا نسبه نزدیك باشند، این امکان بوجود می آید، که جریان معین ادبی را متشکل سازند؛ هم چنین در داخل ادبیات یك ملت واحد، در مراحل طولانی تکامل تاریخی، نیز میتوان مشخصهٔ ملی خود را در ادبیات در مرور زمان تشکل بخشید. مطالعه وتحقیق در سبك‌ها وجریانهای ادبی وتشکل مشخصهٔ ملی ادبیات وارائه واقعی آن وهم چنین بدست آوردن قواعد تکامل آنها بما این مساعدت را سامان می بخشد که تجارب ابداعات ادبی را جمع وتلخیص کنیم وتجارب تاریخی تکامل ادبیات را تثبیت نمائیم وبدین ترتیب ادراك خود را در بارهٔ پدیده‌های ادبی عمیق ترسازیم. مطالعه وتحقیق این موضوع در ادبیات‌مما لك مختلف تحت هرگونه شرایطی مسیر ادبیات آن کشور را معین میسازد واز انحطاط ادبیات جلوگیری میکند.

## بحث اول : سبك ادبی

مفهوم سبك ادبی : ساحهٔ تعبیر کلمهٔ (سبك) خیلی هاوسیع است، چنانکه میتوان آنرا گذشته از ادبیات وهنر، حتی در زندگی اجتماعی نیز بکار برد. کلمهٔ

سبك در خلال زندگی اجتماعی معمولاً مشخصهٔ روش فکری انسان راارائه‌میدارد آنچه که از کلمهٔ «سبك» در ادبیات و هنر مستفاد میشود عبارت از خصوصیت ابداعی است که نویسنده در خلال آثار ادبی و هنری آنرا تمثیل میکند.

ابداعات نویسندگان ممتاز اکثر بصورت برازنده وآشکار خصوصیت هائیرا احتوا میکند، که باآثار عادی متباین است. اینگونه خصوصیت‌ها از خلال محتویات و اشکال آثار ادبی وتوحید فکر وهنر بیشتر تبارز میکند، برعلاوه در خلال آثار یك عده از نویسندگان بصورت علامهٔ شاخص وخاص قرار میگیرد . واین هما ناسبك ابداع نویسنده نیز شناخته میشود : اگرمایکی از تاریخ های‌ادبیات‌جهان را باز کنیم ، نه تنها درمی یابیم که نویسندگان مختلف در دوره های مختلف ، حایز سبکهای گوناگون بوده اند، مانند هومرمصنف‌دوحماسهٔ مشهور یونان باستان، چویوون شاعر دورهٔجنگهای داخلی چین (٢٧٨-٣٤٠ق‌م)، شکپیر درامه نویس مشهور انگلستان (١٦١٦-١٥٦٤) گویته نویسنده المانی (١٨٣٢-١٧٤٩)، بالزاك داستان نویس فرانسوی(١٨٥٠ - ١٧٩٩) لیون تولستوی داستان نویس روسیه (١٩١٠ - ١٨٢٨) و فردوسی حماسه سرای نامور زبان دری (متوفی ٤١١ یا٤١٦)، آثار اینان در انتخاب مواد، صیقل نمودن رکن موضوع ، ایجاد چهره‌ها، صحنه سازی آثار وهم چنین در بکار بردن زبان وجهات مختلف دیگر ، هرکدام خصوصیات جداگانهٔ را حایزندو سبك های مخصوص بخود را متشکل ساخته اند. همزمان بان این حقیقت را نیز میتوان بدست آورد که در خلال ادبیات یك دوره و یك ملت واحد نیز ، نویسندگان ممتاز هریك بصورت بارز سبك های مخصوص بخود را حایز میباشند. بطور مثال در تاریخ ادبیات افغانستان آنهم در دورهٔغزنویان آنچه که عنصری، فرخی ،فردوسی ودیگران بیان میداشتند، جزمدح خصایل نیکوو سیرت سلطان محمود و تشویق وی درراه‌پیشبرد جهاد ملی چیز دیگری نبود، مگر انتخاب الفاظ وکلمات، ترکیب جملات ونحوه بیان احساسات وعواطف و بصورت کلی سبك گفتار هرکدام خصوصیت خود را حایز بود. فرخی باقصاید غرا، عنصری گذشته از قصاید حتی بایك رباعی نیز

میتوانست در تصمیم سلطان تغییری بیاورد. فردوسی باتمثیل وترسیم پهلوانان باستانی آریا ناتوجه سلطان را به وضع حال وآینده کشورش معطوف میداشت.

بنابران وجود سبك های گوناگون در ادبیات، یك پدیدهٔ کاملا آفاقی وطبیعی است. بنابران تحقیق وتحلیل تشکل وتکامل سبکهای ادبی وشناخت کامل سبك های خاص نویسندگان مختلف، یکی از موضوعات مهم در خلال کار های نقد ادبی است، برعلاوه دست یافتن باین‌موضوعات مارا قادر میسازد که درباره آثار نویسندگان بطور عمیق تحلیل آید یالوجیك وهنری بعمل بیاوریم. بکار بردن کلمهٔ (سبك) در خلال تیوریهای ادبی حایز کدام تاریخچه مشخصی نیست. در تاریخ ادبیات قدیم دری این کلمه بطور خاص، طوریکه امروز از آن مفهوم است، بکار نمیرفته است. زیرا کلمه های «طرز»، «روش» ومانند اینها همان مفهومی را داشته که امروز از کلمه سبك مستفاد میشود. بکار بردن کلمه سبك بصورت خاص درابداعات نویسندگان از تعیینات‌متأخران است. کلمه (سبك) در ذات خود حایز مفاهیم گوناگونیست، یعنی‌میتوان بابکاربردن این کلمه، خصوصیت‌نویسندهٔ اثرخاصی‌راشرح کرد، هم‌چنین میتوان بابکار بردن آن‌خصوصیات ادبی یك دوره، یك طبقه، یك ملت ویا یك‌جریان ادبی‌را وضاحت بخشید. بنابران سبك‌ادبی‌میتواندسبك آثار ادبی، سبك نویسنده، سبك جریان ادبی، سبك دورهٔ ادبی، سبك طبقه، سبك‌ملت واحد ومفاهمی مانند اینها را نیز احتوا کند.

## تشکل، تکامل واراهٔ واقعی سبک ادبی:

در تاریخ ادبیات کشور های مختلف، نقادان متعدد ادبی درباره عوامل تشکل سبکهای ادبی تحقیقاتی را براه انداخته وبه نتیجه گیری های نیز رسیده اند. آنان عباراتی از قبیل، «آثار ادبی یعنی نویسنده»، «اگر کتابی را بخوانیم چنین تصور کنیم که نویسندهٔ آنرا می بینیم»، «سبك بعینه شخص است» وتعریفاتی ازین قبیل

رامورد ارزیابی قرار داده اند؛ تمام این تعریفات باهمه ایجاز آن توضیح میکند که : سبك آثار ادبی در واقع سبك نویسنده و ارائه مجرد خصوصیات فردی ابداعات نویسنده است. بادر نظر داشت تعریف بالا این سوال نیز بوجود می آید که سبك نویسنده و خصوصیات فردی ابداعات وی چگونه متشکل میگردد؟ این سوال در گذشته از طرف عدهٔ از نقادان ادبی اکثر تنها از نظر استعداد فردی، ساختمان حسی و عاطفه یی وخصایل ومشخصات فردی نویسنده شرح میگردید . در حالیکه از تأثیر عوامل فوق در تشکل سبك نویسنده نمیتوان انکار کرد، عوامل اساسی دیگری موجود است که بنیان سبك نویسنده را پی ریزی میکند وآن بدرجه نخست عبارتست از موقف اجتماعی، جهان بینی واثرات متنوع وبغرنجی که نویسنده از خلال زندگی اجتماعی کسب میکند.

همانطوریکه تشکل سبك ادبی پیچیده وعوامل آن متنوع است،مگر هرگز موهوم وغیر قابل ادراك نیست. اگر به اختصار بیان کنیم سبك ادبی نویسنده با تاثیر پذیری از عوامل اجتماعی وفردی وآفاقی وانفسی تثبیت میگردد .عوامل فردی و انفسی ارائه دهندهٔ موقف اجتماعی، جهان بینی، تجارب زندگی ، تربیت واستعداد هنری وخصایل فردی نویسنده وعوامل اجتماعی و آفاقی بیان کنندهٔ زندگی اجتماعی وسیاسی در یك دوره معین وتغییرات وتکامل اشکال مبارزات اجتماعی وعنعنات ملی وخصوصیت زمان وغیره میباشد.

ادبیات طوریکه در مقالات گذشته به تفصیل گفته ایم، عبارت ازمحصول انعکاس زندگی اجتماعی در مغز نویسنده است، مگر نویسندگان هریك موقف وجهان بینی مشخصی دارند. هرکدام تجارت ومشاهدات خاص ومعرفت در باره زندگی وروش ارائه زندگی را حایز میباشند. هم چنین خصلت تربیت واستعداد فردی هنری نویسنده، علایق وعادات وی نیز یکی از دیگری متفاوت است. تمام این عوامل نویسنده را متاثر وناگزیر میسازد که چگونه واقعیت های آفاقی زندگی را بشناسد، ارزیابی ونقد کند وارائه نماید، هم چنین این تأثیر در قسمت مهارت

های هنری و بکار بردن زبان و موضوعات دیگر نیز تبارز میکند. تمام این خصوصیات در خلال مراحل طولانی عملیه های اجتماعی و ابداعی بعضی از نویسندگان ممتاز آهسته آهسته بحیث خصوصیت های اساسی فکری و تمایلات هنری وی متشکل میگردد وسبك خاص ویرا در ابداعاتش پی ریزی مینماید. بنابران تشکل عوامل فردی و انفسی نویسنده در تحت شرایط اجتماعی، معین در تشکل سبك ادبی نویسنده تاثیر مستقیم وثابت دارد. در ادبیات جهان تنها نویسندگانی را میتوان سراغ کرد ، که در تمایلات فکری و هنری باهم شبه ویا نسبه شبه باشند، مگر نویسندگانی که طرز کار آنان کاملاً باهم شباهت داشته باشد، هرگز وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد. واین بعلت آنست که شرایط انفسی وفردی هرگونه نویسنده ممکن نیست که بطور مطلق بهم شبه باشد. آنعده نویسندگانی که در تحت دوره واحد وموقف اجتماعی واحد حایز مفکوره مشابهی باشند، مگر از آنجا که روش زندگی، تربیت واستعداد هنری ومشخصات فردی وخصوصیت های گونا گون هریك کاملاً بهم شبیه نیست، بنابران سبك آنان در خلال ابداعات از هم تباین می پذیرد .

هریك از نویسندگان باداشتن سبك فردی ومشخص، باآنهم در تحت دورهٔ معین وملیت وطبقه معین، تغییرات زندگی اجتماعی یك دوره معین، اشکال مبارزات سیاسی واجتماعی، روحیه زمان وعنعنه محیط ، میراث فرهنگی ملی ،همه اینها در ابداعات نویسنده تاثیر معین ایجاد میکند واثراتی باقی میگذارد. بنابران سبك نویسنده همیشه نقش زمان،ملیت وطبقه را در جبین خود بصورت حك شده باقی میگذارد .

ملیت های مختلف ازینکه هرکدام شرایط زندگی اجتماعی، محیط سیاسی واقتصادی، عادت لسانی، عنعنهٔ ومحیطی ومیراث فرهنگی وهنری مختلف را حایز میباشد، بنابران نویسندگان ملیت های مختلف که در تحت شرایط زندگی مشابهی هم قرار داشته باشند، باآنهم سبك آثار آنان صبغه ملیت هرکدام را ارائه میدارد . روی

همین اساس نویسند گان ملیت های مختلف که طبق روش ابداعی واحد وباپیروی از یکنوع مکتب ادبی خاص به ابداع آثار میپردازند، هرچند که هسته بیان ورکن موضوع آنان امکان دارد مشابه هم باشد، باآنهم سبك هرکدام صبغه ملی خود را نیز حفظ میکند. بطور مثال چندین نویسنده ریالست که در ممالك مختلف به ابداع آثار ادبی بپردازند، باآنکه آثار همه آنان را میتوان موافق به اساسهای مکتب ریالسیم یافت، مگر صبغه ملی هریك از آن ممالك در آثار هریك از نویسند گان به نهج کاملاً واضح انعکاس می یابد. از همین جاست که نویسندگان پیرو یك مکتب واحد ادبی از اینکه ناگزیر باید عنعنه ذوق ملی را رعایت کنند ومشخصات ملی را در آثار خود ارائه بدارند، بنابران این امر بالاخره باین نتیجه می انجامد، که هریك از نویسند گان رنگ ملی ادبیات خود را حفظ کنند ودر خلال مراحل تکامل تاریخی ادبیات ملیت ها مشخصات خاصی که ادبیات یك ملت را از ملت دیگر متمایز سازد، بوجود آید وعلت تشکل یافتن سبك ملی ادبیات گردد.(۱)

سبك ادبی نویسنده نه تنها از عوامل فردی واجتماعی تأثیر می‌پذیرد، بلکه در خلال مراحل متمادی عملیه‌های اجتماعی وابداعی نویسنده تشکل می یابد. بعبارت دیگر سبك ادبی ازخلال عملیه‌های ابداعی بوجود می‌آید؛ بنابران اگر مداومت ومجاهدت درعملیه‌های ابداعی مراعات نشود، ناممکن است که‌بتوان‌سبك‌ادبی‌خاص‌و مشخصی را ایجاد کرد. حقایق تاریخی زیادی ثابت میکند که در ساحه هنر آنکه روی تقلید و تفنن و محض جهة جلب ذوق آنی دیگران دست به کار ابداعات ادبی وهنری زده است، بمشکل توانسته است، که واقعاً سبك ادبی مشخصی را سازمان بخشد. همه نویسند گان ممتاز وحایز شاهکار های جهانی در خلال مراحل

---

۱ - این‌موضوع‌که‌مکتب‌های‌ادبی‌مختلف درشرایط گوناگون‌محیط ها، رنگی‌ازمحیط رابخود میگرد، تحت‌عنوان (ریالسیم‌وادبیات شرق) درشماره های۵ - ۶سال ۴۷ و۱ - ۲و۳ - ۴سال۴۸ همین‌مجله‌ازطرف نگارنده‌به‌تفصیل بحث‌شده‌است.

متمادی عملیه های ابداعی باسعی ومجاهدت پیگیر وخستگی ناپذیر وبامنعکس ساختن چهره های واقعی محیط وروحیه زمان، بالاخره آثاری را بوجود آورده اند، که حایز سبك خاص ادبی وفردی آنان بوده است. بنابران تشکل سبك ادبی نویسنده گذشته از اینکه نتیجه پشتکارو زحمات پیگیروی است، برعلاوه نشانه مهم پختگی ورسیدگی وی در هنر نیز دانسته میشود.

گذشته از اینها سبك نویسنده بعد از نخستین مرحله تشکل، هرگز ثابت ولایتغیر نیست، بلکه بذات خود بصورت پیگیر مسیر تکامل وتغییر را می پیماید. تکامل سبك نویسنده باز هم از دو علت منشاء میگیرد. نخست اگر از جهت علت آفاقی دیده شود، زندگی اجتماعی خود از آغازتا انجام بطور لاینقطع در تغییر وتکامل است، اوضاع سیاسی واشکال مبارزات اجتماعی وهم چنین مشخصات وخواسته های زمان به تغییرات تازدیی اندر میشود. تمام اینها تفکر اجتماعی وهنری واشکال و تکنیکهای ارائه ادبیات وهنر راتثبیت میکند، همچنین باتغییراتی که درین اشکال وتکنیکها در مرور زمان وبا تغییر شرایط بوجود می آید، خود باعث ایجاد سبك جدید ادبی میگردد.

اگر موضوع را ازجهات انفسی نویسنده مطالعه کنیم، درمی یابیم که موقف اجتماعی، جهان بینی، روش زندگی، استعداد وتربیت هنری خود از جویبار پرفیض تکامل وتغییرسیراب است؛ زیرا نویسنده در جریان تمام مراحل همیشه با جستجوی مفکوره های نو، مواد نو، اشکال ووسایل ارائه هنری نو، متوقع است که آنرا باتقاضاها وایجابات زندگی اجتماعی که آن نیز نمیتواند از ناموس تکامل و تغییر روگردان باشد، موافق وهم آهنگ سازد.

تحقق این حقایق را بصورت اشکارا در جوامعی میتوان مشاهده کرد، که جریان های اجتماعی وسیاسی در آن جوامع مشخص ومعین است، ونویسنده وهنرمند نیز بااتخاذ آید یالوجی مشخص به ابداع آثار می پردازد. ازینکه ادبیات وهنر درین

گونه جوامع جهات معین خود را بشکل طبعی آن طی میکند، بنابران ادراك هرگونه تغییرات وتکامل د ر سبك نویسند گان آن جامعه نیز مشکلاتی به کار نقاد ادبی ایجاد نمیکند. مگر در جوامعی که جریانهای متنوع اجتماعی بصورت بغرنج و پیچیده بهم آمیخته وانعکاس آن بذهن نویسنده سبك کار ویرا نیز متأثر ساخته است وهم آید یالوجی مشخص ومعین را در آثار اکثر نویسند گان اینگونه جوامع نمیتوان بصورت واضح دریافت، بنابران مطالعه تغییر وتکامل سبك نویسنده در تحت اینگونه شرایط کاریست که عاری از دشواریهای نمیباشد. در ادبیات معاصر دری چه در افغانستان وچه در محیط های دیگری که زبان دری در آنجا مورد استعمال دارد، مانند ایران، پاکستان، ترکیه ، هند وغیره این واقعیت را میتوان باوضاحت تمام مشاهده کرد.

تغییر وتکامل سبك ادبی در خلال ابداعات نویسند گان مختلف، و ضع آن همگون نیست وحتی بعضاً کاملاً متفاوت میباشد. بعضی از سبك های ادبی بمرور زمان به پختگی رسیده، صبغهٔ فکری وهنری آن ارتقا یا فته وخصوصیت ملی بودن آن نیز به اوج خود رسیده وبدین‌ترتیب بیشتر موردعلاقمندی وسرورانگیزی مردم‌شده است؛ وبعضی از سبك‌ها البته عکس موضوع را نیز تحقیق بخشیده است. این وضع بیشتر از همه به موقف اجتماعی وجهان بینی نویسنده رابطه پیدا میکند که تاچه حد بسوی ترقی وانکشاف به پیش میرود، هم چنین سالم ونیرومند بودن تربیت ذوق هنری نویسنده وحفظ ارتباط آن باطبقات مردم به تکامل سبك نویسنده تأثیر تعیین کننده دارد.

تحقیق در سبك های ادبی که مبین‌دوره، ملیت خاص وگروه اجتماعی معین باشد، از خلال ابداعات نویسند گان همان دوره، ملیت وگروه اجتماعی میسر شده میتواند. بنابران اگر خواسته باشیم که تطور سبکهای ادبی هریك از دوره‌ها، ملیت هاوگرو های اجتماعی را بررسی کنیم، باید سبك ابداعات نویسنده گان ممتاز آنان را تحت ارزیابی قرار دهیم. درینجا این سوال مطرح‌میشود که در خلال ابداعات

ادبی ، سبك نویسنده بکدام قسمت ارائه میشود. اگر به اختصار بیان کنیم سبك نویسنده بطور واقعی در خلال محتویات واشکال آثار ادبی و اتحاد این دو اصل تظاهر میکند، یعنی از خلال انتخاب مواد ، صیقل نمودن موضوعات عمده، ایجاد چهره‌ها ووسایل وتکنیکهای هنری «شامل بکار بردن زبان، صحنه سازی‌ها، استعمال روش ابداعی ومهارت های هنری دیگر » میتوان به سبلك ادبی نویسنده پی‌برد، بعبارت دیگر سبك ابداعی نویسنده از دو جهته بهتر میشود روشن گردد، یکی اینکه چه می نویسد؟ ودیگر اینکه چگونه مینویسد؟ بادر نظر داشت این دو سوال وبررسی عمیق در زوایای آن میتوان سبك ادبی نویسنده را مشخص ومعین ساخت .

## تنوع سبك ادبی وسبکهای ممتاز ومسلط :

در تاریخ تکامل ادبیات، سبکهای ادبی دوره ها وملیت های مختلف متنوع وگوناگون است. تنوع سبك های ادبی، وضع طبیعی در تکامل ادبیات دانسته میشود. این امر البته بوسیله عوامل آفاقی تثبیت میگردد و مربوط به تقاضا های انفسی کدام شخص نیست . طوریکه قبلاً یاد آوری کردیم، همانطوریکه نویسندگان ملیت های مختلف در دوره های مختلف وتحت شرایط اجتماعی گوناگون‌به ابداعات ادبی میپردازند، بنابران خصوصیت ابداعی هرکدام تباینی را بوجود می آورد که این تباین خود علت ایجاد سبك های گوناگون ومتنوعی میگردد. ایجاد تنوع در سبکهای ادبی ازین نکته نیز مستفاد میشود که سبکهای ادبی ، عناصر متحجر ولایتغیر نیست، حتی سبك های ادبی نویسندگان ممتاز در ادبیات جهان به تغییراتی اندر میشود ،همین موجود بودن خصلت تغییر وتکامل در سبکها، خود عامل دیگری در تنوع سبکهای ادبی دانسته میشود. تنوع سبك های ادبی خود منعکس کننده تنوع وبوقلمونی زندگی‌اجتماعی است. عملیه های زندگی اجتماعی که خود مندمج باپیچیدگی هاو غموض است ، بابوجود آمدن مظاهرجدید، انعکاس آن

خواه ناخواه در خلال ابداعات نویسنده ظاهر میگردد، که این خود در تعیین خصوصیت وتنوع سبکها اثر تعیین کنندهٔ خود را باقی میگذارد واساس آفاقی را باینگونه تنوع پی ریزی میکند.

از اینکه سبك های ادبی موافق به ضرورت‌زمان وتقاضاهای مردم ایجاد میشود، بنابران در هریك از دوره هاممکن نیست که هرگونه سبك ادبی مقام مساوی را در تاریخ ادبیات حایز باشد. در جهان طبیعی البته چهار فصل وجود دارد وصدها نوع گل درین فصول می شگفد، مگر در خلال هریك ازین فصول یك یاچند نوعی ازین گلها زیبا ترین، پرحاصلترین وبیشتر مورد علاقه ودلچسپی بینندگان‌میباشد. در ادبیات هریك از دوره هانیز همیشه بعض سبکهای ادبی ممتاز که مسلط بر دیگران باشد، بوجود می آید، این خود نشان دهنده این حقیقت است که شرایط اجتماعی هریك ازین دوره هابه سبك های ممتاز ضرورت بیشتری احساس‌میکند. هرچند زندگی اجتماعی هریك از دوره ها وذوق‌هنری مردم‌متنوع وبوقلمون است، مگر مسایل وموضوعات عمده ومهم نیز در خلال زندگی انسانها وجود دارد، و همین مسایل عمده وامیدارد تامردم تقاضا های ذوق هنری خود را توحید بخشند واز شمار سبك‌های گوناگون‌ادبی به محدودی از آن علاقه بیشتر ابراز دارند. تمام اینگونه مسایل که در خلال ابداعات ادبی هریك از دوره‌ها انعکاس می یابد، بصورت طبیعی زمینهٔ بوجود آمدن سبك های ادبی ممتازی را که حایز مشخصات مشترك نیز باشند، مساعد میگرداند.

«ناتمام»

## تقریظ

# مجلهٔ اردو

بناغلی جګرن فیض محمد عاطفی مدیر مسؤول
دانشمند مجلهٔ اردو

اخیراً شمارهٔ فوق العادهٔ مجله اردو که بمناسبت پنجاه و دومین سالگرد جشن استقلال وطن عزیز طبع شده است، باداره رسید. صفحهٔ اول پشتی این شماره باتازه ترین فوتوی چهار رنگ اعلیحضرت معظم همایونی و علیا حضرت ملکه معظمه که اختصاصاً برای این مجله مرحمت گردیده است مزین شده است ، همچنین عکسهای رنگه اعلیحضرت معظم همایونی ، علیا حضرت ملکه معظمه ، اعلیحضرت شهید سعید وسایر قهرمانان معرکه استقلال وفوتوی بنا غلی صدراعظم وتابلوهای رنگه از مفاخر ملی بطبع رسیده است، این شماره بابهترین وزیباترین صحافت وطباعت ممکنه با کاغذ جلادار وعکسهای مختلف ومضامین متنوع در بین سایر نشرات مملکت عزیز بصورت خا صی میدرخشد.

مجله اردو در دوسال اخیر مخصوصاً تحول بیسابقه نموده است وبطوریکه از محتویات آن برمی آید از هرلحاظ موفق بوده واز نظر تیراژ در بین سایر مجلات بی نظیر میباشد، از جمله کار های خوب این مجله نشر تاریخچهٔ مکمل مجلهٔ اردو در سال گذشته توسط یکی از همکاران محترم آن است ، ضمن این تاریخچه راجع به

تحولات مجله طی پنجاه سال نشرات آن توضیحات لازمه داده شده است، همچنین نشر داستانهای ملی وحماسی، نشر مضامین اجتماعی ومسلکی برای تنویر، تقویهٔ ورشد معلومات مسلکی، اجتماعی وعلمی منسوبین اردو وسایر خوانندگان میباشد. کم شدن غلطی های طباعتی؛ بهبود وضع صحافت وتطبیق اساسهای روز نامه نگاری نیز از جمله کار های است که طی چند سال اخیر در مجلهٔ اردو صورت گرفته است.

ما این موفقیت را بمدیریت عمومی نشریات ستر درستیز، بناغلی جگرن فیض محمد عاطفی مدیر مسؤول دانشمند مجله وبناغلی لمری بریدمن شمس الدین ظریف صدیقی عضو مسلکی مجله اردو وسایر همکاران گرامی آن تبریك گفته وتوفیق بیشتر آنانرا در راه نشر مجله اردو آرزو مینماییم.

«اداره»

تالیف کریستوفر. ار. ریسک
پوهنتون هاروارد

مترجم: پوهیالی سیدخلیل الله هاشمیان

# نقد درامه

## - ۵ -

**درامه اوتلو** : این داستان که اثر معروف شکسپیر است طرح مفیدی را ارائه میدارد و میتوان آنرا بمراحل مختلف افشا گری، اعمال تحریك آمیز، عروج داستان، اوج داستان، نزول داستان وعاقبت داستان تقسیم نمود. مقدمهٔ داستان میرساند که دیسدیمونا دختر شریف زادهٔ ونیسی موسوم به‌برابانتیو ( Brabantio ) بامردزنگیی بنام‌مور اوتلو ( Moor Othello ) که عاشق وی بود گریخته‌است. مرحله تحریك‌داستان از رنجش آیاگو شروع میشود. اوتاو بعوض اینکه به آیا گو ترفیع بدهد، شخصی را بنام میخائیل کاسیو ( Michael Cassio ) که از اهل فلو رانتین میباشد برتبه جگرن ارتقا می بخشد واین امر اسباب رنجش آیا گو را فراهم میسازد ووی را تحریك‌مینماید برای سقوط کاسیو واوتلو تصمیماتی اتخاذ نموده وفعالیت نماید. عروج داستان در طریقه هایی نهفته است که آیا گو برای ایجاد بد گمانی بین او تلو وخانمش کار میکند وباو تلقین مینماید که خانمش با کاسیو روابط عاشقانهٔ نهفته دارد. این داستان هنگامی بمرحله اوج میرسد که اوتلو کاسیو را میشنود در باره فسق وهرزگی دیسد یمو ناحرف میزند (در حقیقت کاسیو در بارهٔ هرزگی معشوقه خودش، بینیکا، حرف میزند). نزول داستان را دیوانگی وحسادت مضاعف اوتلو وپلان هایی که وی برای قتل کاسیوو دیسدیمونا طرح میکند، تشکیل میدهد. عاقبت داستان وقتی فرا میرسد که اوتلو

دیسویمونای بیگناه را میکشد، سپس هنگامی که ملتفت میشود آیاگو او را گول زده است باخنجری انتحار میکند. این تراژیدی طبق معمول سریعاً بطرف رفع تضادی سوق مییابد که از طریق مرگ رقت بار میسر میگردد.

نمایشنامه اوتلو دارای چنان ساختمان منطقیی میباشد که برای انکشاف حادثات داستانی بشکل منطقی ومحرك لازم وضروری میباشد. معهذا اکثر اوقات درامه نویس نمیتواند سیستمی را که بنام سیستم کلاسیکی تراژیدی یاد میشود (ومبتنی براساسات یونانی میباشد) بکار بندد؛ بلکه باید داستان خود را بطرز دیگری طرح وترتیب نماید. چنین طرز عمل مارا بجانب تذکر مختصری در باره طرح یاموضوع اصلی (PLOT) رهنمون میشود.

## طرح یاموضوع اصلی داستان ( PLOT )

طرح یاموضوع اصلی عبارتست از جنبه مرکزی تمام درامه هازیرا درامه بدواً باآنچه واقع میشود سرو کار دارد. طرح یا پلان اساساً اصطلاح دیگریست برای ساختمان وترکیب، بااین تفاوت که وقتی مادر باره پلان سخن میرانیم، کم و بیش مجبور میشویم راجع به تمام رویدا (داستان یعنی هرچیزی که در آن واقع میشود صحبت نمائیم. داستان از یك سلسله حادثات یارویداد هایی تشکیل مییابد که نظر به پلان داستان نویس یکی بعد دیگر واقع میشود وبطور خیلی ماهرانه بارویداد های بعدی مرتبط میباشد.

بعبارت دیگر هنگامی راجع به طرح سخن میرانیم حادثات مختلف یك داستان وطرقی که این حادثات را بهم میپوندد در نظر میداشته باشیم (از نگاه تعریف نیز هیچ داستان را سراغ نداریم که فقط یك حادثه داشته باشد) عقیده برین است که اکثر داستان‌ها دارای یك شروع، یك وسط ویك انجام میباشد ودر خلال هرکدام ازین مراحل سه گانه تعداد متفاوت رویداد های کوچك مضمر است (اما این نوع طبقه

بندی وتقسیم در مورد بعضی داستانها صدق نمیکند).

هر نوع طرح دراماتیك لزوماً بااختلاف و تضاد سرو کار دارد . از شروع تا انجام یك داستان مبارزات مکرر یك عنصر بمقابل عنصر دیگر بمشاهده میرسد مثلاً در داستان انتیگون ( Antigone ) که نویسنده آن تراژیدی نویس معروف یونان موسوم به سوفوکلس ( Sopholes ـ ۴۹۵ ـ ۴۰۵ق‌م) است ویکی ازهفت داستانیست که از جمله صدها داستان یونانی بجا مانده است، انتیگون که قهرمان داستان میباشد باخدایان برخورد مینماید. در داستان اوتلو اثر معروف شکسپیر، قهرمان داستان باحسادت‌رو برو میشود. درداستان‌داکترفاستوس ( DR. Faustos ) اثر معروف‌مارلو (Marlow) که بار اول در ۱۵۹۴ نمایش داده شد و نمونهٔ برازنده درامهٔ‌عصر الیزابت بشمار رفته، قهرمان داستان یعنی داکتر فاستوس سعی میورزد وجدانش را در برابر منفعت بفروشد. بنابرآن‌طرح یاپلات حادثاتی‌را تقدیم‌میدارد که در آن‌عناصر متخاصم تاوقتی باهم درستیز میباشند که به نوعی از نتیجه برسند واین نتیجه همانا عاقبت یا سرانجام داستان است که عموماً متضمن فاجعه یك رویداد مهمی میباشد، بدین ترتیب مهم ترین جنبه پلات عبارتست از ارتباط باهمی آن باکرکتر ، زیرا هرچیزی که در پلات تقدیم میشود وآن عبارت از حادثات ورویدادها میباشد بلحاظ‌احساسات خاص یك کرکتر خاص در یك زمان خاص ومعین میباشد. در یك داستان‌چیزی نیست که محصول تحریك وانگیزش کرکتر نباشد، بنابرآن آنچه را پلات انجام میدهد عبارتست از ترجمه و تفسیر عصاره افکار کرکتر هابه اعمال وحرکات متناسب یعنی پلات راجع به چگونگی کرکترها بما معلومات میدهد . هنگامی که راجع به ترکیب وساختمان یك داستان از نقطه نظر انکشاف آرتستیك وارتباطات اجزای آن صحبت میکنیم نیاز مندیم بطور مشخص به پلات وخصوصاً به اعمالیکه کرکترها را توصیف مینماید مراجعه نمائیم. از انجائیکه تمام اعمال وحرکات محصول

کرکترها میباشد، بنابران لازم‌است اکشن بادر نظر گرفتن‌خصوصیت کرکتر ها توضیح شود. در داستان اوتلو،ورودریگو( Roderigo ) بخاطری بکمك ایاگومیشتا بد ودر پلان او بمقابل اوتلوو کاسیو اشتراك میورزد که خودش میخواهد چانسی برای ربودن ومتمایل ساختن دیسدیمونا بدست آورد. در داستان مرگ مرد دلال، ویلی لومان بخاطری دست بخود کشی میزند که دیگر نمیتواند باجهانی ستم امیزو جفا کارو خفه کننده بسازد. بنابرین هنگامی در باره پلات بحث میکنیم بهر منظوری که باشد باید توجه بیشتری به نکات ظریف کرکتر های مختلف مبذول بداریم.

## تغییر در ترکیب‌وساختمان

در قرن نزدهم آنهم بیشتر بخاطر نفوذ ایبزن ( Ibsen ) بود که‌درامه توافق خود را باهرنوع ارائه رسمی مشتمل بر مراحل عروج داستان، اوج داستان، نزول داستان و عاقبت داستان از دست داد. معهذا تقریباً همه داستان‌ها تاهنوزواجد مراحل‌مختلف انکشاف میباشد، بااین تفاوت که قسمت های انکشاف ساختمانی داستان ازطریق ورانداز گذشته آن بتماشاچیان عرضه میشود وبصورت عمومی چندان وقت را در بر نمیگیرد، یعنی یك ورانداز بسیار کوتاه ولحظه‌یی میباشد. داستان مرگ مرد دلال اثر میلر را چنانکه دیدیم اگر چه متکی بمراحل عنعنی عروج داستان، اوج داستان وغیره میباشد معهذا قسمت بیشتر داستان از طریق مراجعه بگذشته وتخیل گذشته‌ها در ذهن ویلی لومان انکشاف مییابد. اگر یك داستان بدین نهج نزدیکتر به عاقبت آن شروع شود تابه ابتدا وآغاز آن، رویداد هایی که به عاقبت داستان می انجامد خواهی ونخواهی وحتی بصورت غیر مستقیم معرفی میشوند. بنابرین ترکیب اساسی در اماتیك در غایه خود معناً متعادل وبی زمان است . تقریباً هیچ داستانی وجود ندارد که از طریق مراحل تشریح، اعمال تحریك آمیز، عروج داستان، اوج

داستان ، نزول داستان و عاقبت داستان مطرح بحث قرار گرفته نتواند. از این سبب شاگرد دراماتیك باید اول هر نوع ملاحظات سبك داستان را به ترتیبی انجام بدهد که وقت زیاد را در برنگیرد یعنی بسرعت انجام یابد؛ سپس جنبه های غیر معمول ساختمان وترکیب داستان را بررسی کند وآنرا دریابد؛ مثلاء در مورد نمایشنامه داکتر فاستوس اثر معروف مارلو جنبهء غیر معمول همانا وقت زیادی است که این داستان در بر میگیرد.

(68) Sayfi Harawi, Tarikh Nameh-i-HERAT, p. 132-33.

(69) Abdullah b. Fazlullah, Tarikh-i-Wassaf, Bombay, 1261 A. H., vol.Ip. 142.

(70) Sayfi Harawi, Tarikh Nameh-i-HERATp. 120-21.

(71) Ibid p. 121-22.

(72) Sayfi Harawi, Tarikh Nameh-i-Herat, p. 110.

(73) A denomination of weight current in India, Afghanistan, varying greatly in value, according to the locality. In HERAT in modern times one "mann" is about $8\frac{1}{2}$ English avoir dupois pounds.

(74) Ameasure of ground. It is not in use in Afghanistan today.

(75) Sayfi Harawi, Tarikh Nameh-i-Herat, p. 110-11.

(76) See Major H. G. Raverty's preface on the Tabakati Nasiri, Calcutta, 1864; also Sayfi Harawi, Tarikh Nameh-i-Herat, p. 201 - 212.

(77) The term "Hashar" which is used here is still used in modern times in Afghanistan for communal work carried out for the public good.

(47) For further information on this subject see: Abu Sa'id Abdul Hayy Gardizi, Zain al-Akhbar, Berlin, 1828 A. D: Barthold, Turkostan down to the Mongol invasion, London, 1928: p. 461.

(48) Mohammad Ibn Husain Abul Fazal Bayhaqi, Tarikh-i- Bayhaqi, Tehran, 1324 A H p 165-66

(49) Mu'in Isfazari, Rauzat -al-Jannat, f,British Mus. Mass, p. 106.

(50) Cf H Howorth, History of the Mongols, London, 1888, part III, p VI

(51) Rashid-ud-Din, Tarikh-i-Ghazani, London, 1940, p 79-80

(52) Khawandmir, Habib-us-Siyar, Bombay, 1847 , part II, vp' III, p. 69; see also Sayfi-Harawi, Tarikh Nameh-i-Herat, p. 407.

(53) Khwandmir, Habib-us-Siyar, Bombay, 1847., part ii, vol. III, p. 75.

(54) Barthold, Geographical History of Iran, Tehran, 1308 A. H.' p. 107.

(55) Sayfi Harawi, Tarikhi--i-Nameh-i-HERAT, p. 461

(56) Hamdullhah Mustawfi, Tarikh-i-Guzida, London, 1910, p. 574.

(57) Shaykh Muslah-ud-Din Sa'di, Bustan, London,n 1891, p. ii

(58) Mu'in-Din Isfazari, Rauzat-al-Jannat fi Tarikh Madinat-al-HERAT, British Mus Mass. p. 110.

(59 Sayfi Harrawi, Tarikh Nameh-i-Herat, p. 550.

(60) For further information see:

Tarikh-i-Ghazani, Rashid-ud-Din

Fazlallah, London, 1940, p. 77; also
Khawandshah, Rauzat al-Safa, Tehran, 1270 A. H., vol V, Chapter on HERAT.

(61) Abdul Fazl, A'in Akbari, Calcutta, 1873, vol. I, p. 279.

(62) Sayfi Harawi, Tarikh Nameh-i-Herat, p. 123-24.

(63) S. Lanepoole, Mohammadan Dynasties, London, MDCCEXIV p. 224.

(64) Sayfi Harawi, Tarikh Nameh-i-Herat, p. 127

(65) Sayfi Harawi, Tarikh Nameh-i-Herat, 120-130.

(66) Ibid p. 120-30.

(67) Ibid p. 131.

(33) Minhaj, Tabakat-i-Nasiri, Calcutta, 1864
vol. II, 114; see also Khwandamir,
Habib-us-Siyar, Bombay, 1847, vol. III, p. 30

(34) Sayfi Harrawi, Tarikh Nameh-i-Herat, p. 97-101;
see also Tarikh-i-Jahan Gusha Juwayni,

Ata Malik-i-Juwayni, Leyden, 1911, vol. I. p. 195.

(35) Sayfi Harrawi, Tarikh Nameh-i-Herat, p, 105.

(36) Ibid p. 106-109.

(37) Sayfi Harrawi, Tarikh Nameh-i-Herat, p. 109.

(38) Barthold, Turkistan down to the Mongol imvasion, London, 1928, p 461.

(39) Prof. A. K. S. Lambton, Landlord and Peasant in Persia, London, 1953, p. 82-3.

(40) Major H. G. Raverty, Tabakat Nasiri, (Limits of Afghanistan in 7hth and 8th Centuries). Calcutta, 1864, Pereface.

(41) The word 'Ayyar' means a person who goes here and there, but it is used to refer to a group of people who have been described in the following words by Kai Ka'us the author of Qabus Nameh (Tehrean, 1312 1A. H,, p. 141-3):" "

KaiKa'us distinguishes between the 'Ayyar' and the sapahi

(42) Sayfi Harawi, Tarikhi Nameh-i-Herat, p. 117-119.

(43) E. G. Browne, A Literary History of Persia, Cambridge, 1928 A. D., vol III, p. 13

(44) For further details see: Rashid-ud-Din, Tarikh-i-Ghazani, London, 1940. A. D. p. 217-25; see also
Abdullah b. Fazlullah, Tarikh-i-Wassaf, Bombay, 1261 A. H., vol III p. 388-89.

(45) Sayf-i-Harawi, Tarikh nameh-i-Herat, p 122-23 p. 335-36.

(46) Ibid
Ibn Hauqal, Surat al-Arz, Leyden, 1938-39 A D: vol: II, p: 439
But he calls the latter Sahghar

outbursts of emotion and not to have been co-ordinated. Therefore they could not be expected to bear any fruit. After the conquest of KHURASAN the Mongols found themselves confronted with the problem of the administration of an extensive region; and they were unable to run it without the help of the experienced local administrators. It was probably this lack of administrative ability which opened the way to the JUWAYNI family to come to the forefront in the administration and enabled them to take into their own hands the entire administration. I am inclined to think that their coming on to the political and administrative scene greatly contributed to the preservation of Culture in KHURASAN, for the JUWAYNI'S tried to reconcile the Mongols to the local population and to refrain them from destructive actions.

At the same time, mention should be made of another important factor which not only influenced the Mongols in refraining from destruction, but helped to contribute to the Culture of KHURASAN; this was their conversion to the faith of Islam. With CHAZAN KHAN'S conversion to Islam in 694 A. H/1294 A. D., not only was the danger of oppression against Muslims lessened, but those who opposed his conversion were sternly repressed.

Thus, the Cultural environment of KHURASAN gradually began to change the nomadic outlook of the Mongol rulers, and attracted their attention to, and caused them to appreciate and accept, a civilised and sedentary life. In short, it can be argued that as a result of this Conquest of KHURASAN, the Mongols were themselves, in due course, conquered by a new way of life.

(The end)

with their demands and would strive to restore the prosperity of HERAT with their assistance. The AYYARANS' action thus led to a reduction in the levies imposed on the inhabitants of the city. — (71). The AYYARANS were in fact active in undertaking measures for self-help. They had, earlier helped AMIR IZZ-ud-DIN, the GOVERNOR OF HERAT, in restoring the prosperity of the city after it had been partially destroyed by the Mongols. When AMIR IZZ-ud-DIN was appointed the Governor of HERAT in 635 A. H. and came to the City, he was welcomed by SHARAF-ud-DIN and the AYYARAN. On the next day SHARAF-DIN and AMIR IZZ-ud-DIN went ot the FRIDAY MOSOUE to discuss urgent local problems.-(72).This was the first local gathering held by the Chiefs of theCity and the Governor after HERAT had been partially destroyed by the Mongols.They drafted a local plan to put into practice immediately. AMIR IZZ-ud-DIN with the consent of SHARAF-ud-DIN KHATIB and other well known persons, decided that the Citizens should take part in certain local activities in the common interest. They made it compulsory for everybody to sow three "MANN" — (73) of wheat in fifty "KUTAK" — (74). The main difficulty was the method of irrigation. All the rivers had silted up, and so cultivation depended wholly upon rain water. To overcome this difficulty, it was determined that in the event of draught, they would dig well to irrigate their farms. They also decided that everyone without exception sould shoulder the yoke and till the ground. — (75) By such hard and laborious methods they began their task. They ploughed the land for the first time and sowed cotton, and reaped a rich harvest. After they had gathered their harvest, they decided that they must obtain draught animals, and accordingly, they sent twenty men, each of them loaded with twenty "MAN" of cotton to AFGHANISTAN. — (76) to be exchanged for draught OXEN and other agriculturalimplements. At the same time AMIR IZZ-ud-DIN, with the consent of SHARAF-ud-DIN KHATIB caused the Citizens of HERAT to dig a channel from the river ANJIR to a certain farm; and this work they carried out collectively (HASHAR) — (77). HERAT, being a fertile region, it progressed exceedingly and became prosperous.

To sum up, the awful invasion of the Mongols, (13th Century A. D.) upset the social order in KHURASAN and inaugurated a period of chaos, disorder and decline in the general level of prosperity. MADRASAHS, libraries and other Cultural centres were destroyed.

After the conquest of KHURASAN the Mongols began to lay heavy burdens upon the conquered people. for CHANGIZ KHAN Himself considered the organization of the Empire only from the point of view of the dominion of nomads, to whom the conquered peoples were to pay revenue. This intensification of extortion and the increase in the heavy tribute began to affect the livelihood of the people and caused repeated local revolts. These revolts seem to have been sudden

He did not interfere in religious affairs but left them to the care of a certain SHARAF-ud-DIN KHATIB, who was an "ALAM" and the Chief of the AYYARAN in HERAT. —(65). MAJD-ud-DIN became famous for his good works and the Chiefs of different localities came to HERAT to pay him homage. He was able to establish peace and order throughout the country and as a result the population of HERAT is reported to have increased to 6,900. —(66).

AMIR MOHAMMAD, the retired Governor of HERAT, and KHARLIGH SHIHNA envied MAJD-ud-DIN's reputation and began plotting against him. Kharligh, therefore, sent a message to ARGHUN in 604 A. H. — 1224 A. D., complaining of MAJD-ud-DIN's disobedience to KHAQAN's AMIRS and NOYONS. — (67).

AMIR ARGHUN, son of ABAQA KHAN, without investigating the matter, dispatched one of his officers, BORNKOL, with seven hundred horsemen to make an attempt on the life of MALIK MAJD-ud-DIN. BORNKOL left the army of AMIR ARGHUN in TUS and set out for BADGHIS. He laid an ambush for MALIK MAJD-ud-DIN in the district of BAWALIYAN and had him killed at PULI RIGINA or PULI UQAB. — (68)

These rivalries and intrigues prevented good rulers from carrying out socially beneficial undertakings. The fall of the JUWAYNI family for instance, from power is a glaring example. This family perished as a result of the CALUMNIES of MAJD-ud-DIN of YAZD. Not only was SHAMS-ud-DIN SAHIB DIWAN assassinated by ARGHUN, but his brother and seven sons were killed — (69)

When in 637 A. H./1236 A. D. KHARLIGH was appointed SHINA of HERAT by OGATAY, he imposed heavy levies on the Citizens soon after his arrival. This, the AYYARAN could not tolerate; they went to their Chief, SHARAF-ud-DIN KHATIB, and complained of the new taxation. They suggested to SHARAF-ud-DIN that either they should kill KHARLIGH or abandon the City. SHARAF-ud-DIN, being a wise man, reminded them of the several years of war and bloodshed with all its attendant horrors which had taken place in HERAT previously. SHARAF-ud-DIN advised the AYYARAN not to try to destroy the peace merely for the sake of momentarily satisfying their desire. He at the same time promised that he would try to solve the problem with KHARLIGH, the SHIHANA, in a peaceful atmosphere. (70)

He then informed KHARLIGH of the intention of AYYARAN. KHARLIGH realised the gravity of the situation. He summoned SHARAF-ud- DIN and the the AYYARAN on the next day, and told them that he would act in accordance

blockade HERAT in order that the dity should not be provisioned from outside. — (58)

Prior to this DANISHMAND BAHADUR had not known that the city had been supplied with food from outside. Before MAWLANA WAJIH-ud-DIN suggested this plan to DANISHMAND BAHADUR, the local resistance was so strong that DANISHMAND had begun to complain of MALIK FAKHR-ud-DIN's resistance to the latter's brother, MALIK GHIYATH-ud-DIN, who was on his way to IRAQ. — (59).

The support given by MAWLANA WAJIH-ud-DIN, the QAZI of HERAT, to DANISHMAN BAHADUR against MALIK FAKHR-ud-DIN was probably due to the fact that the Qazi had more to gain from Mongols than the Kurts. It is an established historical fact that OGATAY and GHAZAN KHAN gave grants to the religious bodies, and it was under the Mongols that the QAZIS became land-owners. It was, perhaps due to this personal advantage that MAWLANA Waj'h-ud-DIN, began to support the Mongols against the Kurts of HERAT.—(60)

Generally, the judicial and religious functionaries were subsurvient to each succeeding Government, to which, in turn, they offered their allegiance and in due course to withdraw it. The Mongols were concerned to win over the QAZIS, the main representatives of the religious institution, in order to secure the continuance of their dominion and to control the populace and avoid popular tumult. — (61)

Another instance of rivalry between local officials was that between MALIK MAJD-ud-DIN and KHARLIGH SHIHNA. In 638 A. H. MALIK MAJD-ud-DIN was appointed the Governor of HERAT by PRINCE BATU. — (62).

BATU was the Chief Khan of the Golden Horde. —(63). MAJD-ud-DIN came from the village of ZA'FARAN in ANATONIA. His father was the principal Chief of BADGHIS and an intimate of JALAL-ud-DIN KHAWARAZM SHAH. MALIK MAJD-ud-DIN was reputed to be an active person and much concerned for the welfare of his subjects. He is also claimed by the author of the TARIKH-NAMEH-i-HERAT to have dredged the river ANJIR and he himself worked with the people on a similar project in the river of ALANJAN in order to encourage them to work harder for the welfare and prosperity of their country. — (64).

SAYFI HARAWI also states that MAJD-ud-DIN paid much attention to every section of his people and was friendly with the "IMAMS" and Governors to the soldiers.

A second instance was the marriage of MALIK MU'IZZ-ud-DIN KURT to the daughter of TUGHY TIMUR in 732 A. H. — (53). This relation, however, did not induce the KURTS to remain submissive to the Mongols. Malik MU'IZZ-ud-DIN, for instance, was determined throughout his reign to remain entirely independent of them. As a result of resistance to the Mongols he became extremely popular, and HERAT became the main Center of KHURASAN. The Chiefs and "AYYARAN" of KHURASAN and IRAQ came to HERAT to pay their homage to MALIK MU'IZZ-ud-Din, who BARTHOLD elaims to have been one of the most powerful Sultans in the house of KURTS. — (54).

The KURT resistance to the Mongols were on the whole supported by the Citizens of HERAT. The resistance of the people of HERAT on behalf of MALIK FAKHR-ud-DIN against DANISHMAND BAHADUR, a Mongol General who was sent to HERAT by ABAQA KHAN and BUJAY in 706 A. H., for instance clearly shows their feelings. — (55).

It is noteworthy that the good relations which existed between the KURTS and the citizens of HERAT did not extend to the adjacent areas, as witnesses the repeated revolts of different localities during the reign of MALIK SHAMS-ud-DIN I (643-676 A. H.)

These isolated acts of resistance and sporadic revolts by the local population achieved no lasting result. MUSTAWFI describing the wholesale massacre of the population of KHURASAN,that someone asked some great man of the Mongols about this and in reply he said: "They came and killed, and robbed and went away. — (56). —

On the other hand, those who knew the danger of such abortive acts of resistance against the Mongols tried to avoid it and began to settle their disputes by means of negotiations SHIRAZ, for instance, owing to the prudent compromise of the ATABEK, who made peace with CHANGIZ KHAN, did not suffer so much; SA'DI of SHIRAZ praises him for his timely act in the following words: "ALEXANDER, by means of a wall of brass and stone, kept Gog out from the world: The barrier you made against Gog of infidels is of gold, not brass like the wall of ALEXANDER. " — (57)

The resistance of HERAT to the Mongol invasion was weakened by the personal ambition and rivalries of the local officials. MALIK FAKHR-ud-DIN's resistance, for instance, against DANISHMAND BAHADUR in 706 A. H./1306 A. D. was brought to an end by an intrigue of MAWLANA WAJIH-ud-DIN, the QAZI of HERAT. The latter devised a plan for DANISHMAN BAHADUR to

A H,/1239 A, D., for instance, OGATAY sent a certain AYNOJ BEG and TABSHIN with two hundred famillies from TURKISTAN to HERAT. These newcomers settled in Herat and associated themselves with local activities. AYNOJ BEG. for instance, dredged the rivers ANJIR ane SABGAR which were silted up with mud and re-opened them, — (45) These two rivers are also mentioned by IBN HAUQAL in SURAT al'ARZ, — (46).

The second instance of the settlement of the Mongols in HERAT was that of a group of the Mongols under the army leader QARA NOYON in the district known as GARAMSIR. This was propably a sort of outpost of the Mongol Army. QARA NOYON was apparently a man of high rank and authority; in 635 A. H. he appointed a certain QUSTAY KUR SHIHNA of HERAT to assist AMIR IZZ-ud-DIN MUGGADDAM-i-MARGHANI, the Governor of HERAT in repairing the city, — (47)

In this comnection it should be mentioned that under the Mongols, tax Collectors and other local officials and "SHIHNAS" used to be appointed by the military Commanders, whereas these officials under the SAMANIDS and GHAZNAVIDS were frequently appointed by the Sovereign himself, — (48)

A third group of Mongols lived in BADGHIS near HERAT under the leadership of TABSHIN AGHOL. This group, according to the RAUZAT al-JANNAT of ISFAZARI, did not associate with the local population. The TABSHIN AGHOL was acting as the Commander-in-Chief of ABAQA KHAN; and on one occassion he conducted an intrigue on behalf of ABAQA KHAN against MALIK SHAMS-ud-Din KURT. That intrigue resulted in the assasination of the latter on the order of AQABA KHAN in 676 A. H./1277 A. D. in TABRIZ. — (49) HOWORTH expresses the view that after GHAZAN'S conversion to Islam in 694/1294 the Mongol began to settle in different parts of the Empire, — (50). but there is still no evidence of extensive Mongol settlements in the HERAT neighbourhood. There is no evidence other than this to show that the Mongols settled in HERAT and the adjacent localities in any numbers. Although the Mongols did not settle among the local population, there are cases of marriage alliances between them and the KURTS. Thus the niece of AMIR NOUROZ, a Mongol General, was married to MALIK FAKHR-ud-Din of Kurt, — (51).

MALIK FAKHR-ud-Din having become related in this way to NAUROZ, was then recommended by him to GHAZAN KHAN. The latter gave MALIK FAKHR-ud-DIN special presents, and sent him back to HERAT with a royal mandate (YARLIGH). — (52)

On the whole the policy of the Mongol was to delegate the collection of tribute to members of the local population, thus laying the onus of extortion upon them. It is quite clear that CHENGIZ KHAN himself considered the organization of the empire only from the point of view of the dominion of nomad Conquerors over the civilized population, whom God himself had delivered into the hands of the Mongols in order that they should obtain the revenues from the conquered people, and whom for this object alone would protect. — (38)

The financial disorder, official corruption and the declime of the general level of prosperity which took place under the Mongols, is described in the following words in "LANDLORD AND PEASANT IN PERSIA", words which are fully corroborrated by RASHID-ud-Din's famous work, the TARIKHI-I-GHAZNI,: "The writing of drafts on provincial districts was in itself, apart from the methods adopted to collect what was assigned, a fruitful source of speculation and extortion. The money and goods so collected would be shared between the officials passing through the districts and the local officials. Revenue was swallowed up in this way, and nothing remitted to the treasury. In the same way, the military were largely paid by drafts upon the province. When the tax-collector delayed in remitting these, the soldiers themselves used to go to the provinces and demand the payment of the drafts by force and make special levies of animal and fodder. — (39)

The heavy burden of tribute imposed caused continual revolts among the people, who were not able to pay. Thus the people of Afghanistan — (40) rebelled successively in the year 652-53-54 A. H./1254-55-56 A. D. These reblellions were ruthlessly suppressed by MALIK SHAMS-udDIN of KURT on behalf of the Mongols. There were also revolts by the AYYARAN — (41) in HERAT headed by SHARAF-ud-Din KHATIB against KHARLIGH SHINA of HERAT, who was appointed by OGATAY. — (42)

Brown's writing of the Mongols and their administration: "These people, the Mongols, were detestable, their Government was a triumph of depravity... --(43)" This statement may be true of the character of the rule of the early ILKHANS, that is to say from CHANGIZ KHAN down to GHAZAN KHAN with the exception of KING OGATAY. But it cannot be used of the rule of GHAZAN KHAN, who undertook a certain degree of reform and to a limited extent lightened the burden of the people. — (44)

The Mongols used to go from place to place in search of pasture for their cattle. As far as the history of HERAT during the reign of Mongols is concerned, they did not settle in HERAT in large numbers except for a few occassions. In 637

# A SOCIAL AND GEO-POLITICAL STUDY OF KHURASAN AND HERAT

- 2 -

by: A.M. ZAHMA

After the proclamation of the mandate of CHANGIZ KHAN by the Pir, OGATAY asked him whether he knew Mongolian or Turkish or both of these languages. The Pir said that he knew Turkish but not Mongolian. OGATY said that his father, CHANGIZ KHAN, knew Mongolian but not Turkish. Then he asked how they had conversed? the Pir could not answer that question and the audience assumed that he had told a lie — (33)

OGATAY's attitude towards all his subjects was entirely friendly. Being a wise ruler, he sent an "AMIR" or a "SARWAR" to different cities in order to have them repaired. The suggestions to send somebody to repair HERAT was rejected by a group of the "UMARA" of the Court who proposed the project sould be completely abandoned so that the inhabitants might find no opportunity of organizing rebellion. This group, in order to prove and support their case, and to prevent OGATAY from repairing HERAT, reminded him the assassination of MALIK ABU BAKR and MANKTAY by the citizens of HERAT in 634 A. H. — (34) Their view was supported by another section of the UMARA who also thought that the idea of repairing and restoring HERAT should be given up.There was, at the same time, a third group who took the line that HERAT should be repaired like other cities. — (35) OGATAY agreed to this proposition and accordingly appointed AMIR IZZ-ud-DIN MUGGADDAM of MARGHANA to HERAT to repair it.

AMIR IZZ-ud-DIN was said to have been an efficient and able Governor and a man of perception. He left Turkistan in 635 A. H. for Herat. — (36)

OGATAY stipulated that only when he had shown efficiency and vigillance in restoring the prosperity of the city, would he be permitted to go to Turkistan and bring his family and relatives to Herat. — (37)

صاحب امتیاز: پوهنځی ادبیات وعلوم بشری
مؤسس: پوهاند میرامان الدین انصاری

**آدرس**

پوهنتون کابل ــ علی آباد ــ کابل افغانستان.
شماره های تیلفون مرکز پوهنتون ۴۰۳۴۱ـ ۴۲ ـ ۴۳ـ ادارهٔ مجلهٔ ادب آمریت نشرات، پوهنځی ادبیات وعلوم بشری

**وجه اشتراک سالانه**

| | | |
|---|---|---|
| محصلان مرکز | ــ ۲۰ | افغانی |
| مشترکان مرکز | ــ ۲۵ | « |
| مشترکان ولایات | ــ ۳۰ | « |
| مشترکان خارجی | ــ ۲ | دالر |

مقالات وارده یی که از نشر باز ماند، مسترد می شود. نقل و اقتباس مضامین ادب باذکر نام مجلهٔ ادب مجاز است.

یگانه وسیله ای که مشخصات ادبیات وهنرمارا روشن میکند و نیز ادب وهنر امروز مارا به تکامل اندرمیسازد، همانا آزمودن همهٔ آثار ادبی وهنری به محک انتقاد است. بنابر آن مجلهٔ ادب بحث نقد آثار را بصورت منظم ادامه میدهد و از عموم نویسندگان با صلاحیت آرزومند است، تانظر انتقادی خود را به آثار منظوم ومنثور گذشته وحال زبان دری جهة نشر به ادارهٔ مجلهٔ ادب بفرستند.

مدیریت مجلهٔ ادب، پوهنځی ادبیات وعلوم بشری

مهتمم: عبدالله امیری

دپوهنځی مطبعه

قیمت این شماره (۱۰) افغانی

# ADAB

**BI-MONTHLY** LITERARY **DARI MAGAZINE**

**Of The**

**Faculty of Letters And Humanities**

**Kabul University**

**Kabul , Afghanistan**

**Vol . XVIII , Nos 1 - 2 MAY - AUGUST 1970**

**Editor**

**Qiamuddin Rayi**

*Annual Subscription:*

*Foreign Countries - 2 Dollars*